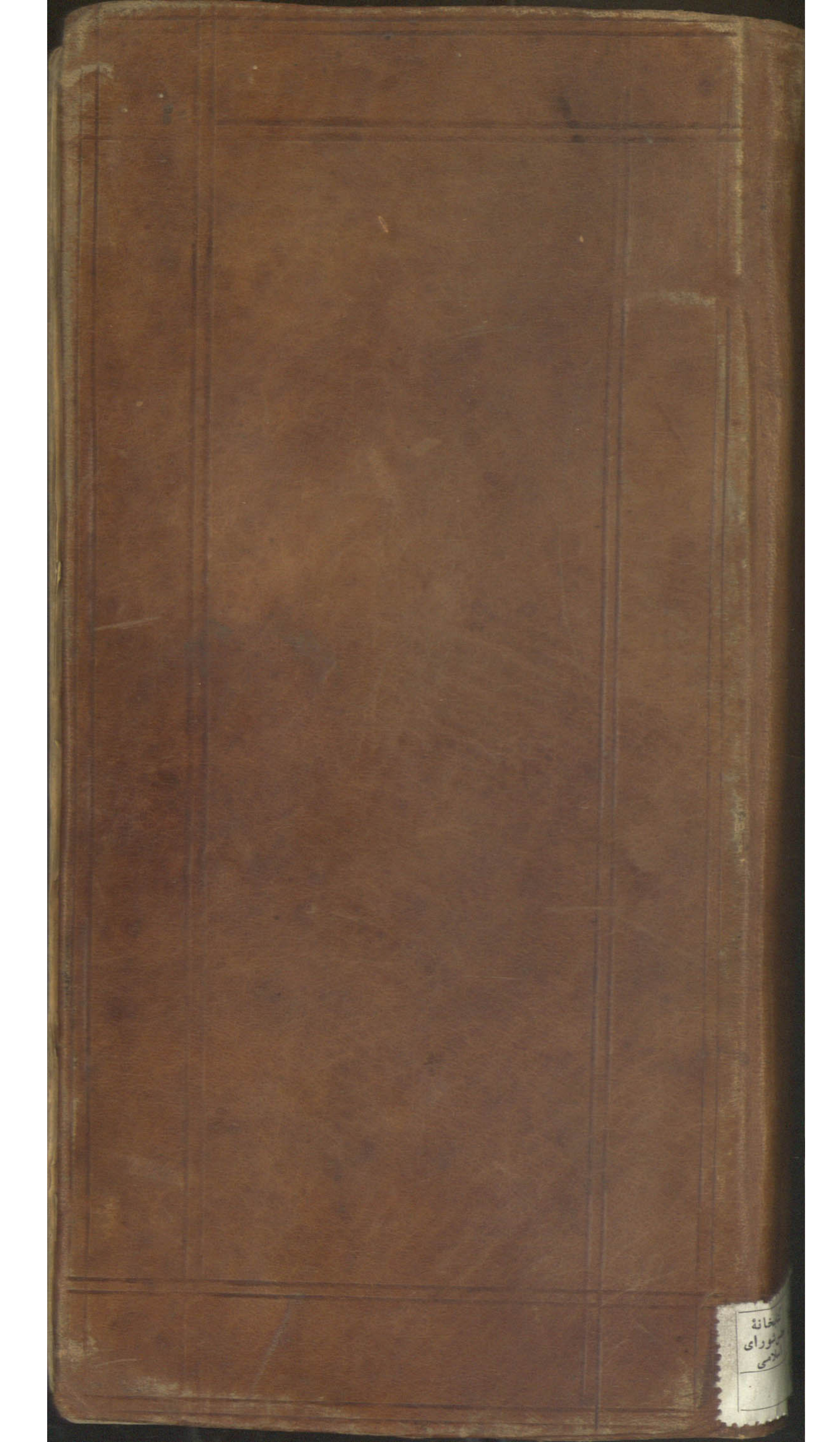

خانهٔ
شورای
لامی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتب اهدائی
غلامحسین سرود


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی کتب اهدائی غلامحسین سرود
کتابخانهٔ خصوصی
غلامحسین - سرود



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۱۱۲۹۷
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
کتابخانهٔ خصوصی
غلامحسین - سروه

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و
سزاوار آنست که مزین و محلی بسپاس بیچون و قیاس متکلمی باشد جل قدره
که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم
را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش بنیاد امام
انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر جلالت و رسالت
مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بلسان معجز بیان عربی که ابلغ السنه و افصح لغات است منطق ساخت و آل
فرخنده مآل و ذریت طیب آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا لمؤلفه
ان سر رب العالمین آن شمع بزم او ادنی * خورشید عصمت بر فلک با راکب حجره منی
اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه ابا الحسنین غالب کل غالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام را در فصاحت و بلاغت مرتبه رسانید
که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام
مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند
صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین اما بعد بر رای حقایق آرای ارباب

فطرت

فطرت و ذکا و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر
کثیر التقصیر بنده ساهی جانی محمد قاسم کاشانی المدعو به سروری ابن حاجی محمد در تتبع اشعار
بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد که بلغات عرب و
فرس بیشتر احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف ساخت
تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی از سنه تمام و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی
ایشان اینست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی
دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی
چهارم نسخه حسین وفایی پنجم رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی
ششم نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هفتم رساله محمد
هندوشاه هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی
میدانی دهم رساله ابو حفص سغدی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم
نبود بدست آمد و چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره مند شد هیچکدام
ازین باب نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد
چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچیک از مولفان مذکوره
چنین جمعی نکرده بودند که هر که آن را بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر
هشت حرفست که در فارسی نمی باشد چنانکه شاعر گوید قطعه

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است این حروف و یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات

یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی

عربی در میان فرس در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و طامات

کو کت مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند و بر احتیاج باین چند لغت که در

میان فرس در آورده اندیشت بنابرین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی

و هموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه هنر

بی هنریست لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را با التمام جمیع کرده مکررات

و لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن ان نفعی نباشد حذف کند

و از روی تتبع بسیار انچه بصحت پیوسته بترتیب حروف درج نماید و بعضی از

اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات استشهادات

از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده انچه در تتبع اشعار ایشان

دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم کریم بی منت وهاب

بی نهایت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ کرده بنظر عنایت منظور پادشاه

انام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش

اقتدار معدلت شعار للمولف فی مدحه خلد الله ملکه شاهی که چکد مرگ چو خون از تیغش

مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش ٭ پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی ٭ با آنکه

برهنه است همی پیکر تیغش ٭ نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ٭ هر قطره خونی

که چکد از سر تیغش ٭ هر دم چو گل حسن رخ یار کند زیب ٭ خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش

دشمن بکف دست نهد کاسه سر را ٭ هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش

چون برف تنک را تف خورشید توزی ٭ شمشیر اجل آب کند آذر تیغش

آنکه جان و جهان فدای نامش باد ٭ اعنی خاقان کشورستان بلند اختر والا نسب

جهان جان وجو

لسلطانی

سلطان سلطان شان السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المظفر

عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه للمولف

دایم زخش از وحشت از جام بقا باد ٭ انجام بقای او انجام بقا باد ٭

بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع

لغات فرس است نظم کرد توفیق خود اداماتش ٭ مجمع الفرس سروری نامش

امیدوار از الطاف بیغایات و اعطاف بینهایات مطالعه کنندگان انست

که اگر بر سهوی یا ذلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از انجا

که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندانست که بر هنر ان خرده نگیرند بر من ضعیف بیچاره

که در لغات فرس ضابطه که در لغات عرب هست نمی باشد و اختلاف بسیار در

حرکات و معانی ان در نسخ مولفان واقع و بر من کمینه رها ده ازین بدل جهد

در تصحیح انها بنمت و غرض از تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد

بقای اثر و نظر ارباب هنرست چنانکه حضرت شیخ مصلح الدین سعدی فرماید ٭

بماند سالها این نظم و ترتیب ٭ ز ما هر ذره خاک افتاده جایی ٭

غرض نقشیست کز ما باز ماند ٭ که هستی را نمی بینم بقایی ٭ مگر صاحبدلی

روزی برحمت کند بر حال مسکینان دعایی باب الالف مع الالف

افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین حمد خدای عز و جل

و ستایش شگفت و نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی شگفت و ستا

که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید جز از ایزد توام خداوندی

زان کنم بر دل از تو افغان ستاره وصاحب معیار جمالی شمس فخری نیز در ماه

ایلیا سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

علی ابن ابی طالب ع دوم نام بیت المقدس سیوم نام یکی از پیغمبران

بنی اسرائیل آسا به معنیت اول مانند باشد گویند شیر آسا و پیل آسا

شهید گوید شعر عدوی او شود روباه بد دل بهم چو شیر آسا فرا اندازد او پیل

دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب بود و آنرا خامیازه

و پاسک بیای فارسی و تازی و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند

مثالش استاد بهرامی گوید نظم چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار

چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا سیوم امر از آسایش باشد

ارمیا بوزن انقیاد و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل

ابستا بفتح همزه وکسر با وسکون سین و استا بوزن فردا تفسیر

زند است و زند و پازند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی

مثال ابستا خسروانی گوید بیت چو کلبنی از گل آتش بهار عکس فکند

بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان و مثال استا را شمس فخری گوید

کند بیان معانی شه عطای او بهم بدان مثال که الفاظ زند را استا

و ابستا را ابستاق نیز گویند اِستا بکسر همزه و سکون سین

از قرای سمرقند است و منسوب بآنرا استایی گویند ایرسا بکسر همزه

و سکون یاء حطی و راء مهمله سوسن آسمان گون باشد و در اصل ایرسا

نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها که درین سوسن است از

سفید و زرد و بنفش اورا بنام قوس قزح باز خوانده اند و چون کبودی

الوان ثلثه مرقوم را متفاوت است آسمانگون گویند ازاربا بکسر همزه و سکون

را هر چه در پا کنند مثل شلوار اگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی

نانی که با گوشت پزند انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گران آوا

آواز باشد و بهار دستار العذار آوا گویند آذر فزا آتش افروز

باشد آذرفزا آتش افروز باشد اشنا سه معنی دارد اول

شناوری کردن چنانکه خلاق المعانی گوید شعر با علم اشنا شو و از آن سرای

کز آب بر سر آمدن از علم اشناست دوم اسم فاعلست یعنی آشناور

کننده گوید شعر کسی کاندر آبست و آب اشناست دوم اسم فاعلست

یعنی آشناوری کننده گوید شعر کسی کاندر آبست و آب آشناست

از آب از چو آتش بترسد رواست سیوم ضد بیگانه ایرا بمعنی زیرا

و از بهر آن باشد خواجه حافظ گوید بیت شیر از معدن لب لعلست و کان حسن

من جوهری مفلسم ایرا مشوشم اندا کاهگل کردن و فاعل آن بمعنی

دوم شیخ سعدی فرماید بیت درم بجور ستانان زر بزینت ده بهم بنای خانه

کنان ندو بام قصر اندا ازدت فزا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیر پزند

اشتا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانبها استیا بکسر همزه و سکون

سین و کسر تا کوهیست از کوههای بنیان هری و غزنه الوا بوزن

حلوا گیاهیست بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امینی گوید بیت

باشد واندروای و دروای درین لغت خلاق المعالی گوید بیت
ای کار هر سر موی تو دلی اندرواست ٭ هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده
واندربایست و بایست و درواو نیاز و وایا و وایه و تکنک و تکنه هر دو بضم تا
نیز بهمین معنی باشد استقیلا بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف
نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب امیا بفتح همزه و سکون
میم کیه و انرا امیان و همیان نیز گویند انارکیه اختصاص باشد اوریا
نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود ؏ زن او را خواست
و آن زن مادر حضرت سلیمان ؏ است شاعر گوید بیت
بگریم همی در فراقت چنان که داود بر تربت اوریا آرا امر از
آرایش و آراینده که صفت فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا
آبا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق فرماید ٭ در مطبخ تو چون خورد تا آبا بخورد
آتش که از تکبر سرمایهٔ اباست انوپا بفتح همزه و ضم نون و با و فارسی کلاه زنان
تنگ را گویند آیا بمد الف کلمه تمنی باشد و بعضی حرف ندا ایم الف
اندرآب بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه
ز غزنین سوی اندراب آیدم ٭ ز آسایش اندر شتاب آیدم آنوب بوزن
مرغوب جرب باشد و انرا گر و پریون نیز گویند و گراون هم آمده است
آشت بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان ایزدگشسب نام یکی از
امراء بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت سپاه بهرام بیت

زحل با قدر او دون واجل با تیغ او یکسان ٭ عسل با خشم او الوا سقر با عفو او کوثر
و در نسخه دیگر نام سلاحدار رستم نیز باشد انگوخوا بفتح همزه و سکون نون
و کسر کاف فارسی و سکون زا و فارسی بمعنی گوسفندان و جای گوسفندان
نیز بنظر رسیده اژدرها و اژدها معروف دقیقی گوید بیت
یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها ٭ که هر گز سیر ننبود وی مغز از دل اعدا
و اژدها علم بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطورست که اژدها
سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید ٭ گشاده دهان اژدهای علم
که شیر فلک را در آرد بدم ٭ و بخاطر ضعیف میرسد که اژدهای علم استعاره
باشد اقلیما بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا کرانی جرم زر و نقره
که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات مسطورست که ریزه زر و نقره
باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی میباشد که از
زر و نقره و مرقیشا که یکی از اجزای داروی چشم است و انرا حجر النور
نیز گویند گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و انرا
در آب یابند و بعد از ان معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی باشد
و بعضی گویند اقلیما کفکیست که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی
که این دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر زر و سیم
بایستد در وقتی که بآتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند و انرا اقلیما
بحذف الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام باشد و در بعضی
نسخ اقلیما بیای دوم نام دختر آدم علیه السلام است انگدوا بسکون آورکه

بکثرت بر بود ایزد گشسب ه که بگذاشتی اب دریا باب اسپرم آب بکسر همزه
وفتح با و راء مهمله خلطی چند باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان شویند
وانرا الحکاوه نیز گویند و بعربی نطول خوانند اسطرلاب ترازوی آفتاب
باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی
گفته اند لاب نام حکیمیست که انرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام
پسر ادریس پیغمبرست و واضع اوست وانرا اصطرلاب و صلاب نیز
گویند آشوب شور و غوغا باشد که تا زیش مشغله گویند آسیب المی باشد
که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی انرا صدمه خوانند شاهدش
امیر خسرو فرماید بیت آسمان زاسب خنگش راست چون شیشه زباد
چار جانب پس خورد کش وسعت میدان کند آذرگشسب بوزن آتش پرست
نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین انرا
خراب کرد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دلفروز در بلخ بود
کز و سرخ گلرا دهان تلخ بود ه زده موبدش نعل زرین براست
شده نام آن آذر آذرگشسب ه و نیز مطلق آتشکده را آذر گویند چنانکه
حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بگرسیوز شعر همان اسب تو شاه آهنست
کلاه تو آذرگشسب منست ه و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز
بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن بجانب سام نریمان شعر
سواری بکردار آذرگشسب ه ز کابل سوی سام شد بر نشست اسفیجاب
بفتح همزه و سکون سین و یاء حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال

ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم بلاد انجاست از روی نزهت
و وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم آب م رونق و جاه و نیز
مدت ماندن آفتاب در برج اسد یعنی رونق و جاه حکیم انوری گوید
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ه ور برای تو نباشد او نخواهد آب و جاه
و در موید الفضلا بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بطریق فلان آشکوب
بمد الف و سکون شین و ضم کاف فارسی سقف خانه باشد اسدی گوید
باد اندر و دریده ز پهنای آشکوب ه ابر اندر و گذشته ز بالای قیروان
مع الف آلکفت بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا استاد معزی
در ماده فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی
شاها ادبی کن فلک بدخو را ه کالکفت رسانید رخ نیکو را
گر گوی گنه کرد بچوگان بزنش ه ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا
سلطان چون اسب ابلق داد این رباعی را گفت خواند رباعی
رفتم بر اسب تا بحرم کش شوم ه گفتا که زمن بشنو این عذر خوشم
من گاو زمینم که جهان بردارم ه یا چرخ چهارم که خورشید کشم
آلخت بوزن بدبخت با جیم فارسی طمع باشد شمس فخری گوید
یگانه شیخ ابواسحق شاهی ه که انس و جان بدو دارند الخت آلفخت
بوزن الجخت مرقوم آندوختن باشد مطلقا شمس فخری گوید بیت
بجز وی کیست کاندر پادشاهی ه بعدل و داد نام نیک الفخت

اُشت بوزن شُت سرین باشد شمس فخری گوید شعر از پی افتخار حشمت خویش
شیر را داغ او بود بر اُشت و در نسخهٔ میرزا بمعنی تفسیر زند ست و آنی
بیت از شهنامه آورده شهنشاه ایران سر و پشت ما بعید خواهید زند و است
اخسیکت مدینه ایست مشهور در ما وراء النهر و ناحیه فرغانه و از انوهٔ بلاد ماوراء
النهرست و مولد اثیرست آبخست و ابخوست هر دو بفتح خا جزیره باشد
شمس فخری گوید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم بود هفت کردون کمین آبخوست
و در تحفه جزیره ایست که آب در و متعفن شده باشد اسفیددشت قریه ایست
از نواحی اصفهان الفت بوزن در بست تنیدهٔ عنکبوت باشد
خسروانی گوید بیت عنکبوت بلا شبیح دل من گرد بر گرد بر تنیده النفت
آبدست بمد الف هم پاک و استنجا کردن بآب و وضو و در نسخهٔ میرزا
زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که
بهر طرف که آفتاب میل کند او روی بآنجانب آرد و دیگر حربا باشد و او
جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد آب رفت سنگ
آب خورده باشد در نسخهٔ وفایی آبافت جامهٔ سطبر و سفته باشد
اینفت بروزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند آخودت صف
نعال و دوا و آخر قمار آزاد درخت درختیست که در کرکان از او زهر زیادی بیرون
خوانند و بفارسی رخت طاق خوانند و بعربی علقم گویند آذرمیدخت
بفتح همزه و سکون زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر

بدو پیوست کردند و شش ماه ملک راندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده
در حوالی قرمیسین آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند
و انرا الیده و ایر و کاو آهن نیز گویند اردبهشت بعضی بضم اول و بعضی
بفتح گفته اند ماندن آفتاب است در برج ثور و نیز سیوم روز از ماه را
گویند آخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده باشد و شمس فخری آهخت بفتح
ها آورده و قافیه بر هخت کرده و گفته شعر ابواسحق سلطانی که در رزم
چو کینش تیغ بی باکی برآهخت بسان هندوان ترکش فلک را
بجوب کین بمالید و برهخت مع الجیم التازی آکنج بوزن نارنج امعای
گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشد و از آن جغند و جگر آکنده
زونج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید بیت
خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی ابا و قلیه و حلوا و آکنج
آگج بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده باشند و بآن
یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب نیز کنند شمس فخری گوید
کشتی مراد ساحل معرب بکشد باره حکمش بسر قدرت بی زحمت آگج
آخشیج بمد الف و سکون خاء معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را
بواسطه ضدیت آخشیجان باشد مثالش انوری گوید شعر
تا سه فرزند آخشیجانرا چار مادر چنانکه نه پدرست تا که بر زمانه با دقات
تا ز چار و نه و سه ناگزرست و در بعضی نسخ آخشیج بفتح همزه نیز بهمین معنی آمده
آکنج بفتح همزه و کسر حا و حطی جلاب باشد کذا فی التحفه اوبخ بضم همزه

دکسر لام وسکون نون چوب خوشهٔ انگور باشد در وقتی که انگور از او گرفته باشند و او را بعربی عُثموش گویند بضم عین مهمله وشین معجمه وسکون میم وواو **اسرنج** بکسر همزه سرخ باشد وانرا اسلیقون نیز گویند **آهنج** بوزن نارنج گوکشیدن باشد شمس فخری گوید شعر شها گر بس قوی باشد حسود ت بشقا بهنج تدبیرش بر آهنج **الفنج** بوزن فرسنگ اندوختن باشد تاغ گوید شعر بیلفنج دشمن که دشمن یکی ⁂ فراوان دو دوست اندک

ایزغنج بکسر همزه وسکون یا وزاء تازی وضم غین جوال باشد **اسفرنج** واسفرنگ نیز گویند قریه ایست از قری سغد سمرقند **اَنج** بوزن رنج بمعنی کرد اگر دروی دبیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا **اَنج** بوزن سرج پرغرور باشد کذا فی التحفه **آماج** بمعنی خاکیست که جمع کنند ونشانه تیر بران نصب کنند ونیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بان کنند وبهر دو معنی تاغ گوید شعر چه کند تیر تو بهر که خاک در آماجگاه برزگر بر کنده پنداری باماج وکلند **بیکلک آرنج** بندگاه ساعد وبازو وآرنج نیز بایمعنی آمده در نسخه میرزا **اَرج** بوزن درج بمعنی قدر وقیمت واعتبار آمده شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست ⁂ وبمعنی کنده نیز آمده در بعضی نسخ واین بیت سوزنی موید این قولست شعر بظل همای همایون جاه ت دو بازوی زاغ سیه ارج کردم **اَوْرَنج** بوزن اورنگ سپستان باشد که انرا سگکور نیز گویند **مع الجیم الفارسی اچ** بوزن ومعنی سیح باشد

مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علی نبینا وعلیه السلام **اُشتاخ** بوزن ومعنی گستاخ باشد وستاخ نیز گویند **الخوخ** بروزن ابنوه چینی که بر روی وشکم افتد از بری یا از سببی دیگر وانرا الخوغ نیز گویند شمس فخری گوید سپهر گفت چو گفت شهنشهم فیروز ⁂ شنید عقل بدو گفت تان مکوای شوخ که بخت شاه جوانست وچهره آتش شاداب ⁂ کرفته روی تو از غایت کبر الخوخ ودر تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده **آزخ** بفتح زاء تازی جوششی که بر روی واندام مردم پدید آید وانرا زخ نیز گویند کذف الف وبعربی انرا ثولول گویند شمس فخری گوید ⁂ بهر ان بصر که خاک درش نشد روشن ⁂ بجای مقله نهد اندرو فلک آزخ **اشکوخ** بوزن الخوخ خوردن باشد گویند وشکوخ بحذف همزه نیز آمده **آژخ** بزاء فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود وانرا ژخ نیز گویند وبعربی رمص گویند آرخ آه باشد **مع الدال اِزْد** بکسر همزه پست وهم ماه را گویند شهنامه **نظم** همی رفت سوی سیاوخش گرد ⁂ باه سپندارمذ روز ارد وسیاوخش کرد محلیست بنا کرده سیاوخش **اپیورد** شهریست معروف از خراسان میان سرخس ونسا وگویند که کیکاوس زمینی با قطاع باورد بن خودرز مقرر ساخته باورد مذکور این شهر را دران زمین بنا کرد وبنام خود کرد **اندرخورد** لایق وزیبا وآنرا از در خور اه ودر خورد وزور وشایان وفراخور نیز گویند **آفند** بوزن اکند جنگ وخصومت باشد **ارغند** بوزن فرزند دلیر ومرد خصم افکن **آذند** بزاء فارسی

بوزن الکند کلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن نهند و نیز
کل ته آب و الف مقصوره نیز آمده آوند بوزن الکند کوزه آب باشد
و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی گوید بهمین معنی شعر چنین گفت با پهلوان زال زر
چو آوند خواهی بتیغم نگر و در مؤید الفضلا بمعنی سلیرا و اوانی و ظروف نیز
آمده اشفند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و
سه قریه که قصبهٔ آن فرهاد گرد است افد و افند هر دو بفتح همزه و
سکون فا شکفت باشد یعنی عجب آورد جنگ و مبارزت باشد
و از انا ورد نیز گویند شمس فخری گوید بیت دلیرانش که ناورد و پرخاش
کنند از کینه با بهرام آورد اورند بوزن سوگند بمعنی زیبایی و تخت و شکوه
و رند کانی باشد شهنامه نظم سیاوش مرا همچو فرزند بود
که با فر و با برو و اورند بود اژد بوزن نرد آرد باشد یعنی علاف آس
کرده اگمند زمینی را گویند که آب کنده باشد و اگمیر را نیز گویند
مثالش معنی اول شاعر گوید شعر اگمند دور آن تاریک جای
لغزلغزان چون دران نهند پای آهمند بوزن اگمند مرقوم در تاریخ
کو باشد اینند بوزن چنند شمار مجهول را گویند رودکی گوید بیت
جهان است و چونست تا بود ٭ و همچونین بود اینند بار را
شمس فخری گوید شعر چو تو صاحب قران نبیند چرخ ٭ این سخن فاش
گفته ام اینند و در بعضی نسخ انّد نیز بهمین معنیست و این بیت حکیم انوری
مؤید این قول است شعر عدد سالهای عمرش باد ٭ همچو تاریخ ما نضد و الی انّد

و جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت
گرگشت سرو تو چون خیزران بنفشه بمین شاو دیگر استادان بهمین معنی گفته اند
امثمس الدین فخری بمعنی امید و اشین آورده و گفته بیت بیش جودش بسنگ خاره یاس
کل امید شکفته اند اند اروند سه معنی دارد اول دجله و رود باشد فردوسی گوید
اگر پهلوانی ندانی زبان ٭ بتازی تو اروند را دجله خوان و دوم تجربه
آزمایش باشد چنانچه هم گوید شعر با زمان و اروند مرد بهنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر و سیوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان
مسطور است که اروند اسم جبل نزهة خضرة مطل علی همدان ارجمند مرکب
از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند
استخوان‌بند همای را گویند اسمند بوزن فرزند از قری سمرقندست و اورا
سمند بحذف الف نیز گویند اورمزد نام مشتری و روز اول از ماههای پارسیان
مع الذال اشتوذ بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه
دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را ابو فردجان
بضم فا و فتح را و دال مهمله نیز گویند اهنوذ بوزن اشتوذ که روز اول
از فردجان مزبور باشد اسفندمذ روز سیوم از فردجان ابرقباذ برا مهمله
و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان که در میان اهواز
و فارس واقعست و بنا کرده قباد شهریارست اناهیذ بفتح همزه نام
زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبذ بفتح همزه لقب مخصوص
ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملک روم و ترکست و نام ولایتیست

بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده

چنانکه حکیم فردوسی فرماید کر از پیم اسپهبد نامور چگونه کشایم به پیش تو در

آیین جمشید نام نوایی ولحنی باشد اشتاذ بوزن بغداد روز بیست و ششم از
بلیغی بحق ماه روز بیست و

ماه انگژد بوزن نسترد با کاف و زاء فارسی صمغیست بغایت متعفن که بعربی

حلتیت کویند و شیرازی انگشت کنده کویند هفت پیکر شعر خواجه چون چو ناف بار کند

مشک انگژد حصار کند و در ترجمهٔ صیدنه ابی ریحان مسطورست که او را انگژد

ازان کویند که او صمغ درخت انگذانست و انزا انگذان ژد نیز کویند چه

صمغ را بفارسی ژد خوانند و انگژد کرم و خشکست در درجه سیوم آرایش خورشید

نام نوایی ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد

نظم چو زد آرایش خورشید راهی در آرایش بدی خورشید ماهی

استین برزد یعنی مستعد کاری شد و این معنی مجازست چنانکه ظهیر فاریابی کوید

شعر چو سنبل تو سر از برک یاسمین برزد غمت بر بخشش خونم استینی برزد

اَوِرْنَدْ بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد

ابروند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر کوید شعر طبع و بخشید صد کنج کهر

ابرو زند وکره برابرو نزند ازارود ماوراء النهر را کویند شمس فخری کوید

یکموی مباد ازسر او کم که جهانرا آن موی به از جمله سمرقند وازارود

اِسفود بکسر همزه و سکون سین مهمله و او و فتح فا وضم را و مهمله مرغیست سیاه

که بتازی قطا کویند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد

و بازی ببرد بستان نظم کدایی که بر شیر نر بنهد ابو زید را اسب و فرزین نهد

آمود یعنی برآمیخت و آراست بمعنی اول شیخ نظامی فرماید نظم

فسونی چند با خواهش برآمود فسون کردن به بابل کی کند سود ابود

بوزن محمود سنبل باشد و بمعنی نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز کویند

شاعر کوید بمعنی اخیر شعر در جلوهٔ ان عروس دلشاد آباد و برآنکه کوید آباد

انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت آن حکایت

که چون فرهاد از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دستهٔ تیشه خون

آلود شد و چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی ازان دستهٔ درخت اناری

بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند اندرون او چون دل عاشقان سوخته باشد

پر خاکستر و این از شرفنامه منقولست اسپندارمذ مدت ماندن آفتاب در

برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسفندار و اسپندار

نیز کویند و دیگر روز پنجم از هر ماه فارسیان را کویند مع الترا اثیر

بمد الف دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند مثالش فردوسی فرماید مت

سپه را نگهدار و آژیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش دوم چو هر کار

را کویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوی که در وی آب جمع شده باشد نیز آمده و کلمه

که از او اژی و آژیر نیز کویند و بمعنی بانک کردن و غلبه نیز آورده آغار

دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری کوید نظم

عقیق وار بود این زمین بس که درو بروی دشت و بیابان فرو نشد آغار

دوم دو چیز را کویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب

آمار بمد الف در تحفه و رسالهٔ حسین وفایی بمعنی استقصا و تتبع حساب

[Marginal notes: آزرم ... اوبر ... اوزار بفتح همزه ... الفضل ... که بتازی ...]

باشد ابار کیر یعنی محاب در شرفنامه ابار و آوار و آباره و آواره حباب

باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته بیت

حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ٭ مباد جز به بیابان فتاده آمار ٭

و این خلاف جمیع مولفانست و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع

شده آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده او بود ملک

جاکر او بود جهان آور و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده بوشعیب گوید

اگر دیده بکردون بر کارد ٭ ز بهشت پاره پاره کرد و آورد ٭ و نیز بمعنی سخن

آمده و حکیم عنصری موید این قول گوید شعر نزدیک عقل جود درین عهد باورست

کام و زجهل وار هنر زشت و آورست آوار بدست باشد شمس فخری گوید

اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه فردوسی گوید

تبارید کاید بنزدیک شاه ٭ چو ترکان بدیدند اختر براه و هم او گوید

چنین گفت هومان که این اخترست ٭ که نیزدی ایران بد و اندرست

اسکدار بفتح همزه و ضم او و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزل

بجهت او اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت برود و از ایام کوشد

عنصری گوید شعر تو گویی ز اسرار ایشان همی ٭ فرستند بد و آفتاب اسکدار

اما در سامی فی الاسامی مسطورست که اسکدار خریطة البیج یضع فیها

الکتب ٭ یعنی اسکدار کیسه که در و مکتوبات گذارده و بمعنی نیز

به چیز مذکور مناسبت دارد ابرشهر نام اصلی نیشابورست آسماد

بمد الف و سکون سین مهمله آسیا شد که مورد نیز گویند آرد از برای

شرط باشد و دیگر آره در دو کران ستهانه نظم چو خستو نیابد نه بند و کرد

بهم میانش برنده آره ٭ تن خویش دارم ز جمشید فرد که بر به پیوست میانش باره

افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بوشعیب گوید

سلسله جعدی بنفشه عارضی ٭ کت سیاوش افدر و پرویز جد آذر آتش

و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان نگاه داشتندی و آن از

ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه ارده گر با کاف فارسی مفتوح

بوزن پرده و در نسخه میرزا بمعنی کج اندیش انداینگر کاهگل کننده ایلر

بوزن بی مرکاو آهن را گویند و این لغت از شرفنامه منقولست اما در سامی

فی الاسامی ایذ بذال معجمه بمعنی آن چوبی آمده که در گردن گاو نهند و آنرا

خیش نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را شکافند

آهن ایذ گویند و بعربی سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد اَنْهُر

بوزن انسر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابق پیدا شد

و پس از ان نبود و آنرا اشغال نیز گویند اوبار بفتح همزه چیزی بگلو

فرو بردن باشد خاقانی گوید شعر آن روح و دوزخ اوبار بین خورزنهای سارسی

بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا او اشته آخور و آخر معلف

دواب را نیز اکنده بوزن پاینده نیز گویند آهار شوربای که بر جامه

مالند تا صیقل پذیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند

استاد لامعی گوید بیت الماس کرده جنگ خوش کرده دل نهنگ را

آهار داده سنگ را از کشتن شیران دم انگبیر گوی باشد که از دور استاده

باشد و انرا آژیر و ژی و آبدان نیز گویند عماره گوید بیت باد بهاری
بالکیر بر آید ٭ چون رخ من کشت الکیر پر از چین استوار چند معنی دارد
اول محکم و دوم امین را گویند مثالش حکیم سنایی فرماید بیت
این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ٭ حق همی خاین نماید خاک و سر کس استوار
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید
ای که میگویی چرا جز و به یاروان ٭ من بگویم گر تو داری استوار ٭
آدمی را عقل باید در بدن ٭ ورنه جان در کالبد دارد حمار ایدر
بوزن بی در اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید بیت نا ورده برون
چو منی در هزار سال ٭ اینک تو ایدری ملکا و من ایدرم اشترخوار
خاری که شتر خورد و او را اذ به گویند اسبانیر بفتح همزه و سین مهمله
و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست از
شهرهای کسری بنا کرده و طاق کسری در انجاست و در اصل اسفانبود
بوده و انرا اسفانبر نیز گویند اشناکر و اشناور بر آب رونده را گویند
افشرکر عصار باشد آگوز با کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته
را گویند افشار با پی ریزنده مثالش خلاق المعانی گوید شعر بهر تو الهی آبی
دکوه راه نشین ٭ برق آتشبار و با بر آب افشار ٭ و نیز امر از ریختن و فاعل آن
از در یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری فرماید در هجو شعر ریش از پی کندن بپاید
سر از در سیلی دمادم و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر دانهای خرد باشد
که بر اندام بر آید و سوزش بسیار کند و او را بعربی بثری گویند الکار جراحت

طبیب پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد و در وقت معالجه با افراسیاب
از گمراهی بر انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد و برادر کیکاوس
و نیز نام پسر دوم کیقباد و برادر کیکاوس که او را کی ارش نیز گفتندی
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید بیت از آن شد نام آرش را جهانگیر
که از آمل بر انداخت او تیر مع الغین آزیغ بمد الف و کسر زای معجمه
نوعی باشد که از قول یا فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید بیت
از جفای زمانه چند رسد ٭ بدل خسته نفرت و آزیغ آمرغ بمد الف
و فتح میم اندکی از چیزی باشد کسایی گوید ٭ از عمر نماندست بس مگر آمرغ
در کیسه نماندست بس مگر آخال ٭ و در تحفه و معیار جمالی یمعنی آمده و قول
کسایی موید ایشانست و شمس فخری نیز گوید ٭ سیل ستم حادثه بنیاد برافکند
و زمایه امید نماندست جز آمرغ ٭ اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت
آورده و خلاف همه را اختیار کرده آزغ بفتح همزه و سکون زای معجمه
انچه ببرند از شاخهای درخت انگور و آنرا بعربی جُلْمه گویند بضم جیم و
سکون لام و فتح میم اُرْغ بضم همزه و سکون را مهمله گردکانی که بیکبار
پوک و بدطعم بود و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خاء معجمه و کسر نون و آموش
زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید بیت
آه از جور این زمانه شوم ٭ همه شادی او غما آمیغ و در تحفه بمعنی آمیزش
آورده و این بیت عنصری موید قول اوست که بیت
چو آمیغ برنا شد آراسته ٭ دو خورشید تابنده بر خاسته ٭ میرزا ابراهیم

بهر دو معنی آورده وان بیت که شامل بهر دو بیت باشد انجوغ
شکنج پوست روی و بدن وانرا الجوخ نیز گویند آزغ و آزوغ
هر دو بزاء تازی آنچه از درخت خرما ببرند و بعضی هر دو را بزاء
فارسی آورده اند آشوغ بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف باشد
آرغ بضم را و آروغ هر دو بادی باشد که از گلو برآید و انرا اجل
ورچک نیز گویند حکیم انوری فرماید الجوسوز استلا هضم نیابد بر دو صد
کوزه فقاع گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند انباغ بوزن
انواع زنانی که یکشوهر داشته باشند هر یک دیگری را انباغ گویند
وانرا وسنی و بناج نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد
انشاء الله تعالی افروغ پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه از
ماه و آتش وغیره مع الفا اسپرسپف بجای فارسی بیدانجیر باشد و اسپرپس نیز گویند آزدف بکسر همزه و سکون زاء معجمه و فتح
دال مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور گویند
مع الکاف التازی آزفنداک بمد الف و سکون زا و فتح فا قوس
قزح باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر کمان آزفنداک سد ژاله تیر
گل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاک ضحاک را گویند مثالش استاد دقیقی گوید
ایا شاهی که ملک تو قدیست ** نیابت برده تخت از اژدهاک ** و او را
بیوراسب و ده اک نیز گویند اسپرک آنچه جامه بدان رنگ کنند
و زریر نیز گویند ایلک بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان

آن مشهورند هندوشاه گوید نظم بیا ای خسرو خوبان ایلک ** که بی تو
جان شیرین گشت مهلک آتشک کرمک خرد که بشب چون چراغ تابد
و شب چراغ و شبچراغک و شب تاب نیز گویند مثالش بستان پیت
گمردیده باشی که در باغ و راغ ** بتابد بشب کرمکی شبچراغ
و دیگر مرضی معروف اکهه آفت باشد منصور شیرازی گوید
عدوی تو که چو هیزم شکسته بود مدام ** تنور حادثه میسوزدش در آتش اک
اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد الالاغ اتابک مؤدب و آموزنده
ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک
سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و بعد از فوت سنجر خطاب
اتابکی بخود قرار داد آسک بوزن آهک موضعیست نزدیک ارجان
ارجان شهریست که میان او و میان شیراز شصت فرسنگ و عوام
ارغان گویند اورک بفتح همزه و را بادوچ باشد و آن ریسمانیست
که از درخت وغیره آویزند و بران نشینند اشتک بوزن چشمک
جائی که طفلان را در ان پیچند اذریک بوزن نزدیک بوک باشد
یعنی عسی و لعل عماره گوید شعر گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود
اذریک بره بهتر خود خوار نباشم ** و حکیم خاقانی نیز فرماید بیت
گر حله حیات مطرا کند دوست ** اذریک رعنائی از کسوت بها ارجک بکسر همزه
و سکون را و فتح تا و کسر جیم برق باشد اخیک بوزن اسکیت
شهریست بما وراء النهر انک بوزن تارک مصغر آن که اشارت بعید است

هند اینک و دیگر براندام برآید و بمعنی اسرب عرب آفتاب کرک

آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند مع الکاف الفارسی ازنگ بوزن

فرسنگ فروز پیای وحشت باشد دقیقی گوید شعر فرو ازنگ بتو کرد دیبا

منبر از خطبه تو آراید آژنگ بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد

از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید شعر بزرگواری کردار او و بخشش او

زردی پیران برون برد همی آژنگ اسرنگ بوزن بی درنگ بروح الصنم باشد

که در ملک چین روید بصورت مردم و هرکه او را بکند بمیرد لهذا وقتی که بکنند

حوالی آن را خالی کنند و سگی گرسنه بر ریشه او بندند و قدری نان یا گوشت

پس آن سگ اندازند دورتر تا آن سگ بواسطه برداشتن نان زور

کند و آن گیاه را بکند فی الحال آن سگ بمیرد از آنجهت آن گیاه را

سگ کن نیز گویند عسجدی گوید بیت هند چون دریای خون شیخ چینی چون دارد با گیاه او

زان سبب گویند که چون برشبه مردم استرنگ و بحذف همزه نیز آمده

ارزقی گوید بیت ازانجهت که ترا بندگان ز چین آیند ه بشبه مردم روید

بجد چین سترنگ آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی

فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ه چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

دوم بمعنی آوازی بود که گوینده در اول گوید کی برکشد ظهیر فرماید

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ ه زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

اذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه دمار و هلاک باشد شمس فخری گوید

ز ترکیب دست و تیغ او ه فلک کرد دفع غم و آذرنگ ه و در اکثر

پشت چار و اگر از ثقل بار پیدا شده باشد آزور بوزن ساطور حریص

و صاحب آز و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور خلاق گوید شعر

دهان تیر چنان باز مانده از پی چیت ه اگر نشد یکی گوشهٔ عدوت آزور

آهونبر بوزن صابونگر نقاب باشد که نقب در زمین برد افر و اخگر

معروفان مع الزاء الفارسی اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح

باء فارسی و ضم راء مهمله نام کوهیست شاهنامه شعر همیگفت کاوس لشکر فروز

برکاه تا پیش کوه اسپروز انگز بفتح و ضم همزه و کاف فارسی بیلی که بوزار مین

بان هموار کنند ارز قیمت باشد فردوسی شعر بسنده کنم زین جهان مرز خوش

بداند که را پایه و ارز خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد

چنانکه خاقانی فرماید شعر مرا طبیب دل اندرز گونه کرد است ه که زین سواد بترس از

حوادث سودا اورمز همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه شعر

کهین بنده تو بود اورمزد ه که تو چون شبانی و مردم چو بز آز حرص

و خواهش و نیز نام شهری باشد سوزنی گوید بمعنی اول بیت عید کو کاخ تو شد بر اهل

آرزش و آز و جهد ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود اشترغاز

گیاهیست که از بیخ او اشترغاز سازند کذا فی المؤید الدکز و الیدکز نام پادشاه

مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان

که هر کس یکسال دران مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید

نه دیر مانده باشی تو خراج آرند ه ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز

آبخیز بوزن آبریز موج آب که از آب خیزد و کوهه آب نیز گویند

آچار

اِنجاز بفتح همزه و سکون با موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن
مغان شده و ترسایان حکیم خاقانی فرماید بیت در انجازیان اینک رکشاده
حریم روم میان اینک مهیا مع الزاء الفارسی ایژ که داروییست که آنرا بوی
مادران نیز گویند اربنیز بفتح همزه و راء مهمله و سکون نون و یاء حطی کسر باء
موحده ظرف خون باشد که معرب ترجونست مع السین ارس بفتحتین رودخانه
باشد خواجه حافظ فرماید بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و بسکون را اشک را گویند و
بضم همزه و راء و سر کوهی باشد که بعربی اورا اثیل گویند بفتح همزه و ها و سکون ها
آذرطوس نام مردی که مادر عذرا را باو داده بودند عنصری گوید بیت
پدر داده بودش که کودکی ۵ بآذرطوس آن حکیم ملکی اندروس نام دی
باشد که زنی داشت هارونام و جزیره هارو در میان دریا بود هر شب
هارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و نزدیک او رفتی
یکشب باد برآمد و آن آتش بکشت و اندروس در میان آب گم شد و مرد
عنصری گوید شعر نه من کمترم از اندروس بمهر ۵ نه هارو نه نیز عذرا بچهر
آسریس و اسپریس هردو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید بیت
زهی پادشاهی که سطح فلک ۵ بود بندگان ترا اسپریس آس آسیا
باشد انوری فرماید نظم دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان ۵ وز جفای آسمان
خصم تو سرگردان چو آس ۵ و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا
نیز آمده چنانچه لبیبی گوید ۵ دوستا جای بین و مرد شناس ۵ شد نخواهم بآشنای تو آس

بکسر یاء او ابوزن جالیز
شرار آتش ریز
ح

دار عجایب البلدان مسطور است که آس ریحانیست بغایت خوشبو و گویند عصای
حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بود و در روم درختیست آس بغایت
بزرگ که در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که از آن
ببوید چون گنبد محکم شود و این از شرفنامه منقولست اما در صیدنه ابوریحان
مسطور است که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر
دارا بود اندلس شهریست مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوانی تورانی
الکارس بفتح همزه و کسر راء مهمله گیاهیست که بتازی کاه خوانند الماس م
و نام جنسی از الماس فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر الدین فاریابی
گوید شعر همین بست که الماس خاطرم دارد ۵ چو خنجر ملک الشرق برزبان گوهر
و شیخ نظامی برتا بمعنی گوید شعر از آن آتش که الماس فروزد ۵ عدو را همچنین آتش بسوزد
افسوس بخره و دریغ و بحذف الف نیز آمد اقلیدس بضم همزه و کسر دال
و بعضی بکسر همزه و فتح دال نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب
و معنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی کلید و دس هندسه را گویند چو مانی
و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی آورده بیت رشکیکش محسطی سخت آسمان
زنگیکی ای اقلیدس هر آسمان اینبس بوزن تبیس خرمن گندم
پاک کرده را گویند مع الشین آذرخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد
و برق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی شعر نباشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما ببارد آذرخش اخش بفتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید
در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدیم ۵ دری که هست از آحاد ملک یم اخش

و نیز نام شهر دقیانوس

و در رساله ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری متمسک شده
خود نماید همیشه مهر فروغ * خود فزاید همیشه کوه اخش * خود نماید همیشه مهر فروغ
آکیش بکسر کاف فارسی آویخته و در از کرده باشد استاد رودکی گوید
توشهٔ جان خویش ازو بربای * پیش کایدت مرگ پای آکیش آذالوش
بوزن خطاپوش نام شخصی که مدارس اور اپش عذرا فرستاد کز نزد او باشد
عذرا الخشم رفته چشم اور ا کند استاد عنصری فرماید بیت
بروجت عذرا الخوش شد تو شد * بزد دست و چشم آذالوش کند آدش
بوزن دوش شهریست میان ما وراء النهر و ترکستان اسفیوش بر قطونا
باشد آگوش یعنی بر باشد که آنرا آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید
در تعریف پیل * کاه باوش گرفته برکردن * گاه گردش کشیده در آگوش
آزین کوش یعنی از کمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری سلمان ساوجی
سرکشی نیست چو زلف تو دارم نیز چو من * آزین کوش بعشق تو در او ردم دست
آذرکیش آتش پرست باشد آذیش بکسر ذال چوبی که بر آستان استوار کنند
حکیم انوری فرماید نظم گر کند چوب لوا آستان تو حکم * تخته چوبها
شود آذیش ارش بفتحین از سر انگشتان تا سر انگشتان دستی دیگر
چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان اشکنش بفتح همزه و کاف
و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخهٔ میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد
آکدش دو تخم از ترک و هند و شیخ نظامی فرماید نظم نظامی آکدش خلوت نشست
که نیمه سرکه نیمی انگبینست آذایش کاهگل کردن آرشش بفتح الف سالار

١

نسخ با تمعیت اما در نسخهٔ میرزا آذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک باشد
و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی مؤید قول اوست که
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ * دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
آذرنگ تخت بود شهد گوید بیت ای از رخ تو تافته زیبایی و اورنگ
افروخته از طلعت تو شمع و اورنگ و نیز نام عاشق گلچهر باشد انار
مشک رمان معربست و نار مشک نیز گویند آرنگ بروزن نارنگ
حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و همانا نیز آمده آونگ آویخته باشد غ
زلبس جادو و بهاو نیرنگ او * بد و دیگر و بید نو از رنگ او * و در رساله حسین
وفایی ارژنگ ثبات مثلث آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و بتخانه را
نیز گویند و دیگر کتابیست که در او اشکال مانی بوده و این اصح معانیست
و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب اجزاء این یک
بیش ندیده ام و بباید دانست که در لغت فرس حرف ثاء جز در ارژنگ
و تغ نیامده و بدین سبب ثای ارژنگ بزاء فارسی تبدیل کرده اند
که ارژنگ باشد اما شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیوست با اینچنین
حسین وفایی بود ارغنگ و ارژنگ نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ
میرزا شیخ سعدی فرماید شعر گر التفات خدا وندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست اژنگ بوزن فرنگ همان اژنگ
مرقوم ممدود که گذشت جامع شرفنامه گوید شعر اگر در چین تو افتد اژنگ
فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشک آب چشم و قطرهٔ باران اوشنگ

[illegible]

بوزن اورنک ریسمانی باشد که بندند وجامه و انکور وجز آن بران آویزند
وانرا اذرنک ورزه ورژه ودرنک نیز کویند مع اللام اسغول بفتح
همزه وسکون سین وفتح یا وضم غین بزرقطونا باشد که آنرا اسفیوش نیز
کویند وبه امی اورا بشپش تشبیه کرده میکویند ع دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام
از انکه خانه پر از اسپغول جانورست ودرصیدنه ابی ریحان مسطورست
که وجه تسمیه او باسپغول انست که غول کوش باشد وچون او شبیه بکوش
اسبت انرا اسپغول کویند آخال بوزن پامال سقط بود یعنی
افکندنی فرخی کوید بیت ازبس کل مجهول که درباغ بخندد ع نزدیک همه کس
کل معروف شد آخال آغیل بوزن قاپیل بکوشه چشم نکرستن از روی
خشم حکاک کوید سو نرمک ادر اکی سلام زدم ع کردزی بمن بچشم نیم چشم اغیل
آغال بروزن آخال در بند کردن چیزی را بر چیزی چون چشم
را بر کریستن وکسی را بر کسی باشفتن آوردن وبتازی انرا اغوا
نامند آغل بوزن فاعل جای کوسفندان باشد اسپیل بروزن
مندل دزد اسب که بعیر از اسب دزدیدن کار دیکر نکند کذا فی التحفه
اوژول بضم همزه وزای فارسی شتاب باشد ایلول بفتح همزه
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند
انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود ابو العباس کوید بیت
زخان ومان ومراتب بغربت افتادم ع بماندم اینجا بی برک وساز انکشتال
اردبیل معروف وآن اول شهریست که فیروزجد نوشیروان در ان

بنا کرد ونام او اذان فیروز کرده وبعضی کفته اند منسوب باردبیل بن
ارمینی بن لنطی بن یونان اخکل بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف دان
کندم باشد یعنی انکه بر سر دانهای جو وکندم باشد ودانسه نیز کویند ارمایل
نام شاهزاده که مطبخی ضحاک بود وشریکی داشت کرمایل نام که هر روز
از دو نفری که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند
وبکوه وبیابانها می فرستادند وکویند کردان صحرانشین ازان جماعتند
اشتردل مردل باشد ا نکل بوزن صندل باکاف فارسی حلقه باشد
که کوی کریبان در واندازند وانرا انکله نیز کویند شالش خلاق المعانی
کوید بیت در انکلهای زلف شکنیت ع افکنده زمانه کوی دلها مع
المنیم استام بوزن لسطام یعنی ساخت مرکب از زر یا از نقره شالش
شاه ناصر فرماید بیت بنوش وشر واسب واستام وخزینه ع چه افزایی چنین
از فخر سینه ع وبحذف الف نیز آمده اوستام بوزن بوستان معتمد
باشد ابو شکور کوید بیت به افرای خواند اورا نام ع هم ازنام وکردار
وهم اوستام انکام بوزن ومعنی هنکام باشد خلاق المعانی فرماید
در تعریف دندان بیت همه ثابت قدم انکام کوشش ع همه در وقت
راحت لذت افزای اقنوم بوزن مخروم اصل هر چیز وکتاب یهود
وان سه باشد خاقانی فرماید بیت سه اقنوم وسه قرقف رابرهان
بکویم مختصر شرح موفا اندام کاری اراسته ومنتظم باشد حالیکه
کویند این کار باندامست آزرم انصاف وحیا ونکاه داشت و

نرمی و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری فرماید ای بزرگی که از بلندی قدر
آسمان را نداشتی آزرم آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله
نمدزین باشد اما شمس فخری گوید زینی باشد که نمدزین او دونیم با آذرم
زین اسب گیتی ستان را ❊ از سه ذمه بسته آذرمت استیم بوزن حلیم
آستین باشد خسروی گوید شعر خیز و پیش آر ازان می خوشبو که گشای
چنگ را استیم ❊ و در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی دهن ظرف آمده و بمعنی
متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتی که مندمل شده باشد و در
میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریم
که در جراحت باشد شمس فخری میگوید شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم
کشته جسم عدوش چون استیم ❊ و در شرفنامه آن سر ما باشد که بر
جراحت زند و پیا ماسد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود
اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و فتح باء فارسی و سکون را و فتح غین
ریحان باشد و انرا شاهسپرم نیز گویند و شاه اسپرغم نیز خوانند و او
شاه ناصر بفتح را و سکون غین آورده و گفته شعر ای کان شوز انکه روزی
ابر دهر بیوفا ❊ برف بربار و بران شاه اسپرغم مرغزی ❊ و در رشیدی ازایی
ریحان مسطورست که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاهسپرم نام یکی
از اقسام ریحانست که برگ خرده دارد و بغایت خوشبوست و ازانکه آنرا گویند
آشام بمد الف آشامیدن و اشامنده مثال معنی اول را امیر خسرو
فرماید شعر چون نتوانم که نفس آرام کنم ❊ خود را چه بهرزه شهره عالم کنم

زایل نشود دیر کی خاطر من گر چشمه حور فی المثل اشام کنم ❊ و در نسخه میرزا
بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام آخر کارها و بلبغدم و فرجام مراد
اینست الم الم پی در پی و فوج فوج و زوزده انجر آدم میوه ایست که در
هندستان باشد مانند خلفت گرد و سرخ رنگ و در میان آن
نقطه سفید می باشد آذرم بمد الف و سکون دال مهمله آنکه نمدزین
را بان دوزند مانند درفش مع النون آهون بوزن کانون
رخنه و نقب باشد دقیقی گوید بیت حور بهشتی گرش چند پشک
خواهد اندر زمین بیارد آهون بر لهذا میگویند نقاب را اناخون
بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید بیت
ز سوی هند کشادی هزار شهرستان ❊ ز سوی سند گرفتی هزار اناخون
اردشیران نوعی از مروت ابنجیدن بمد الف و فتح با و دال و کسر جیم
کشیدن باشد و در مؤید الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن بضم همزه
نار و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن آستان بوزن
گافرستان بدرزن وامق که عاشق وامق او را کشت عنصری گوید
بفرمود تا آستان نگاه ❊ بیامد بنزدیک رخشنده ماه ❊ و در تحفه
آسنتان آمده بفتح الف و سکون سین و کسر نون و فتح سین و تشدید
تا آمده ازکمن و اژهن و اژکهان اول بوزن اهرمن و دوم بوزن
الکن و سوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و کاهل و باطل بود
مثال اول شاکر گوید بیت بدل ربودن مردی و شاطری ای م

ببوسه دادن جان بدرپس از کهنی **آذریون** کل خیری باشد و در تحفه و
رساله حسین وفایی آمده که **آذرکون** و **آذریون** کلیست زرد که در خراسان
همیشه بهار گویند و شیراز آن خیری و کاوچشم گویند و آذرکون یعنی
آتش رنگ نیز باشد **آیین** رسم و عادت بستان ؛ کس این رسم و ترتیب
و آیین بدید ؛ فریدون ابا آن شکوه این بدید ؛ و نیز نهره را گویند
بفتح نون و راء مهمله و آن چیزیست که بان روغن و دوغ را از یکدیگر
جدا کنند کذا فی التحفه **آبان** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز
روز دهم از ماه را گویند **ایرمان** بوزن میزبان حسرت و در نسخه دیگر
بمعنی عاریت آمده خلاق گوید **بیت** ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ایرمان بود **آجکان** بوزن آونکان قریه باشد از
قری سرخس واجقان معرب اوست **آب طبرستان** چشمه ایست روان
بر کوهی که اگر بانگ بر وزنی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود و
همچنین الی غیر النهایه **آب غان** نیز چشمه ایست در قهستان سمیرم فارس که
بجهت دفع ملخ با طراف بندند و مرغی چند ملازمت آن آب کنند که
ملخ را کشند و گریزانند **آباد ایدن** ستودن و ستوده آمدن **اشن**
باشین معجمه بوزن رسن جامه باشکون باشد که در پوشند و دیگر خربزه نارسیده
اکندان بفتح همزه و سکون کاف فارسی در موید نسناس باشد یعنی دیو مردم
و در اختیارات مرقومست که اکندان که آنرا انکوان نیز گویند و معرب
او الجدانست درختیست که حلتیت که آنرا بفارسی انکژد گویند صمغ اوست

وهون در آذربایجان آتشکده
بسیار بود و اورا نیز آذرابادکان
گویند م

آذربادکان آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادکان و بایکان حافظ
و خازن یعنی آن بیت النار باشد حکیم فردوسی فرماید **بیت**
یکماه در آذرابادکان ؛ ببودند شاهان و آزادکان **افریدون** فریدون
باشد شهنامه **شعر** ز دهقان پرمایه کس را ندید ؛ که شایسته آفریدون سزید
ابنوذن بسکون و فتح ذال معجمه بوزن نمودن اصل و آفرینش شاعر گوید
بودنت در خاک باشد عاقبت ؛ همچنان کز خاک بود ابنودنت
انکلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنایی فرماید **بیت**
تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ؛ بهر انکلیون سرایدن بر سر بی شدند
و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته **شعر**
کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ؛ بهر بهاری فراش باغ انکلیون **ابنویدن**
بفتح همزه بوسیدن باشد فخر زرکوب گوید از دست خیال روی تو وقت سحر
گلدسته وصل تو همی ابنویم **الفیدن** و **العقدن** هر دو معنی کسب باشد و برای
الفقدن شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** **ابیون** مهاتوی باشد یعنی افیون **ارمنین**
بوزن اکمنین انار بریست **انطلیون** قوس قزح باشد **استهیدن** بکسر همزه و
سکون سین و کسر تا و با **ستهدن** بکسر همزه و سکون سین لجاج کردنست
آب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی مفت و زبون و مغلوب آمده شاعر
انوری گوید **شعر** حادثه در نرد و در دو فتنه در شطرنج غم ؛ به سکالت راحت ابله آب دندان یافتی
آتش دهقان آتشیست که دهاقین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند که تا زمین
قوت گیرد **اشکیژن** یعنی گریه شادی **افذیدن** بوزن رنجیدن شکفته گردیدن

وهون در آذربایجان آتشکده
بسیار بود و اورا نیز آذرابادکان
گویند م

[illegible]

سعی بیشتر و جدال اوفتادن و شکوه و سکون ریگ

وتعب نمودن **انوخشیدن** بوزن برورسیدن پناه کرفتن باشد **آبسکون** بمد الف

وکسر با وسکون سین قریه ایست از قری طبرستان میان او و میان جرجان

سه روز راهست و دریای ابسکون ها و منسوبست و بفتح الف نیز آید

آزن بفتح زای معجمه بوزن دادن مرفق باشد اغاجی کوید **نظم**

زمانی دست کرده جفت رخسار ** زمانی جفت زانو کرده آرن **آئین** بوزن

آمین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در ان کنند و جنبانند تا روغن از و

جدا شود شالش طیان کوید **بیت** سبوی و ساغر و آئین و غولین

حصیر و جای روب و حنیم و پالان ** معنی خیم و غولین در محل خود خواهد آمد

انشاء الله تعالی **ارمون** بفتح همزه و سکون راء مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از

کار بمزدوران دهند و از ان العربی اربون و عربون نیز کویند **انیسان** بوزن

امیان مخالف باشد اما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد

شمس فخری کوید ** نه در جودش بود هرکز تنقی ** نه در قولش بود هرکز انیسان

ارون بسکون راء مهمله بوزن پروین تجربه باشد **آذرهمایون** نام ساحره از

نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذوالقرنین انجا رسید او را به

بلیناس حکیم داد و از جهت بلیناس جادو لقب او شد **آردن** بوزن

خارکن کفگیر باشد و از ا پالون و پالادن و پالوانه نیز کویند و ان آلتی حلوایان را

کشکر و غیره بدان صاف کنند **واردن** بقصر نیز آمده **آغاردن** و **آغاریدن**

هر دو بمد الف فرو شدن نم باشد بنوعی و نیک سرشتن و حرکت کردن

آوردیدن بمد الف بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد

اغالیدن

آوردیدن بواو الف حمله کردن بود **آبتین** بوزن باکدین نام پدر فریدون باشد

حکیم خاقانی فرماید **بیت** خاصه سیمرغ کیست جز پدر زر دستم ** قاتل ضحاک کیست جز طرف آبتین

آبدان بوزن کاروان آبادان و نیز نام کوی که آب باران در ان جمع شود

و از ان الکبیره و آژیر نیز کویند ارزقی کوید **شعر** چو ابر فندق سیمین در ابدان ریزد

برار دار دل فیروزه شکل سیمین رنگ ** شبعدیست که برخود مهرهای رخام

بجعهای بلورین همی کند بیرنگ **آذربرزین** بضم با آتشگاهیست که از اکیان ابراهیم

دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت شاه شجیع حکیم انوری فرماید

ای نمودار رحمت و سخطت ** آب حیوان و آذربرزین و حسین وفایی

بفتح با آورده و کفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بزرین

مرکب او افتاد آن زین را بآتشکده بردند و تا زمان حضرت رسالت ولادت که کشتند

که آن آتش خاموش شود بخاطر فقیر میرسد که این قول حسین بی معتمد باشد

بواسطه اکه فردوسی موید معنی اول فرماید **سو** یکی آذری ساخت برزین بنام

که با فرخی بود و با رای و کام **ایوسون** طلق باشد یعنی زر ورق **آخریان**

بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کاله نیز کویند و اخریان بقصر نیز آمده

چنانکه خلاق المعانی فرماید **سو** چون مبیعی مرا تو عطاهای کزین ** حز به کزین جه

آرزت آخر ز اخریان **اکندن** انباشتن و پر ساختن باشد **آمودن** آراستن

و آراسته شدن خنه و پیشترین **سو** کرفته مهد را در تخت زر

بر آموده بمرواریدو کوهر و در مؤید آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آمده

استرون بضم همزه و تا نازاینده و بحذف الف نیز آید حکیم خاقانی و آن

دلم آبستن جز سندی آمد ؎ اگر شد ماه در روزی ستردن آونگان آویخته شدن
باشد آویش سفر باشد اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهریمن
دیو و ابلیس را گویند بستان ؎ دو کس بر حدیثی کارند گوش ؎ ازین تا بآن
اهرمن تا سروش آزمون امتحان باشد ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت
و رنج بردن بود فردوسی گوید بیت بارمان دارو ندم مرد هنر ؎ فراز آورد و گونه گون سیم و زر
و بعد الف نیز گویند آمختن و آمیختن بر آوردن تیغ از غلاف و آختن سر بامعنیست
مثال آختن شیخ سعدی فرماید ؎ کرش بر فریدون بدی تاختن ؎ امانش ندادی
تیغ آختن آبگون شسته را گویند اخر کاویان یعنی علم کاویان که درفش
کاویانی نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر آب برین یعنی کناره رود که
زیرش مجوف بود و هر دم پاره آب از ان بیرون افتد آبشتن بمد
الف و کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیز نهفته و آبشتنگاه بمعنی
متوضاست و بعد ازین خواهد آمد ازین مرکبست آشوردن بوزن آموختن
یعنی خمیر کردن هرچه باشد آغازیدن بمد الف و کسر زا معجمه و بقصر نیز آید یعنی
آغاز کردن آفندیدن بمد الف و فتح فا جنگ و خصومت کردن و بوزن آسندیدن
نیز آید ارمن ولایتی در قهپایه آذربایجان که ابریشم ارمنی بان منسوبست
ارزن دندان یعنی [illegible] از روی اطاعت و رغبت تمام کتب الدین [illegible]
فرماید ؎ بنده آن لب نوشین و خط سبز [illegible] ؎ که برو سجده شکرانه ارزن دندان
اشنان بضم همزه گیاهیست مشهور که رخت بان شویند و اشنه نیز گویند
ایدون بوزن میمون در نسخه وفایی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا یعنی

همچنین باشد و از اشعار استادان نیز اینچنین ظاهر میشود و مثالش و در نسخه زیاده
در ایدون که اسم نباید بدید ؎ سر از ابی سر بخواهم برید ؎ شیخ سعدی
نیز مناسب اینچنین فرماید مت در ایدون که دشوارت آید سخن ؎ دگر آنچه دشوار
باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار باشند
افسون سحر و حیله آذین بوزن آیین آرایش باشد که در شهرها کنند
و خواره نیز گویند سوزنی گوید بیت بر گل نسرین ز عنبر بندد آذین ای عجب
و انگهی نظاره کرد اندر آن آذین مرا آژندیدن بزاء فارسی گل در میان
دو خشت آگندن اذهان بفتح همزه و ضم دال جمع اذه [illegible]
چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند شاعر گوید مت
روزی سه چار اندوه داشت هر کسی ؎ ان سوز بر طرف شد و ان اذهان [illegible]
آژیدن بمد الف و کسر زاء فارسی و راه شیار کردن باشد اندهان
افژولیدن
بفتح همزه و راء مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن آژولیدن بفتح
همزه و ضم زاء فارسی و کسر لام بر انگیختن باشد و در مؤید بمعنی دور کردن
و کرد که بر جامه و امثال ان نشیند دور کردن نیز آمده و فژولیدن
بحذف همزه و کسر فا مثله آزدن بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن
سوزن و امثال آن و آزدن بقصر و آزیدن و ازیدن هر دو بوزن
باریدن درین لغتند ارغان و راه آورد باشد که بعربی عراضه گویند
اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند
ظهیر گوید ؎ برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو ؎ فکنده ؛ هر زر و اطلس و زربفت و اکسون

افرندیدن

ودر معیار جمالی جامه ایست شل دیبقی وحسین وفایی گوید که نوعی از دیبا بود ا

الان بوزن فلان نام ولایتیست از ترکستان زمین وبعضی گفته اند نام

شهریست شیخ نظامی فرماید شعر بگر داگرد خرگاه کیانی * فرو هشته غلامان الانی

ونیز نام کوهیست وبحذف الف نیز آمده افسان مسن که کارد بدان تیز کنند وانرا

سان وفسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش نظم

رنده مریخ زند چون شود دش کند سیر * چرخ کند ساعتی از زحل افسان او

آمون بوزن هامون رودی که بر کناره خوارزم گذرد وانرا آموی نیز

گویند انباردن و انباشتن پر کردن جایی بخاک وغیره اران بفتح همزه وتشدید

را ولاتیست وسیع که مشتملست بر بردعه وگنجه وشمکور وبیلقان ومیان اران

واذربایجان نهریست که انرا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید

در هجو مجیر الدین بیلقانی شعر شهری که به از هزار ارانست * کی لایق هجو تو

گران جان باشد * سرمه چکنی که در صفاهان باشد * بیل تو مبیت فراوان باشد

وعلت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان آمد واین رباعی را در هجو

صفهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد * لعلیست مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند * با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد اردجان بوزن

بندگان در نسخه میرزا نوعی از اشکال واسرار علم نجوم انوزمان نام مبارزیست

تورانی ارطیون بوزن ارغنون زیرک ودانا ونیز نام حکیمی باشد الحت کذا فی ادات الفضلا

بفتح همزه رفا ودال حاصل کردن وجمع آوردن الحنن بفتح همزه وضم الفغندن

ونا وقت وسکون نون رفا جستن باشد الفاختن و الفغتن کسب کردن

ارغن و ارغنون هر دو بفتح اول نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان

انرا دارند مثال ارغن را حکیم خاقانی فرماید شعر اگر نابید در عشرتکه چرخ

سراید شعر من بر ساز ارغن انیران بوزن حیران روز سیام از ماه

آسمان معروف وروز سیم ونجم از ماه انوشیدن بفتح همزه وضم نون وکسر

یا حطی وسکون یای دوم ناله وزاری کردن اوژندیدن بضم همزه وزای فارسی

وکسر دال اول وفتح دوم افکندن وشیر اوژن از اینجا گویند او

اوژندیدن بوزن اوژندیدن وزیب دادن باشد افشین بوزن تسکین

نام یکی از سرهنگان مثالش حکیم سوزنی گوید * ای به هنرمندی از صاحب

واز صاحبان * وای به جوانمردی از حاتم واز افشین اهرن بوزن کندن

نام داماد قیصر ارزینون بوزن انکلیون نام دختر پادشاه مغرب که در

حباله بهرام گور بود ابخیدن بوزن رخیدن بیرون کشیدن الخیدن

بوزن شمشیر زن سوراخ کردن اندودن انداییدن وطلی کردن ابهرون

بضم همزه وزای معجمه عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست

مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان وبعضی گفته اند اسپراین

چه اسپر سپرست وآیین عادت ورسم وایشان دایم سپر داشتند لهذا موسوم

باین اسم شد آن شهر ارمین بوزن غمگین نام پسر چارم کیقباد شاه

برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی از پادشاهان مشهور آسیاوزن ان اهنی

باشد که سنگ آسیا بدان تیز کنند وانرا اژینه نیز گویند اندیدن

بوزن خندیدن سخن بشک گفتن آژکن دری باشد مشبک که از پس آن

نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چیزی کجست خلاق المعانی فرماید بیت
عجم و نقط زرنیق در ریچ زدم را ٭ گردون که کرده چون الف کوفیان تنم
و در موید الفضلا بمعنی قضیب نیز آمده ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد
آذربایجان نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بودن عندلیبان
تصحیح کرده و لطر بایکان نیز آورده چه آذر آتش است و بایکان حافظ
و خازن پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد و آذربادگان
نیز گویند آتشگاه را حکیم فردوسی بمعنی آتشکده آورده و خانهٔ آتش
پس پشت و پیش اندر آزادگان ٭ همی رفت تا آذرآبادگان
آشیان معروف و از آب کند و بکند نیز گویند اومان بوزن دوران
قریه ایست از قری همدان مولد اثیر اومانی مع الواو آهو معروف
و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در روم ابوشکور گوید بیت
یکی آهوست خواندار چو نارسیس پیش ٭ چو پیش آوریدی شد آهو هنر بیش
اخگندو بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی است
از مس یا از چوب ساخته سری گرد کوچک دارد و دو دسته دارد و سنگریزه
بسیار در آن تعبیه کنند چون آنرا می جنبانند آواز میدهد و طفلان را بدان
مشغول سازند شمس فخری گوید شعر ظفر از رایت دلشاد باشد ٭
بیان طفلکان از اخگندو آبجو جزیره باشد عمق گوید بیت
کویی که هست مردم چشم چو آبجو ٭ یا خود چو ماهیست که دارد در آب خو
آذرپو آذربویه باشد و آن نیز خاریست و گلی زرد و بیشتر از نی آنرا

و گفته که منسوب آذربایجان است

چوبک اشنان گویند ازناو بوزن غرغاو و بعضی ازناوه گفته اند نام جایی
ایست از نواحی همدان آمیزه مو مردم دو مویه را گویند انذرو فاو خیر
باشد در نسخهٔ میرزا اوسو بفتح ربودن و ربایش و اسوبی و او نیز آمده الکشتو
بفتح کاف فارسی مضموم مالیده باشد اُشتُو بوزن بدخو انگشتوان
ازدو بوزن اردو در نسخهٔ میرزا صمغیست که حلوا هم از آن پزند انداد
بفتح همزه و سکون نون با دال مهمله تره تیز که باشد و انرا گیکیر بر او مهمله
و معجمه نیز گویند و اهل سیستان تره میزه خوانند و بعربی جرجیر گویند
مع الها آکشته بوزن آغشته محکم بسته شمس فخری گوید بیت
تا جهان باشد بمان کز اصطناع ٭ نام نیکو در جهان الفخه آتشگاه
بمد الف و کسر با متوضا باشد قریع الدهر گوید ٭ نه همی از شناسند عبیر از ابر کین
نه گلستان بشناسند ز آتشگاه ٭ و در تحفه ابکاه نیز بانیمعنی آمده
آلغونه گلگونه باشد شمس فخری گوید شعر رخسار روز کار رت باد اهمیشه گلگون
ز آن سان که روی خوبان از لون آلغونه اکنده بوزن تابنده و بضم کاف
نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابوالعباس گوید شعر روز باکنده شدم یافتم
اخور چون یا تمه سفلکان اواره بوزن ستاره دیوان حکم باشد
یعنی بارگاه شهید گوید شعر همی فزونی جوید اواره بر افلاک ٭ که تو بطالع
میمون در و نهادی پای و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای
پراکنده بر آن نویسند و حالا اوارجه میگویند و بهر دو معنی بمد الف
نیز آمده چنانچه بمعنی دفتر بمد الف استاد معری فرماید شعر بس دیر نماندت که ملک ملکانرا

آرنده بیوان تو آواره و دفتر ودر رساله حسین وفایی یعنی آهن پاره باشد
که از سوراخ نعل بیرون آید **آب زه** بمد الف وکسر زاء معجمه یعنی آبی
که از چشمه برآید **آبراهه** یعنی کذر آب هرجا که باشد **آوَزه** بفتح همزه
و دارو ی قبا که آنرا ابره نیز کویند **آرزه** بوزن هرزه کاهکل و نیز نام
درختیست و بعضی کویند نام سروست **اسکنه** بکسر همزه و فتح کاف و نون
کرد بر کرتبا زبیش بیرم کویند و آن آلتیست نجار را انزا **امید** بوزن قبیله
امد باشد **اندخسواره** بفتح همزه و دال و را مهملتین و کسر جیم و سکون نون و فتح
وسین مهمله پناه و حصار **آردناله** بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی
مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین مهمله و نون وکسر خاء معجمه کویند **آرزد**
آرُدُوَله بضم دال دوم همان یعنی آرد ناله مرقوم باشد **آسغده** بوزن نابرده
هیزم نیم سوخته باشد معروفی کوید **بیت** ایستاده میان کرمابه
همچو آسغده در میان تنور **افرنجه** بفتح همزه و را و جیم شهریست که ما در
عذرا از انجا بود و بنا کرده نوشیروانست حکیم عنصری فرماید **بیت**
با فرنجه او اطن نامدار یکی پادشاهی بدی کامکار ودر دستور نام
ولایتیست از زنکبار و در زفانکویا نام زمینی باشد در بلاد عرب **آرغده**
بوزن ناکرده حریص باشد استاد منوچهری فرماید **شعر** آرغنده بثنای تو جان
منت از آنکه ** پرورده مکارم اخلاق تو همه **الفقده** اندوخته باشد شمس
الدین فخری کوید **نظم** ابواسحق شاهی کز جنابش ** سلاطین سلطنت الفقده باشند
الخره بوزن زنجیره حلقه در باشد شمس فخری فرماید کنایه بخصم ممدوح

۱۲۱

ولی تا بنکرد در انتقامت ** مداش خوزه در الخزه باشد **اوبه** بوزن
بویه قریه ایست از قری هراة **انژه** بفتح همزه و زای فارسی وسکون
نون عدس باشد که انرا انسک نیز کویند **استه** بفتح همزه و تا استخوان
خرما که انرا خسته نیز کویند و بعربی سکه خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف
مشدد **آهنبایه** بمد الف و فتح تا و باء موحده و سکون نون و بعد از نون یاء
حطی خمیازه باشد که آنرا آساه و دهان دره نیز کویند **ایغده** بکسر همزه بیهوده
کوی و سبکسار باشد شمس فخری کوید **شعر** تا نباشد ایغده مانند خاموش وصبور
تا بیهده نبود و نبود هیچکس چون بیهده ** با دو زحکمش بیهده هر بیهده کار دسپهر
دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایغده **اوره** بوزن غوره رهکذر آب باشد
آرغده و **آلغده** هر دو بوزن آزرده و **ارغنده** بوزن برکنده یعنی خشم باشد
هر سه و در نسخه دیکر یعنی جنک آور و خشمناک آمده و این اصح است مثال ارغده فردوسی
کوید **نظم** سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ** کمندی بیازو کمندی دلیر
و مثال ارغنده همو فرماید **نظم** سراپرده سبز دیدم بزرک ** سپاهی بمقدار ارغنده کرک ** و در رساله حسین وفایی آرغده و ارغنده
یعنی خشم آلود آمده **اندمه** بوزن دمدمه پا داوردن غم که کشته
باشد استاد رودکی کوید **شعر** بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد شان دارم سر یک اندمه **ایشه** بوزن همیشه جاسوس باشد
سهند کوید **شعر** در کوی تو ایشه همی کردم ای نکار ** و ز دیده تا مکر ببینم بر بام و در
و در شرفنامه البسه آمده بوزن فرشته و کفته که انرا آلبسته بوزن

[illegible]

وابسته و آینه بوزن عایشه نیز گویند انگاره بوزن همواره جریده حساب و نامه اعمال باشد استاد لبیبی گوید شعر زان پیش که پیش آیدت از دور بزاری هول جنبش و تن اندر ده و انگاره به پیش آر ه و در شرفنامه بمعنی جریده شمار و انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشته و کسی که از چیزها گذشته پر گوید گویند انگاره میکند و شمس فخری نیز بامعنی گفته شعر هر کجا مجمعی بود ز شهان ه همه از وی کنند انگاره آغاره بوزن ناداده آن دوالی که کفشگران در میان چرم و روی کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب و خاک شود آمیزه بوزن پاکیزه بزاء فارسی او موی باشد که بعربی کهل خوانند شمس فخری گوید هر که باشد کان شاه جهان دارد اخلاص و نیت ویژه ه پر گردد دلی یقین نبود ه در جهان رنگ موییش آمیزه انجیده بوزن رنجیده کنده‌ای که هیئت کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید زمین خسته از خون انجیدگان ه هوا بسته از آه رنجیدگان آگنده آلنده بمد الف و کسر لام و فتح زاء هوز بوزن و معنی اکنده باشد آلنده بمد الف و کسر لام و سکون نون یعنی جهنده و بدخوی و بیراستر و خر بیرون اطلاق کنند اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم پدید آید و از آن بعربی نکفه گویند بفتح نون و کاف و فا اکنه بوزن عاقله مخلوجی که در میان ابره و آستر نهند آماره بوزن ستاره حساب باشد و اثر آمار و آواره و آماره نیز گویند و آوار و آوارم

آمیخته بوزن ناپخته مختصر آموخته انگوزه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زا و نون گوی که پیاز باشد انگشته بوزن خرپشته آلتی بود که برزیگران خرمن بدان بباد دهند آزرده بوزن ناکرده آرمیده باشد استاد عنصری گوید شعر بود مرد آزرده در بند سخت ه چو جنبیده گردد شود نیکبخت ه آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد حکیم انوری فرماید شعر تا بتاج هدهد و طاوس رنگین عدد است ه تیرهای بر دست و تیغهای آخته آلفته بوزن و معنی آشفته آمنه بوزن آمده توده هیزم شکافته و میرزا ابراهیم بمد و قصر بمعنی پشته هیزم آورده آنیسته بمد الف و کسر نون و سکون یا و سین چیزی را گویند که بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن و در مؤید الفضلا انیسه بفتح همزه و کسر نون و اینسه بوزن بی مزه بهمین معنی آمده انگشته بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین برزگری بود که او را سرمایه نیک بود در میان و کار کشتن بسی بودش آتش افروزنه چیزی که بدان آتش افروزند و انرا افروزینه نیز گویند آنیسته بوزن دانسته در نسخه میرزا نوع گیاهیست خوشبو و انرا مشکک نیز گویند آفروشه بمد الف و کسر فا و ضم را نام حلوائیست که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول آرد در روغن بریزند پس آنرا در نظر گیرند و بدست بمالند تا دانه دانه شود پس عسل در آن کنند و در پاتیل می پزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر فرماید نظم

این آفرونش ایست کزاعفت خوالکرش ** هر دو قرین یکدگر و نیک در خورش

استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری کو سه تار داشته باشد آهنجه بمد الف

و فتح ها پیناکش جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید

که آن ریسمان را گویند که جولاهان در آخر کار ببندند و بر سقف خانه ببندند

استوه بضم همزه و ستوه و اماندن و افسرده شدن شیخ سعدی فرماید

پای مسکین پیاده چند رود ** کز تحمل ستوه شد بختی انگامه هنگامه باشد

آیمه بوزن حیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر

ایمه مگو که آسمان اهل برون نهید چه ** اهل چو نامد از عدم جیب خطای آسمان

ابزه بوزن چنبره شتر موی ریخته غواص گوید شعر بر کنار جوی هم رسته و آب دریا ز آم

راست بینداری قطار اشتران اند ابزه آبه قریه ایست از قری ساوه

که حالا از آن آوه گویند ایارده بر وزن اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی

دین مغان خسروانی گوید شعر چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعگی

که زند خوان شده در عشق و ایارده گوی ابنک بکسر نون و سکون سین

مهمله جزوی از کتاب کبران ابشوه و ابنه و کشن بوزن خشن هر سه بمعنی

مردم بسیار آمده آهیاره بوزن رازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ

واقعست و از استارزی محف گویند اباره بفتح همزه و سکون نون و الف

و را به کرده بمعنی آخشیم بوزن شاخچه شرابی که از ارزن و جو سازند

و در بعضی نسخ احمر بوزن مخمصه بنظر رسیده آزده بوزن آمده

رنگ کرده و بعضی نیز بمعنی آمده زبد بمعنی خلانیدن سوزن آمده

و از اجده و آجیده و آژده نیز گویند انوری گوید از ملاقات هوا روی غدیر

راست چون آژده سوهان است اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه همان

اشنان مرقوم انبیره بکسر باء موحده و فتح راء مهمله بوزن بکینده

خاشاکی که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاه بر آن اندازند

انگانه بوزن افسانه بچه آدم و حیوان که از شکم افتد و کذف همزه نیز

آمده مثالش نگاره همش فخری گوید شعر عجب که دشمن ملک در ارحام

گم دویت مانند نگاره اردشیر خره الکه ایست عظیم از الکاء فارس که

شیراز و سیمنه و صیمکان و برخان و سیراف و کام فیروز و کازرون

ازین الکه است و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده

نمرود بن کنعان است آغوده بوزن نا کرده بفتح غین معجمه جامه تنگ و تازه

در موید مسطور است که در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده است

آرادمیوه نقلیست و حلوایی آسنینه بمد الف و سکون سین مهمله و تاء و دشت

و فتح نون تخم مرغ باشد و در موید بشین معجمه نیز آمده انوشه بوزن آلوده

خرم و خوشحال باشد فردوسی فرماید نظم بدو گفت شاها انوشه بدی

همیشه ز تو دور دست بدی ** و بمعنی آوخ نیز آمده حکیم فردوسی

فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور **

انوشه که کردید کو هر بدید ** درود از شما خود بد نشان شنیدید **

و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی

بمعنی خنکا و طوبی آمده آمه بوزن نامه دوات باشد و از اخوانستان

وخوالسته نیز گویند **ارطیفه** نام شهریست **آبسته** بوزن وارسته جاسوس
و چاپلوس شیخ در شرفنامه و ابزاآینه بوزن عالشه وایشه بوزن شیشه
نیز گویند و در موید الفضلا آبسته اسم مفعول آبستن شدن نیز باشد و
بمعنی زمین راست کرده بجهت زراعت و زهدان که بعربی رحم گویند
نزاده **افزاه** بوزن اشباه طعامی که از برای مجوسان پزند **ازینه** بکسر زاء
فارسی بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیا زنیز
گویند **انجزه** بوزن پنجره بمعنیت که بدآوی بان کنند **آسمان دره** کهکشان
باشد و بعربی مجره گویند **آشهه** بوزن پاکیزه وشنه وشیهه زغریب
بضم عین و کسر را او از آب باشد که بعربی صهیل گویند **آسته**
بوزن کاسته زمین ترتیب داده از برای زراعت کردن و در موید الفضلا
آبسته بوزن وارسته بامعنی آمده **ازاخه** و **آماده** **واغشته** معروفات **آشیمه**
خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش کار بنظر
رسیده **انداده** بوزن سرداده که بدان اندود کنند **ادسه** بفتح و ضم
ربودن و شین معجم گیاهیست که کافران بجا زوی بدر رفت بند
و تبا زیش اشق خوانند **ایزاره** بکسر منفصل از جدران خانه از جانب
اسفل بگچ و غیره **اشکره** بکسر همزه مرغکان شکاری **آوردگاه** یعنی معرکه جنگ
فردوسی گوید **شعر** نهادند آوردگاه بزرگ ¤ دو جنگی بکردار درنده گرگ
ع الیا افسای افسون خوان باشد حکیم انوری گوید **نظم**
کر حسود تست عاجز نیست ¤ اژدها از جواب مار افسای

ابنوی بوزن به خوی گرفته باشد منجیک گوید **نظم** گل ابنوی شد لاله اندر کمر
سمن سای شد باد آتش بخار کذا فی التحفه اما از بمعنی بوی ظاهر میشود
نه بوی گرفته و بمعنی بوی کردن نیز آمده فخر زرکوب گوید **شعر**
از دست خیال روی تو وقت سحر ¤ گلدسته وصل تو همی ابنویم
ابارگی براء موقوف کاف فارسی پری نعمت باشد **ایاری** بوزن ابلودی
چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اگر سیاه باشد **ارمغانی**
معروف **آموی** شهریست بر کنار جیحون و جیحون را منسوب با و میخوانند
اسپری بکسر تمام شدن باشد در شرفنامه و بحذف الف هم آمده حکیم
انوری گوید **شعر** انکه قوم نوح را از تیغ با ولا تذر ¤ در دودم کرد از زمین آسیب
قهرش اسپری ¤ اما از این بیت معنی معدوم و نیست معلوم میشود نیست
شدن و تمام شدن **اینگینی** بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون
یا و تا و یا دوم خانه داری و خداوندی و اینگین خداوند و خانه دار
اسپنوی بکسر همزه و فتح باء فارسی نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که
بغایت جمیله بود چون تژاو کریخت بیژن او را دستگیر کرد **ازدمی**
بفتح همزه و سکون زاء و فتح دال جانوریست و در موید برای مهمله نیز آمده
ایوان سرای خانه عاریتی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**
بنگر چو با خلف پسری کز وجود تو ¤ دار الخلافه بدرست ایوان سرای
آیین اسکندری آن آینه ایست که بجهت آگاهی حال فرنگ بر سر منار
اسکندریه در حدود فرنگ بر کناره دریا اسکندر بنا کرده بود باستادی

بنا کرده

ارسطو از اساخته بود نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا
فرنکیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند اما
ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آمای آراینده و ساخته کننده
وام از آمودن یعنی بیارای و ساخته کن ابو دزانی یعنی خوشدلی و خوشی
منشی و نکوی و خوشخوی باب الباء التازی مع الالف بالا اب جنیب باشد
شاهدش حکیم فردوسی فرماید شعر ببالای رزم اندر آورد پای ۞ خروشان و
جوشان در آمد ز جای بتا بوزن شا یعنی کمذار ابو شکور گوید شعر
بتا روز کاری بر آید برین ۞ کنم پیش هر کس هزار آفرین بادبوا روزنی
که در عمارت بر طرف باد نهند باد بما میفایده و بیحاصل باشد برنا
بفتح و ضم اول جوان باشد بپا بفتح با و بعد از با یا حطی پر باشد چند
خالی بغا بوزن بلا چیز و مخنث باشد شاهدش خلاق المعانی گوید
هر که در کون هلد بغا باشد کرمزکی شهر ما باشد بسا بسیار است
از فارس که از اف نه خواستند بارخدا یعنی خداوند و مولا و شعرا ممدوح
را به معنی بارخدا گویند حکیم انوری گوید در مرثیه نظم اجل از بارخدای
اجل اندر نگذشت ۞ در تو گویی که زمن در گذرد این سود است بن با بوزن
فدا آشیست که از بن کوهی پزند برزدیلا نام مبارزیست از لشکر افراسیاب
برج ثریا دهان شاهدان و خوبان و نیز برج ثور مع البا بتکوب بوزن
مرعوب ریچالیست که از مغز کردکان و شیر و ماست راست کنند شمس
فخری گوید شعر بر دشمن در اوشد تیره روز در غم ۞ لوزینه در مذاقش بتکوب مینماید

بوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که بدان خانه را آرایند
شاهدش استاد رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب
تختها بنهاد و برگستر و بوب بی آب یعنی بی رونق و بی جاه بار آب
اسم ناحیه بزرگ و سعیست در راه نهر جیحون و او را فاراب نیز گویند
مع التا بت بفتح تا آتار جولاهان باشد استاد عماره فرماید
ریشی چگونه ریشی چون کاله بت آلوده کریی که دوش تا آن ریش کوه بالود
بجست بفتح با و جیم و سکون سین او از هر چیزی باشد در شرفنامه بخست
بخا و معجمه نیز بهمین معنی آمده و در سامی فی الاسامی بخست آمده بضم با و تشدید
خا و معجمه مفتوحه و مخصوص آواز دماغ خفته که از ابعربی غطیط گویند بفتح
غین معجمه و کسر طاء مهمله اول و سکون یاء حطی برهخت بوزن بنخت
یعنی ادب کرد شمس فخری گوید شعر بسان هندوان ترک فلک را
بچوب کین بمالید و برهخت برگشت بوزن سرپست بمعنی معاذ الله
و مبادا باشد شمس فخری گوید شعر کسی چون او بود در ملک بیهات
شهی چون او بود برگشت برگشت بلغخت بوزن بدبخت یعنی هند و
و کرد کرد استاد رودکی گوید شعر خود خورد خورده کجا بنود بیشیمان
هر که بداد و بخورد از انکه بلغخت بدست بفتحتین وجب که بعربی شبر گویند
شیخ سعدی فرماید در غزل نظم بدستی را که در مشتی نگنجد
چو انکشتی فرو برده بخاتم بیدخت بوزن نیکبخت زهره باشد که
از انا هید گویند بلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد

کرانه‌ها نه بیند چشم کمند برکاشت بوزن برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر عنان را به پیچید و برکاشت اسپ ٭ بیامد بکردار آذرگشسپ
برغست بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی مسطور گیاهی است که بچهارپایان دهند
و بیشتر خورش خر باشد و گل زرد دارد شمس فخری شعر بر آن دشمنان کاو طبیعش
زخم حنظل آرد ٭ بهر برغست و در رساله حسین وفایی تره بهاری باشد که طعم
آن تیز باشد بپزند و خورند و چون خشک شود بکار دهند و گفته که سبزی دی آب
را نیز برغست گویند و در اختیارات گوید که آنرا بعربی قنابری و غلول و
کلول گویند پاغشت یعنی سرشت و نم گرفت از آب یا از خون بیکوت همان
تکوب که در بالا گذشت بادرت و بادردت اول مسرف و آخر هیچ حاصل و تهی دست
مثالش معنی آخر شاعر گوید شعر بکیسه بر چه رخنه می کنی ٭ ورکنی بادیا بی اندر دست
بر وفای زن و تعصب عام ٭ خوبی امرد و تواضع مست برنجاسف [illegible] گیاهی باشد که
او را بوی مادران گویند و بلنجاسف نیز گویند پخشت بضم فا بوزن انگشت
[illegible] چیزی باشد شل چوبی که از یخ برکنده باشند شمس فخری گوید
چنان بیاد ظلم از کشور خویش ٭ بفرمان الهی کرد پخشت بنشاخت یعنی بنشاند
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر باکرام شاهانه بنواختش ٭ بر خویش بر
تخت بنشاختش بنشست یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید شعر
فاختگان همه بنشسته ٭ ناره زنان بر سر شاخ چنار مع الجیم الفارسی
بیمارغنج بیمارناک باشد و دردمند مثالش رودکی گوید شعر چو گشت آن پری روی
بیمارغنج ٭ ببرید دل زین سرای سپنج بغنج بفتح با کف دهان و خیوست

که از دهان مردم در وقت تکلم پاشد و در اکثر نسخ با غین است اما در نسخه
شمس فخری کسی باشد که در وقت تکلم آب از دهانش رود و گفت شعر
بتک میرفت و آب از دیده میریخت ٭ چنان کاب از دهان وقت تکلم بغنج بروج
بوزن منج یکی از اعظم بلاد هندوستان که نیل و لک از آن آرند و مراد از لک رنگی
باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و رنگرزان و نقاشان بکار برند بج بفتح با اندرون
دهان باشد شمس فخری گوید شعر بی مدحت تو هر که دهان را بگشاید ٭ دندانش کند
چرخ برون یک یک از بج ٭ [illegible] یعنی گوشت [illegible] اما در سامی معنی
گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بعضی بالالیش آب دهان نیز آمده
بوغنج و غوشنج دو قصبه اند بنزدیک هراة بتانج بفتح با و نون و سکون ثانون الف دوم
دوزن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری گوید [illegible]
بدان صفت که [illegible] باغج و باغنج هر دو بفتح غین معجمه انگور [illegible]
باشد بشنج بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی
کرنج [illegible] که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و این بصحت اقرب است قول
میرزا بغنج بسکون ها و فتح نون بوزن فرسخ ماری که در بالا غها باشد و گزند
نرساند شمس فخری گوید شعر دعا و مدح او را در دجال [illegible] که افعی [illegible]
باوسنج خام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر بژوج بفتح با و ضم زای فارسی
پیدا کردن باشد باج زری که راهداران از رهگذریان ستانند و آنرا
خراج و باژ و باژ و ساو نیز گویند برخفج بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم را
در خواب واقع شود و آنرا بعربی کابوس و ضاغوط گویند شمس فخری گوید

مسطور است

چنان در خواب شد ظلم از پیش ش که پنداری در ابکرفت برخیخ ش را نه ابوس یکاچه

دزباخ و فرنجک و خنج نیز گویند باج بوزن سراج بوریایی که در مسجدها افکنند وانوا

رخ و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین شوپیرا گویند بادروج بسکون دال و ضم را

مهملتین بستان افروز باشد بتنج بفتح با و تا و سکون نون افشردن باشد

مع الجیم الفارسی بیچ یعنی ساز کار باشد فردوسی گوید شعر بدو گفت روز و منت هیچ

اگر هوشیاری و رفتن بیچ بچیچ بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی مرد و معنیست

یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند و دیگر لطیفه گرشیانه بزرا بدان خوانند مثال

هر دو معنی شمس فخری گوید شعر در رسته انصاف جمال الحق والدین ه هرگز سخن ظلم

نگویند به بچیچ ش از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان خوانند بزرگان کلر را جلد بچیچ

بادرج بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان در زمان

بران نشینند و در بعضی زبانها کاز خوانند و بکرمانی کواجو و باصفهانی چنچولی

گویند ابو المثل گوید شعر زناک خوشه فروهشته در باد نوان ه حو هندوانی

بر بادپیچ بازیگر بازیچ بسکون زا و تازی بوزن بادیچ مهره چندست که بر ریسمان بندند

و از بالای گهواره آویزند که کودکان با آن بازی کنند و بعربی دوداه گویند

اما در سامی فی الاسامی مسطورست که بازیچ هی خشبات یضم بعضها الی بعض و

یوضع علیها شیء اما من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد

بلوج قومی اند بغایت بیعقل از مردمان بیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع و تیر

انداز باشند و ایشانرا کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخه میرزا علامتیست که بر سر تری

طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که بر خسته گاه زنان روید و در نوید

نام ولایتی از ایران زمین باشد مع الخاء باخ بوزن چرخ بهره و حصه و ماهی را گویند

و بضم شبنم را گویند بیدخ است بید و جنگی بخ اوانی شراب چون صراحی

و قرابه و نیز نام شهری که براکه از آنجا بوده و مفتوح العنوه است و جیحون در

دوازده فرسخی او گذرد و او را قبة الاسلام گویند مع الدال باشاورد بضم با

و فتح واو و سکون را زمینی پشته پشته را گویند بیکند بکسر با و فتح یا و سکون

هسته باشد بازرند بوزن بارنده سینه بند باشد شاعر گوید بیت

در کام باحلاوت شهد شهادتت ه در مهد بسته ام برین شکل بازرند بیاوند

بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی باز دارند چیزی را در جایی مثل آب را که گری

نگه دارند بوند یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی و نخوت را گویند بورمند

بوزن زورمند گیاهیست خوشبو و در مؤید بیا فارسی آمده برد بوزن زرد یعنی از راه

دور شو انوری گوید شعر مسرع حکم تو صد بار فرون ه چرخ را گفته برو گزره برد

بادغد بوزن راه مرد خانه تابستانی باشد شالش ابوشکور گوید بیت

بسا جای کاشانه و بادغده بد و اندرون شادی و نوش خورد بوغند بضم

با و غین معجمه و سکون زا معجمه نام درختیست باورد بوزن ناورد ابیورد نیز گویند شهریست

بده ایست در خراسان میان سرخس و نسا برد بضم با و سکون را مهمله چیستان

یعنی لغزی که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز را آبه بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله خوانند

گویند کذا فی الاسامی برکند بوزن فرزند رشوت باشد و بدکند بدال نیز گویند

شمس فخری گوید سو تا ببیند کمینه از رخسارشان ه روح قدسی جان بپرکند آورد

بوزکند بسکون زا معجمه بوزن گوسفند ایوانها شد و بپای فارسی نیز آید

شاعرش حکیم انوری فرماید
هم بزرگی بود در آن زمینه
هم درین آرشیان و ما داجافا

بند بفتح نام ولایتی باشد و جبس و نیز مکر و حیله و زرق و فریب کلشن راز بلغند
همه افسانه و افسون و بندست ه بجان خواجه کاینها رشخندست باوند بوزن
دماوند قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید شعر همه باد و همه خام و همه ست
معانی بازگونه با بساوند باد آورد گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو
پرویزست و نیز گیاهیست که در کوهسار روید و بتازی ازاشوک الیف خوانند و چون
این گیاه بغایت سبک باشد او را باد آورد گویند بالشجرد قریه ایست بر چهار
فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک جاهلیت بود
بزماورد بفتح با و واو و سکون زاء معجمه و مهمله گوشت و تره و خاکینه باشد که در
نان تنک پیچند که بعرف آنرا نواله گویند و بار آنرا ابکار و پاره کنند و خورند
بادکند بضم کاف و سکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه پدید آید و خصیه ازو
ورم کند مع الذال بالاذ اب جنت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند
و شمس فخری گوید یا یمینی شعر شهنشهی که کشد بخت در مواکب او چو قوه خنگ سمند
فلک او صد بالاذ و در تحفه اب پالاینست بشکلید بکسر با نشان رخنه که از
سر انگشت و ناخن بهم رسیده باشد استاد کسایی گوید ه یاسمن لعل پوش
سوسن گوهر فروش بر رخ پیلگوش نقطه زده بشکلید کذا فی التحفه اما
در رساله حسین وفایی نشان و رخنه در افکندن باشد بسر ناخن یا انگشت
و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول بلکفد بوزن بشکفد رشوت
باشد و جای دیگر بو الکفد آمده بسکون فا باربد نام مطرب پرویز که سرود و سجع
کفتی و انزا سرود خسروانی گویند حکیم ازرقی گوید ه تا شاخهای سمن مرغکان باغ برست

بلمن با ربدی برکشیده اند اهنک بیاد بعد از لام یاء حطی بوزن بغداد جامه
جامه ساده باشد بجهود و پهود هر دو جامه باشد که آتش او را بسوزد نسوزد و زرد
شود مثالش شمس الدین فخری گوید شعر گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز
گفتند چه وقتست هنوز انچه نه بهود برومید رویدن سبزه را گویند و نیز بمعنی در
غضب شده باشد باد رز و بادغد هر دو بسکون دال و فتح غین و بادرس بوزن
بادغر قوم هر سه یک معنیست و آن جاییست که از همه طرف او باد بخار رسد
بازخید بسکون زا و فتح خا کسی بود که کسی را بطعنه باز نماید و بطعنه حکایت او کند
بخفد بکسر با و ضم خاء معجمه و فتح فا یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد
بنلاد بوزن و معنی بنیاد باشد مثالش قرالاری گوید شعر لا در ابو بنای محکم نه
کنکه دارلاد بنلاد ست و در نسخه دیگر بمعنی پشتیبان دیوار آمده و این بیت رودکی
موید این قولست شعر بنلاد تو شد تربت خواجه ولیک بنلاد گوشت همچو بنیاد تو باد
و بنداد نیز بامعنیست بجید بوزن نخشیدم اهنگران را گویند شمس فخری گوید
کر اهنگران شکر جود تو گویند ه بکوره درون زر شود جمله بجید پید پنج معنی دارد
اول درخت معروف دوم بمعنی باشید چنانکه حکیم فردوسی گوید مت
میان بسته دارید و بیدار بید ه همه در پناه جهاندار بید سیوم نام دیو
مازندرانی مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدرید پهلوی دیو سفید
جگرگاه او لاد و غندی و بید چهارم مترادف او نیز آید و بمعنی باد و پید بیهوده
و ناسودمند بود مثالش حکیم فردوسی گوید نظم که بهرام و ادش بایران نوید
سخن گفتن او بود باد و پید بخسم کرکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بید نیز

گویند بوزن دیو **براز** یعنی زیبد خلاق المعانی گوید در هجو شعر می برازد ترا که سیمبری
ترک شیرین زبان سیمبری پیا غارید برهم سرشته بود و هم کرده از آب خون
پچاد بچاوه بود و آن نوعی از یاقوت است که کاه رباید و در باد مع الشرح
ان خواهد آمد ان شاء الله تعالی شمس فخری گوید شمول معدلت او بقاپیچ
که از تعرض کاهست بر حذر بچاد **برگ پید** بکاف است که آنرا بید برگ نیز گویند
شیخ نظامی فرماید شعر بری کز خود بدی دیو سفیدی ⁂ بپیش برگ بیدش برگ بیدی
بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید شعر که از اسپابش بسر بر نهاد
بنودی جدا از و بخواب و بیاد امیر معزی نیز فرماید شعر خلد را چند بخواب انگور
ترا چند بیاد بخت را چند بیاد و انگور ترا چند بخواب **پیداد** ظلم و نیز
نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن شهر کافور نام
داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید شعر که از اسپابش بسر بر نهاد
جدا از و بنودی بیاد و بخواب امیر معزی نیز فرماید شعر خلد را چند بخواب انگور
ترا چند بیاد ⁂ بخت ترا چند بیاد انگور ترا چند بخواب **بیداد** ظلم و نیز نام شهری از
ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن شهر کافور نام داشت و آدمی
خوار بود فردوسی گوید شعر دژی بود و از مردم آباد بود ⁂ کجا نام او شهر بیداد بود
بُسَّد بضم با و فتح سین مشدده و بسته تخفیف سین مرجان باشد و آنرا که
نیز گویند منبت او قعر دریاست رسنی افکنند و برکشند و چون باد برو زد
و آفتاب بر و تابد سرخ شود کذا فی عجایب البلدان **برزد** بوزن برزن
براده باشد که روی گران از سوهان و غیره جمع کنند و بود رحمانه

بغداد نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم **بنام ایزد** یعنی بنام خدا
این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی فرماید شعر آنت آراسته چون — خوبست ای غلام ایزد
غلام ایزد ⁂ چشم بد دور ازوه بنام ایزد **باد** معروف و دیگر آنکه اوردم دوم
از ماه **بدرود** بکسر با وداع باشد خواجه حافظ فرماید شعر ماه کنعانی من مسند
مصر آن تو شد ⁂ وقت آنست که بدرود کنی زندانرا **برزود** فزاد و نیست باشد
شیخ نظامی گوید شعر چون بود در دست کار و بار ست ⁂ بنداش برزود فزود کار ست
بد بفتح جند نیک و در گویی نیم سوخته و بخت کهنه و سوده کشته که در و آتش
زود گیرد و در بعضی مختصر بود و نر گیا هیست که زیر چقمق نهند تا آتش زود در و گیرد
و آنرا پود و پوک هم و خف نیز گویند **بارود** بوزن داود نمک چینی **مع الترابالا** بوزن
با چار و فرس باشد یعنی چوبی که بان بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند
شمس فخری گوید شعر زمین و خانه و باغ از زر جدت و عقیق ⁂ بجید ادکه
هست از زمردش لبار **بادغ** بوزن کاشغر بادگیر باشد شاعر گوید شعر
از آتش حرص حسد ای خاکسار الکش ⁂ بر باد داوی خویش را بوسته همچون بادغ
و آنرا بادغد نیز گویند و گذشت **برخور** بوزن فغفور بهره بر بود یعنی شریک و انباز — سخنه خزکرده
ز ملک و جیش و جوانی و مملکت برخور ⁂ که از شهان جهان نیست کسی برخور
بشتر بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است شاعر گوید شعر که چه بشتر را
عطا باران بود ⁂ مر ترا از زر و گهر باشد عطا ⁂ اما در رساله ابو حفص سغدی بشتر
را معنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را استشهاد آورده است **بالکار**
با کاف فارسی و فا و موقوف بافنده یعنی جولاه **بناور** بضم با و فتح واو نیل

بزرگ باشد که برین بر آید و انرا ابر بی جش گویند بکسر حاء مهمله و سکون باء موحده
بادبر بسکون دال و ضم باء موحده کسی را گویند که هر روز فخر کند و منصب خود را بمردم
فروشد و عرض کند و او را ابوالفیاش گویند بفتح فا و یاء حطی مشدد و در آخر شین
معجمه بتار بوزن بهار سیم کوفته باشد مثال استاد فرخی گوید شعر هنوز چشم ورزو سیان
بطلوع نکرده رکاب او را نکوبرت خویش بتار ه اما صاحب تحفه شمس فخری
بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید بیت بشیر باد صبا مژده گل آورد دست
همی نشاند از پایش ابر و شاخ بتار باستار و پستار یعنی فلان و بهمان
شمس فخری گوید شعر با وجود تو از شهان باستان ه بر زبان نارد فلک جز باستار
بتیار بوزن اسرار رنج و مشقت چنانکه شاعر گوید شعر بوزن عالمش بیز انهای [illegible]
بعون رایش بتیارهای دهر سلیم بیور بوزن زیور یعنی ده هزار بود فردوسی گوید
کجا بیور از پهلوانی شمار ه بود در زبان دری ده هزار بکار بکسر با یعنی مستوی کن
بهار معروف و دیگر بهار بتخانه باشد شمس فخری گوید شعر رسید موسم نوروز که چشم بهار
شود بساتین آراسته بسان بهار (در شرفنامه نام جزیره نیز باشد و در تحفه
گوید که خانه منقش پرنگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز گویند و مؤید این
قول شیخ نظامی در اقبالنامه فرموده شعر بهار دل افروز در بلخ بود
کز و تازه گل را دهن تلخ بود ه ز ده موبدش نعل زرین براسب ه شده نام
آن آذر گشسب و در زفانگویا بهار بتیار زنی کلیت که انرا کاوچشم گویند
و در لسان الشعرا نام خطه باشد از هندستان باختر مشرق باشد لامعی گوید
خورشید را چون بت شد در جانب خاور علم ه بید استاد اندر باختر [illegible]

و در لفظ باختر و خاور ستاخرین غلط کرده اند و بر عکس اخذ کرده اند خاور را مشرق
میدانند و باختر را مغرب و حال انکه متقدمین باختر که گویند مشرق خواهند
و خاور مغرب و این عبارت صاحب تحفه است اما انچه بصحت پیوسته انست
که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله
حکیم خاقانی بمعنی مشرق فرموده اند خاور را درین بیت ه ماه چون از جیب مغرب بر دمد
آفتاب از جانب خاور بزاد و حکیم فردوسی بمعنی مشرق آورده باختر و خاور
را بمعنی مغرب گفته شعر چو مهر آورد سوی خاور گریغ ه هم از باختر بر زند تار تیغ
بیر بوزن شیر جامه خواب باشد شمس فخری شعر توان شهی که همیشه دعای [illegible]
مسافران همه در راه و خفتگان در بیر ه و در بعضی نسخ بمعنی صاعقه نیز نظر رسیده
چنانچه دقیقی گوید شعر نباری بر سر دلخواه جز زر ه چنان چون بر سر بدخواه [illegible]
و صاحب تحفه گوید که بیتر بتاء دو نقطه صاعقه باشد بجنور بوزن فغفور
رعد باشد کذا فی التحفه بور اسپی که رنگ او سرخی گراید بادسر یعنی متکبر
بادفر بوزن بادسر بادبیزن بزرگ که از سقف خانه اویزند بدآغار
یعنی بدسرشت بر بفتح پستان زن جوان و بلندی بالای هر چیز و کنار
مردم و پهنای هر چیز و نفع و زمین خشک و ثمر و برنده و بمعنی از اشتغال نیز آمده
بار بزرگ و بار رفت حکیم انوری فرماید شعر بار اندهکش که بار دگر
بر نیایند از غم ایزد بار و وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی هو گوید شعر
راست گویی که ز بسیاری انجم هستی ه در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار
و میوه درخت و بارنده و ببار و بستهای قماش را نیز گویند بردار بوزن سردار

لی ... بستانی باشد **باور** درختی مشهور و پیرایهٔ عروسان که از زر سازند **بندامیر**
بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام مسافری ساخت **برکار** و **بشیر**
نام شهریست **بشتر** بفتح یکم و سیوم و مید کی اندام **بلغندر** بفتح یکم و سیوم
و پنجم لغتیست که در قدح استعمال کنند و در مؤید معنی بلغندر بی دیانت نوشته
و باین بیت خلاق المعانی باین بیت مناسبت دارد بزر و مال هر دمان اندر
هست مراعتقاد بلغندر **بهاگیر** و **بهاور** یعنی پیش بها **بهر** بوزن شهر
ولایتی و نیز نصیب و برخ و حضرت شیخ نظامی فرماید **شعر** عراق از ربع مسکون بهری
وز آن بهره مه این هست شهری **باخور** بوزن ساطور بخاریست که از زمین
خیزد که از زمین خیزد هنگام گرما و باخور را نیز گویند حکیم انوری فرماید **شعر**
باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست **ه** با نمای عهد نیسان جاشنی باخور باد
بادبر بضم با چوبی تراشیده که اطفال آن از ریسمانی بچند و گردانند و انواع ...
دگر و نا نیز گویند **بادوار** یعنی هیچ انگار و پر باد را نیز گویند **باوسار** یعنی سبک
... و قار شاه ناصر خسرو فرماید در تعریف کتاب **بیت** نگویم تا بورزش ننگرم من
نه چون هر ژاژخایی وساری **بازدار** بوزن رازدار زارع و دهقان
باشد خواجه سلمان فرماید **شعر** باغ چون زاغش خراب و کشت چون دشتش سراب
زاغ آن را باغبان و فاز این را بازدار **باهار** بوزن ناهار پهلوی که در قدوم
دامنه ... گویند **بکتر** بوزن جعفر آهن متصل که محمل بر روی آن کشند و در روز جنگ
پوشند **بندار** بضم با یعنی خانه دار و گفت دارشاه ناصر خسرو فرماید **بیت**
بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد **ه** جز علی گنجور نه جز علی بندار نیست

[illegible]

بندر نام شهریست در غرچه **باز** **الزا باز** معروف و دیگر یعنی باغ نیز آمده
و باغ بوی گشادگی میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر چون
از هم گشایند و از ابازه باز فارسی نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید **شعر**
اگر بلفقدن دانش بورزی **ه** بر آیی زین چه هفتاد بازی و دیگر یعنی گشاده
معاودت و بازنده نیز آمده و یعنی فرق کردن و وا ماندن و نارسیدن نیز باشد
خلاق المعانی فرماید این دو معنی **شعر** کسی که دست چپ از دست راست واندباز
باختیار ز مقصود خود نماند باز **بتغوز** بوزن فغفور پیرامن دهان باشد
و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی گوید یعنی اول **شعر** تنها ده اند ز ان بچه
از سر مار **ه** بسان سکچه بتغوز بود در سوراخ و در تحفه گوید که بتغوز مرغان منقار
بود و در چهارپایان پیرامن دهان **بادانجرز** نام اصلی فیروز آباد و پیلت که
فیروز بنا کرده و باد دان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند **بُرز**
بضم بلندی مردم و چهارپا و غیره و در نسخه میرزا مسطور است که بُرز بفتح
کشاورزی و بلندی بالای مردم که آن را بضم نیز گویند و یعنی تنه درخت
و زیبایی و مال که بدان افزودکننده نیز باشد کذا فی شرفنامه و در
لسان الشعرا بفتح زیبایی و مال مذکور باشد و بضم یعنی بلندی بالاه
مردم و بلندی تنه درخت و یعنی بلندی مجرد آمده **براز** بفتح با یعنی
نیکو کن باشد فرخی گوید **شعر** مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین **ه** خانه آراسته
بر از و فرش دولت گستران گویند کارهر ایر از یعنی نیکو کن و زیبا که
و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش

وبحاران نیز درمیان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن **بنداز** بفتح و بعضی
بضم نیز گفته اند جوال دوز باشد و در سامی بندوز بوا او واقع شده یعنی ریسمانی
که جوال بان دوزند **بشیز** بوزن برخیز بوی باران که از ابر بکاب نیز گویند
بدواز بوزن انباز جای ارام و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه پرواز
و بتواز نیز بهر دو آرامگاه و نشیمنگاه باز باشد که بعربی میقعه گویند و باء
فارسی نیز آمده و شمس فخری بدال آورده یعنی ارامگاه مطلق و گفته **شعر**
ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ٭ که هست خلق جهان را جناب او بدواز
و در رساله حسین وفایی پرواز بیای فارسی بدو معنیست یکی نشیمن و نشستگاه
دیگری پرباز کردن طیور **برکریز** یعنی پاییز عمادی گوید **شعر** برگ ریز است شاخ را ز انکی
این خزان ز بهار بایستی **بغاز** بوزن بهار چوبی که درودگران در حین شکافتن
چوب در رخنه او نهند شمس فخری فرماید **شعر** عدو شکاری کز دست های او ز نهیبش
کنه همیشه بنجار حادثات **بغاز** و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس کفش نهند
بربور بوزن مرمور همان تبغور مرقوم **بکماز** بوزن پرواز شراب باشد
فردوسی فرماید **شعر** نوازنده چنگ در چنگ ٭ ز دل برده بکماز چون زنگ زنگ
بکماز بنشست گیر و ز شاه ٭ همیدون بزرگان ایران سپاه ٭ تو با این سواران بسیار هنر
بیارای دل را بکماز چند ٭ اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم یعنی غم و
اندوه و مهمانی آورده اند و این خلاف جمهور است **بغیاز** و **بغیازی** شکرانه
باشد شمس فخری گوید **شعر** بهر طریق که خواهد همیشه مال دهد ٭ به بخشش و بصله خیر و بغیاز
و در نسخه دیگر غیاز و برمغاز نیز گویند **بنیز** بوزن پرنیز یعنی هرگز نبود و گاهی نیز
درمیان سخن بکار دارند انوشکور گوید **شعر** نه آنم ایا زر در روزی به پیر

ن این را از آن اندهی بود نیز **تیغناز** جانوریست ابلق گردن و پای دراز دارد
و منقارش پهن باشد و حلالست و رنگش کبود مایلست و این لفظ ترکیست **باخرز**
نام شهریست و نام گوشه از چهل هشت گوشه نغمات **باد نوروز** معروف نام نوای
و لحنی **بهموز** بوزن مرموز علف دواب و بیاء فارسی نیز آمده **پیواز** بوزن
شیراز اجابت باشد و پاسخ بهرامی گوید **شعر** بامید رفتم بدرگاه او
امید مرا جمله پیواز کرد و در شرفنامه بیاء فارسی آورده یعنی پیشرک و گفته که
او راش پازه و خرپیواز نیز گویند **مع الزاء الفارسیة** بضم با برف ریزها که از هوا
ریزد و در حین شدت سرما **پوژ** بفتح با گرد آب باشد **باژ** رصد و خراج بود که بحکام هند
بیچارگی باژ رسا و گران ٭ بپذیرفت باید تو ایکران **مع السین المهملة** **بُس**
بضم میم پای بسته و بیچاره بود که آمد شد نتواند کرد یعنی شخصی که در وطن خود
نتواند بود و بیرون نتواند رفت استاد دقیقی گوید **شعر** خدایگانا باش
بشهر بیگانه ٭ فزون ازین نتوانم نشست دستوری **بادرس** بسکون دال و فتح
را و مهملتین همان بادغد مرقوم **برتاس** بفتح با و سکون را نام مردی مبارز
و نیز شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان که روباه آنجایی
پوستین خوب دارد و برطاس بطاء حطی نیز آمده **بجخس** بفتح با و سکون
جیم نرمه بینی و ستی باشد **برکس** بوزن نفرس نعوذ بالله استاد رودکی فرماید
گرچه نامردست آن شوکس نشود سیر از دم برکس **بادغیس** بذال معجمه
ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هراة و مرو الروذ و قصبه او بون و باسین
باشد که در بلده اند قریب بیکدیگر و گویند اصل او در فارسی بادخیز بوده

حکیم سوزنی فرماید ٭ ای شرف فلک ز بر طاق تو
جمشید فلک غلام بخانی تو و پوست آن
روباه را نیز برطاسی گویند
ه

مبوب

یعنی محل جواب رباح بجنلویس بوزن اشکبوس نام آن پادشاهست که عذرارا
بقهر برده بود برس بوزن ترس مهار باشد حکیم انوری فرماید بیت
چون گسستی مهار و بر یدی ٭ زود بینی بپیش اندر برس و در سامی یعنی چوبی
باشد که در بینی شتر میکنند بالوس بوزن جاسوس کافور منوش را
گویند و بشین معجمه نیز آمده برنیس بوزن برجیس نوعی از بلوط است بناس
بوزن نشناس استاد و هریان بخس بفتح با و سکون خا معجمه پژمرده و دژم
شده را گویند از زخمی یا از سببی دیگر شمس فخری گوید شعر چون جان نداهد دشمن
این شاه به بد روز ٭ زیشان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس برس بضم با
و سکون را و مهمله تره سرو کوهیست و درس نیز گویند بس بضم با یخنی که کباب کرده
کشند و بلسک نیز گویند و بعربی سعود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا برس
یعنی پرس شاه ناصر خسرو فرماید بیت برس که چه بود نیک ازان آسما
مگر بدروغ عامه و غوغا بلوس بوزن سلوس یعنی شخصی که بچرب سخنی مردم
را از راه برد بلکس بضم با و سکون لام و ضم کاف سر دیوار باشد
کمرست بفتح با و سکون لام و ضم کاف سر دیوار باشد بیوس بفتح با و
ضم یا و حطی طمع و امید بود بچیزی از هر نوع که باشد استاد عنصری گوید
نکند میل بی هنر بهنر ٭ که بپوشد ز زهر طعم شکر و حکیم انوری نیز فرماید
به بیوسی از جهان و ای که چون آید مرا ٭ همچنان کز بار گیر کردن امید کوه کاری
بادعیس با دکر باشد بالیوس ولایت قندهار را گویند برنوس و برونوس نام
لشکری باشد در مؤید الفضلا مسطورست که کلاهی باشد بجیم معجمه سر لشکرست
بلیناس نام حکیمی که جلیس سکندر بود و او را بلیناس جاودان نیز گویند

مع الشین باوش بوزن چاوش خیار بزرگ باشد که جهت تخم نگاه
دارند و خوشه انگور را نیز گویند بونیش بضم با و سکون یا و کسر نون و را و
مهمله بر آمدن شکم و بریدن آن باشد باوکش بوزن و معنی بادزن که او را
بادبیزن نیز گویند و بعربی مروحه خوانند بدخش بفتح با و دال کوهیست کانی
که معدن او کوههای مشرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید برآلش
بوزن خراش پاشیدن و فرو نشاندن بانقش بسکون نون و کسر قاف
بن باشد که شور و بریان کنند و خورند و دون نیز گویند و بعربی حبة الخضرا خوانند
بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ فرماید نظم
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ٭ بدست باش که خیری بجای خویشتن است
پیه موش یعنی گربه پیه کذا فی المؤید برهش بضم با و سکون را و کسر ها قفا
باشد پیش موش جانوریست مانند موش که در زیر درخت پیش می باشد
و تریاق پیشست بالش بوزن تلاش نام شهری بندش بوزن مفرش
چینه زده و گره کرده باشد رشتن را و نیز با غنده و با غنده و بندک
و غنده و کندش گویند بن کوش اطاعت و انقیاد و ادب تمام باشد
بخش بوزن رخش ماهی باشد و برنج را نیز گویند استاد رودکی گوید
آفتاب اندر بخش زنی بره ٭ روی گیتی سبز گردد یکسره کذا فی التحفه برخش
بوزن بدخش پشت آب را گویند کذا فی التحفه بکیش تیردان باشد
بش بفتح با بندی باشد که از جهت محکمی بر جسد و قهار زنند و بشن بهاو
فارسی نیز آمده ابوالمؤید گوید شعر ز آبنوس دری اندر و فراشته بود

بجای آهن سیمین هر بشن مسمار و بضم باموی گردن و یال اسب را گویند
شالش حکیم اسدی گوید نظم بجای نعل نومه بسته بر پای . بجای در پروین آن بسته
بر بش شو ماش ماش را گویند بوش کر و فر را گویند مع العین بابع بضم لام
شاخ گاو خالی کرده که بدان شراب خورند عماره گوید بیت
با چنگ سعد یا نه و با بابع شراب آمد بخان چاکر خود خواجه با صواب
و در نسخه میرزا ابراهیم آمده که بفتح لام ولایتی شمالیست و بکسر لام پیاله
که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند بندروغ چوبها
بود که بر راه آب گذارند تا آب براه دیگر رود رودکی گوید آب هر چه
بیشتر بیرون کند بندروغ سست گشته بشکند بریغ بوزن دریغ خوشه انگور را
گویند بشترغ بفتح یکم و ضم سیوم اسپرک باشد بزغ بفتحتین بند آب باشد
و غوک را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی برغ یعنی آنجا که آب از جوی یا
چشمه در برغ رود بزداغ بفتح با و سکون زا معجمه و بعد از زا دال مهمله و بضم با نیز آید
در نسخه میرزا مصقله باشد که بدان زنگ زدایند مع القاف بت و کلی شاق
یعنی بت و یکصورت است از جمله چهل و هشت صورت هشتم که آنرا افلاک
البروج خوانند و صورت ششم صورت شمالی فلک … کذا فی المؤید
بوسحاق و بواسحاق طایفه اند و گویند … گویند در نیشابور چند کان پیروزه
هست یکی را کان بواسحاق گویند و پیروزه بوسحاقی منسوب باین
خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام … راستی خاتم پیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشتق بوزن خندق قریه ایست از ری

… که ابهت که بشبه گویند برق علم باشد خاقانی گوید … غضب تو
در کف صبح … بر برق شام سوخته پرچم مع الکاف الفارسی بارک باریک
باشد استاد رودکی گوید شعر غلطیان خواهی و جماش چشم گرد سرین …
تتوک بوزن قبول طبق چوبین بر مثال دف باشد که بقالان دارند و تتوک
بتقدیم تا بر با نیز بایمعنی آمده منجیک گوید شعر من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد
آن تتوک جو و آن تابه اشنان ترا برک بوزن نمک دو خانه ایست خسروی
گوید شعر چون نمک خود به شود چه علاج … چاره چه غرقه را از رودی برک
و بعضی سهیل نیز آمده و بایمعنی عید . گوید شعر خاک به شکسته از سر و پای بهمی
زه بمحیط بسته شد گرد ستاره برگ … سپید بخلاف … آمده باک بضم …
خمیازه باشد بجرک بوزن میخک پخته و فرب خورده بود بجزک بفتح با بادام
کوهی باشد بلکنجک بضم با چیزی طرفه باشد شهید گوید شعر ای صورت تو
چو صورت کار بجک … هستی و بخشم هر کسی بوالکنجک … و در نسخ دیگر بولنجک
و بوالکنجک و بلکنجک نیز بنظر رسیده بورک بوزن کوچک … باشد فخرالدین
… گوید شعر با هل بزم و چون دست بردی … نقود چرخ …
و اثیرالدین گوید شعر ندانم تو از وی چه بردی ولیکن … کنار جهان پر گهر شد ز بورک
و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن نشیند آمده بیوک
بوزن بتوک عروس باشد استاد رودکی گوید شعر بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندرین خانه بسوی تو بیوک … و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک
بوزن دوک یعنی لعل و عقیق باشد حکیم انوری گوید بیت

جادوک دیگر چند سال بر دادم ۰ مرا خدای نداد دست زندکانی توح

تجاک بضم با و سکون تا نام موضعیست نزدیک کابل برنوک بفتح با و را

و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خورد باشد کذا فی مؤید الفضلا

بلغاک بضم با و سکون لام با غین معجمه فریاد و غوغای عظیم که یکبار بر آید و

بمعنی شر کویند بلگک بکسر با و سکون لام و فتح کاف آب نیم گرم و بلیطل [illegible]

باشمعنین بستدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا

بمعنی جو و گندم و رودده باشد بیراک بوزن سیرا رشتر بچه یکساله و دو ساله استاد

مسعودی کوید شعر چو رسته ازچشم و دلم دراب و آتش منزلم ۰ بر بیراکی محمل در کوه

صحرا کام زن کذا فی التحفه اما در نسخه دیگر بمعنی شتری نیز بنظر رسیده که مادر

او ماده باشد و بچه رسش دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز بنظر رسید

بساک بوزن تراک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر

نهند شمس فخری کوید شعر همچو خاک جناب شاه جهان ۰ خاکپایست مر اتاج بساک

بابک پدر بود و شاه عظیم را نیز کویند و اردشیر را از ان بابکان کویند برفنجک

بفتح با کابوس را کویند بکوک نشانه تیر باشد بروشک خاک باشد بلوک

جامی باشد که بدان شراب خورند عسجدی کوید شعر چنبک را اندر

بلوک شاهوار ۰ خور شادی روزکار نوبهار و در بعضی نسخ بدو

کاف آمده بکک بکسر اول و فتح دوم جامه نو و در شرفنامه

چیزی نو که خوش آید دیدنش و نوباوه نیز کویند و تبار ریش طرفه

خوانند بلونک بفتح با تخم چوبی باشد بندکو بوزن مردک بنه زاده و

و کرد کرده از برای رسیدن و با غنده و با غنده و غنوده و کندش نیز

کویند بکلک بضم با و کاف و فتح لام درخت کل باشد اما در شرفنامه

آورده که میوه غلیظست مثل سپستان که از ان ابوی کلک نیز کویند بردک

بوزن مردک افسانه و اغلوطه که از ان ارچ بک و کردک و چیستان نیز کویند

و بعربی لغز کویند و در لسان الشعرا آورده بفتح با افسانه و بضم الغز باشد

بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که او را پیکان دو شاخی کویند و فیلک نیز کویند

شمس فخری کوید شعر ایا شهی که بروز نبرد روزکین و مصاف بر آسمان

مه خورشید را پیک بیلک بک بفتح با وزغ باشد که تباری ضفدع کویند

شمس فخری کوید شعر کسی که چون سرطان باتو کج رود لشکن ۰

بسنگ پشتش و در بار کین فلک چون بک برمک بوزن مردک نام ولایت [illegible]

و نام مردی که در اثاث و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود و خالد پسر او

بود اما در تواریخ مسطورست که وجه تسمیه جعفر برمک آنست که او چون

بیغداد آمد و خواست که هشام عبدالملک سلیمان را ببیند چون در مجلس او

بار یافت سلیمان فرمود که این مرد زهر همراه داشت کفتند او مهره در

چون دانستی کفت هم

بازوی من بسته که هر کاه زهر یا طعام مسموم در مجلس من حاضر شود

این مهرها حرکت میکنند و چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها

حرکت عنیفی کردند بعد ازان بجهت ایضاح این امر از جعفر استفسار کردند

کفت اندک زهری در زیر نکین انکشتری من هست تا در هنگام شداید

برکم و لهذا او و اولادش ملقب بر مک شدند بوی کلک همان بکلک مرقوم

بلسک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله و اشتو باشد که بعربی خطاف
گویند و انرا پرستک نیز گویند بنک بفتحتین معروف که سوز کوده بریان کنند
و خورند و بترکی چیلا قوچ گویند بوسلیک نام نوایی از نواهای موسیقی بورک بوزن
مردک یکی از حبوبات که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان گویند باک
ترس و هم باشد بلارک نوعی از فولاد که بغایت جوهر دار باشد خلاق گوید
تیغ بلارک ای چه زگوهر توانگرست ه پیوسته هم ز پهلوی کلک کند تراش
و بر شمشیری که از آن فولاد باشد اطلاق کنند چنانکه شاعر گوید شعر
بکف بلارک پر جوهرت بود بحری ه که باشدش همه مرجانها نشخوار بلک
بوزن علک شرار آتش باشد مع الکاف بلاهنگ آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند
که گرد بر وی ننشیند و انرا چادرشب نیز گویند برنگ بکسر با و فتح را ذخیره و جرس
و کلید باشد و بعضی بزاء معجمه کلید را گویند و بعضی ذخیره و نام ولایتی که
قطب جنوبی از آنجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم باشد شاعر گوید
از نسیم ریاض دولت تو ه بر رخ گل در میش نا شده بشک و بضم با موی
جعد باشد بلشک بضم با و لام و سکون شین سیخ کباب آهنین و بکسر هم نیز
بنظر رسیده و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا بکاف تازی آمده و در سامی
فی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله بنظر رسیده باشک خوشه
انگور خود خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید ه ببام دست تو گر شاخ رز نهد
دهقان ه عقیق و لولو روید ز شاخ فی باشنگ و بمعنی چغاری که از برای
تخم گذارند آمده بردکه بوزن خوشک پشه خور که در میان صحرا

بادرنگ

بادرنگ با ذال موقوف ترنج باشد شمس فخری گوید شعر اگر بدانش کین عدو آید
بلیمو کند بادرنگ ه ز تیغ دست شه و تیغ او ه فلک گردد و فغ غم و آذرنگ
بهشتگنک بسکون تا و کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد برگ
معروف و دیگر ساز و مهمانی و غیره و اسباب شیخ سعدی فرماید نظم
بیکل قوی چون تنا در درخت ه ولیکن فرومانده بی برگ سخت بزشک بوزن
رزشک طبیب بود و انرا پجشک نیز گویند استاد لبیبی گوید بیت
بوروی بزشک زن میندیش ه چون بود درست پیشا رست بوتنگ نوار
مانندی باشد از کرباس و غیره آن که بر کودک بچند بکنگ بفتح با و کاف و
سکون نون حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید بازنک بذال معجمه و
فتح زا و مهمله و سکون نون همان بادرنگ که مرقوم شد یعنی ترنج بشلنگ
بوزن بیرنگ قلعه ایست در هند استاد عنصری گوید شعر
زکوه و ساده زنو مرگ بر نخواهد گشت ه همی در آید در روی تو از آن آژنگ
اگر گواهی بر دشت ساده خوش نشین ه و گر گواهی در شو بقلعه بشلنگ
بازرنگ بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد بازیچه روم و زنگ یعنی مجره
روز و شب برنگ بوزن فرنگ برنج کابلی باشد بیدبرک قسمی از اقسام
پیکان تیر باشد که برگ بید را ماند بیرنگ بوزن نیرنگ هیولایی را
گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و انرا ازکی نباشد حکیم
سنایی گوید شعر اگه بیرنگ ز تو ترا نیرنگ ه بازنشناخته از تو هر گز رنگ
مع اللام بلکول بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش جلد و حریص در کار

در کارش

شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق پیش کم نشود ؛ فارغ البال مردم
چو که بر تخت نارنجی خوش ؛ چه که بر کل نهی دو دست و پژول پژولک جنب باشد
و خواهند آمد انشاء الله تعالی برگ پیل و در موید الفضلا وارد است که
بتازیش وسمه خوانند بلکل بکسر کاف فارسی آب نیم گرم بپل م
و نیز چوبی که بان کشتی رانند بلال آدر بویه باشد و آن پنج خاسب که
بیشتر از نی چوبک اشنان گویند بوخل بضم با و فتح خا معجمه خرد باشد که
بعلاء الجمعا گویند بسل بوزن عمل کا درسن بطایل بفتح باندم جزیره آب
در هندوستان که آنجا از دور رفتن بانگ عظیم آید برغول بوزن مفعول آش
باشد که از گندم نیم کوفته پزند و آنرا که از جو پخته باشد نیز برغول گویند
حکاک گوید شعر آسیای صبوریم کورا ؛ که برغول وکه سر مرکنم
و در موید حلوا ایست که از آرد سازند و انرا افروشه نیز گویند بل
بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنایی گوید شعر ای تاکف پای تو بهوسیم
انگار که مهر لاله کایم بدسگال بد گوی و بد اندیش باشد بستول بضم شین
معجمه بوزن رسول کر آوردن کار بود و در نسخه میرزا بمعنی دیدن ودا
بالال بوزن پامال تیر سقف خانه باشد بهرام تل جای است که بهرام گور
از سر ترکان بر آورده بود بجال بضم با زکال باشد بسمل یعنی مذبوح
در یک نسخه آمده و در جای دیگر آن باشد که بتیغ کشته شود بابل بکسر با یعنی
بضم گویند اند میان عراقت و عراق وسط عالم است پس بابل منزله
مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان مشتری را بابل گویند که ای

کذلک فی عجایب البلدان بشل بوزن عمل یعنی دراز نیز شمس فخری گوید بیت
گرت باید که بگذری زسهها ؛ دست خود در رکاب شاه بشل ؛ و در بعضی نسخ نون
آمده که نشل باشد بال از آدمی بازو و از مرغ پر ؛ و دیگر ام از ابلیدن باشد پنغال بوزن
قیغال ریح باشد مع الیم بادرم بسکون دال و فتح زا معجمه کار بیهوده باشد عنصری
گوید شعر چون بایشان ما رخورد آب شاه کامکار ؛ جنگ ایشان عجز گشت و نحو ایشان بادرم
بادغم بسکون خا در ادات الفضلا بجای قاف آمده و بضم دال عاقبت کار باشد
رودکی فرماید ؛ بچم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام بود شاکر بخاری گوید
چو انشکر کنم نعمت تراشب روز ؛ که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم
زیرا که چم بمعنی رونق و نظام است بچم یعنی برونق و نظام و نیز امر از چمیدن
باشد بچم یعنی بخرام بچکم بوزن شبنم یعنی خانه تابستانی رودکی گوید شعر
از تو خالی نگار خانه جشم ؛ فرش دیبا کشیده بز بچکم بدرام بوزن اندام یعنی
خرم و آراسته و مجلس دلکش را نیز گویند انوری فرماید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم
وی ز عیش تو عیشها بدرام ؛ چرخ بدرام تا که شد رامش از کواکب چو خلد شد بدرام
بشم بوزن چشم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرخی گوید
چون مورد سبز گشت بود کهن موی تیره اردا که بر نشست بر آن موی سر بشم
و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان و بغایت سردسیر است بشرم بفتح با
و سکون خا نام ولایتیست شکر بشترم بشین معجمه و مهمله بوزن اشتلم و سید که
اندام یعنی جوشش اعضا اما در رسالی بضم با و فتح تا در او مهمله آورده و گفته که
او را بعربی شری میگویند بادنخم رازیانه گویند و معرب او را زیانج گویند

بغنج بوزن شطرنج بسیار بود استاد منجیک فرماید شعر بدان ماند بغنج بولب جوی
که بر آتش نهی کوکرد بلغنج و دیگر ازاری باشد که نثار چنیان بر سر چوبها بندند
تا نثار ازان از هوا ربایند عنصری گوید شعر ازو درم کردن بغنج
ز شکر چید همچنین درم بهرام مریخ و نام پادشاه مشهور و نیز نام روز بیستم
از ماه بانیمنی استاد راقمی فرماید شعر همیشه تا بود از پس ارشن مهر و سروش
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ه معنی نماند که ارشن روز هجدهم از ماه باشد
و مهر شانزدهم و سروش هفدهم پس مهر و سروش پیش ارشن و بهرام روز
بیستم و رام روز بیست و یکم و باد بیست و دوم پس رام و باد بعد از بهرام باشد
بادودم غرور و کبر باشد فردوسی گوید شعر چه آراست آن جنگ را ایلسم ه
همه اندر چون شیر با بادودم بادژنام بکسر دال و سکون زا و فارسی شراب
سرخ و صفرا باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی با دژنام و دال غلبه خون
باشد که بر اندام پیدا شود و از ان ریشها ظاهر شود و در موید الفضلا بادژدام و بادژخام
و بادژوام بکسر دال سرخ باده باشد بام بامداد باشد شیخ اوحدی
فرماید شعر نمشب دیده مودن شام ه دیدم نیسوی شام ور انسوی بام
بام چشم یعنی پلک چشم که بتازیش جفن خوانند براهام نام جهودی که بهرام
گور مال او را گرفته بلنبک سقا داد و نیز براهیم را گویند بزم یعنی مجلس
شراب و جشن بخورمریم گیاهیست که به پنج انگشت ماند و در شرفنامه مسطورست
که گیاهیست که مریم درد دست زده مانند انگشت گشته و بوی خوش دارد
و از انجهت مریم نیز گویند بلسم زن عقیم را گویند برسم بوزن مرهم کتابی

گرانش بوستان در حین پرستش آتش و جز آن بدست گیرند حکیم فردوسی
فرماید شعر سر دین بسوزیم برسم بدست ه چنان چون بود رسم یزدان پرست
بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی صفه بلند بغنم بکسر با و فتح فا و
دلتنگ و فرو مانده باشد بحر خوارزم دریاچه ایست که آب آموی در آنجا جمع
میشود بشتالم بوزن شتالم طفیلی باشد بلخم بوزن مرهم فلاخن باشد
بوکم بوزن برجم باز داشتن باشد شمس فخری گوید کی شود گرنه عدل اتابک
خلل یاجوج ظلم را بوکم بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جا گاه
و زمین را گویند و در تحفه گوید مرغیست که شب شکار کند و بروز نتواند پرید
از آنکه هیچ نبیند و سر بزرگ دارد بسان گربه و چشم و گوش فراخ دارد
و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار ناکرده باشد که صد مرز دست و جغد را
نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر هست در حکم شیخ ابو اسحق
هر چه ان نام بود دیر دارد ه ایلخان گشت عدل او که بوم ز
پرده از پیش بوم بر دارد ه با معنی جغد عجبست و اکثر مولفان بوبس آورده اند
بترم بفتح با و سکون را مهمله گوی بزرگ که در وی آب جمع شود و انرا برغ نیز
گویند بژوشتم بضم با و سکون را و شین معجمتین و فتح واو و پشتم نیز باشد بلشام
بشین معجمه پرده باشد مطلقا مع النون باذخون و باخجه ادل بوزن و ارغون
دوم بوزن بادزن رهگذار باد باشد یعنی بادگیر استاد کسائی گوید
عمر جگونه جهد از دست خلق ه با دجگونه جهد از بادخون بایکیدن بودن وادرندن
شکنجه کردن باشد بحیان بوزن افغان کداختن و گدازان باشد

نسخه وفایی شمس فخری همین معنی که از ان آورده و گفته شعر مخالف ارچه کوه
خود را چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش قهرش چو موم شد گنبان
برنایون بوزن افلاطون نام کاوی که بشیر او پرورده شد شمس الدین فخری گوید
تو رستمی و فریدون و بار کیر ترا ٭ زاحترام نکواشد رخش و برنایون و در
موید بکسر با و سکون را مهمله آورده برهون بوزن مفتون دایره باشد شمس فخری
گوید در تعریف حصار شعر فرود چرخ محل حوادث آمد و آن ٭ بصد هزار جهان خلد
خلعت ازین برهون ٭ و در نسخه دیگر بمعنی مذکور آمده و بمعنی پرپلک کار نیز آمده است
چنانچه عمعق گوید شعر ز چشم چو مرکز ملک چون برهون شود ٭ مرکز و برهون
هر شی کلگون شود ٭ و در شرفنامه بمعنی هاله آمده و بمعنی آرایش نیز آمده است
اما در رساله حسین وفایی برهون بیا و تازی کرگاه و بیا و فارسی دایره
باشد بشوتن بوزن ربودن بوزنه باشد بشولیدن بوزن بوسیدن دیدن
و دانستن باشد بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و کسر دال سرا من در
باشد شاکر کاری گوید شعر در وا فراشته درهای سیمین ٭ جواهر بانشانده بر بلندین
بامین بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة برناحیه بادغیس اما شاه باهم
خسرو با مین گفته با سقاط همزه شعر دیگر چو توکیست چون تو کشتی ٭ معنی فخرییه
بلخ و بامین را بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و دیگر جوهر نگار رنگ باشد
و شمس الدین فخری گوید بهر دو معنی شعر تا بود خورشید و مه بر گرز بان
با بود در کان عقیق و بهرمان ٭ پیش تیغ خسرو گیتی بوده کوه و غار از سنان بهرمان
و بعربی معصفر را بهرمان گویند بهمن نام کلیست که در زمستان نیز باشد و علم

پسر اسفندیار و نیز نام قلوایت در حدود اردبیل و دیگر مدت ماندن آفتاب
باشد در برج دلو برقندان در نسخه میرزا روز آخر ماه شعبان باشد و از اسنگ انداز
نیز گویند برخیدن بکسر خا و جیم بوزن برکیدن عاق والدین باشد بریزن بوزن
دریدن غربال باشد که آرد را پرویزن نیز گویند و بعربی هلهال و غربال نیز گویند برین
یعنی بالا این گویند سپهر برین و بهشت برین بنوان بوزن در زوان نگاهبان خرمن
باشد بوهن و بوهین هر دو زمین لرزه باشد در نسخه میرزا بوهن بمعنی رود و
گوسفند کو سرگین در و باشد آمده بون بوزن خون بن باشد استاد دقیقی گوید
موج کرمی برآمد از لب دریا ٭ ریگ همه لاله گشت از سر تا بن باوبان خیمه کشتی
سرآستین و گریبان شال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف می نظم
زانکه عکس او چون نور بر دست افکند ٭ دست پنداری برون کرده کلیم از باوبان
بخیدن و بخاییدن بوزن ترسیدن و ترسانیدن بمعنی خرامان رفتن باشد
دراز بودن در موید الفضلا بیاء فارسی آمده بردیدن بوزن لرزیدن از راه
دور شدن باشد برنون بوزن مقرون حریر باشد بگون بفتح با و ضم خای معجمه
بوزن مفتون میخ باشد بجتانه بوزن رخشان ذا هم کشیده و پژمرده و لرزان
باشد از غم استاد رودکی گوید شعر ار زبی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی
به تیمار جهان دل را چرا باید که بجتانی بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم
شمس فخری گوید شعر زنان حامله را بیم بد که پیش از وقت ٭ بهراو بدراینده الاجنه
از بوکان بانکان بوزن و معنی با دنجان باشد بادرین با وجبا شمس فخری گوید
بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ٭ بروی خاک نیارد و رزند باد برین

برنه چرخ برین بی شال فرمانش ... بروی خاک نیاید دوزید با دبرین **بادفوردین**

بفتح فا و واو و سکون را و کسر دال با دنوروز باشد استاد رودکی گوید **شعر**

گیتی چنین اید و گردنده بدینسان ٭ هم باد برین آید و هم باد فوردین ٭

دیو سفی عروضی نیز گوید **شعر** خلقانش کرد جامه زنگاری ٭ این تند و تیز باد فوردین ٭

برون بوزن نگون یعنی برای تو باشد استاد رودکی گوید **شعر** یاد کی ار برت

اندرون تخته ٭ تو بر و خوار خوابنده ستان ٭ جعد مویایت جعد مو کنده هی

بریده برون تو پستان **بژن** بوزن رسن گل سیاه که ان را الای گویند

و در ته حوض باشد **بلکن** بوزن بوزن منجنیق باشد شمس فخری گوید **شعر**

رسیل خیز بقا امینت تصرفات ٭ چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن

و در شرفنامه یعنی سر دیوار باشد **باشتین** بسکون شین معجمه بوزن آستین

باری که از میان درخت بیرون آید **بستان خیرن** نام نوایست که مطربان

نوازند **بوزن** بفتح با و زا هوز چوبی باشد که بان زمین شیار کرده هموار

کنند **ببر بیان** جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست

اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بودند **برپروشان** بفتح با و سکون

را و فتح با فارسی و ضم را امت باشد دقیقی گوید **شعر** شفیع باش مرا پیش بروی دولت

چو مصطفی بر داوار بر پروشان را ٭ و در نسخه حسین وفایی پروشان آمده

بفتح با فارسی و واو و سین و تشدید نون **بدخشان** نام ولایتی میان خراسان

و هند که کان لعل و طلا باشد و گوسفند در انجا باشد که بران سوار شوند

از غایت بزرگی **برازیدن** بفتح با و دال و کسر زا معجمه زیبا نمودن **براغالیدن**

بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد
و رعیت تمام مخزن الاسرار **شعر**
صبح به دندان و تیش جان کنان
از بن دندان شده دندان کنان
صح

و براغلیدن هر دو بفتح با تحریص کردن و برغلانیدن نیز باین معنیست **برشخان** بفتح با و شین

معجمه و سکون شین معجمه ولایتیست میان ایران و توران **بسوریدن** بضم سین مهمله و

فتح با و دال و کسر را نفرین کردن **بدران** رانندهٔ بد دیگر سبزه ایست مثل ترب

که بدبو باشد **بتکن** بکسر با و سکون تا و فتح کاف از طعام سر باز زدن از غایت

سیری **بنکان** بوزن سندان طاسی که دهقانان بن آن را سوراخ کنند و تقسیم

آب بان کنند خلاق المعانی گوید **شعر** بر سر آمد ز تهی معر کا خصمت چه عجب ٭ ز آب چون گشت

تهی بنکان آید بر سر **برهمن** نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد

بستان ٭ بتقلید کافر شدم روز چند ٭ برهمن شدم در مقالات زند ٭ و در رساله

حسین وفایی یعنی بتکده ایست در هند و این بیت معزی مؤید این قولست

بهار چین کن از انزوی بزم خانه خویش ٭ اگرچه خانه تو نوبهار برهمنست

اما در تحفه برهمن بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی

نماید و کسی که هر زمان برنگی بود نیز بوقلمون گویند **باداشن** بفتح جرا یکیست چند

با دافراه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** آن کن از طاعت و نیکی که ندارد شرم

چون ببینیش دران معدن باداشن ٭ جمال الدین عبد الرزاق فرماید

و کر بلذت مشغولی احتلامست آن ٭ جنب ز خواب در آیی بروز باداشن

و در نسخه دیگر بیا فارسی آمده **برکستوان** پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند

بزان بوزن زبان جهنده و حالا بکثرت استعمال وزان گویند **بشلیدن**

بوزن نخشیدن دوسانیدن یعنی چسبانیدن بوشکور گوید **شعر** که بی داور

این داوری نگسلد ٭ که بر یکدیگر هیچ بر نشلد **پیچن** یعنی شرن که بر کوت

بزوالیدن و بزودن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن بژمان بزا و فارسی
بوزن قربان غبطه باشد و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی نیکو نزد کسی ببیند
که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و او را باشد و این
محمودست بر خلاف حسد که برعکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن خیر محروم
شود و او را باشد و این مذمومست بیرن بکسر با و ضم را مختصر پیرون باشد
بغزن بفتح با بهره باشد کذا فی التحفه برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت باشد
حکیم انوری فرماید شعر ای ترک می بیاور که عیدست و بهمنست غایب مشو که موسم بازی و برزنست
بان بانگ باشد باغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد برابخیدن برکشیدن باشد
بلمن بفتح با اول و دوم و سکون لام خرق باشد که او را پیرهن نیز گویند و
بعربی فرخ و بقعة المقابیه گویند برجیدن بکسر جیم بوزن پروریدن یعنی لمس کردن
و دست مالیدن بورزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در
کاری بیون بوزن فسون افیون باشد و اپیون نیز گویند و گذشت بسغدیدن
بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بکسر با و سکون شین جلدی
نمودن بشیون بوزن فرفیون فربه را گویند و در موید الفضلا بشیون بوزن
افیون نیز بامعنی آمده بکموتیان بوزن بختوران نام مردی کیس انا بکموجیان
بفتح با و سکون کاف و ضم ها و سکون جیم خوابشته را گویند بون بوزن
چون روده گوسفند که سرگین در ان باشد و همان بوکان مرقوم
بنشاختن بکسر با یعنی نشاندن به آفرین خواهر اسفندیار که گشتاسب او را جانب
او را اسیر برده و در روئین محبوس داشت بعد از ان اسفندیار با لخا

باشد در شرفنامه

بنشاختن نیز
نشاندن

رفت از جانب الگشت و به آفرین را بیرون برد بگزین آنکه نیکو اختیار کنند
و سیم را سره کنند که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق
المعانی گوید بمعنی اخیر چون میدهی مرا تو عطاهای برگزین جز برگزین چرا آیت
آخر ز اخریان و معنی اخریان گذشت بوسان بفتح با و ضم او آژدها باشد و برسان
بفتح دو شاب اعلی را نیز گویند بابزن بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که مرغ بریان
بریان کنند و آنرا جلوچوب و چلوچوب نیز گویند استاد معزی گوید شعر
معلقست دگر فتاره و عاجز و گردان دل عدوت ز بیس کاندرو فتادست و فرقت
گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنست
بارمان بوزن کاروان نام پهلوانی تورانی بنکن بوزن مجلس آن آهن پهن که
دسته کج داشته و در دو طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری
ریسمان کشد و بان دیوار گذرها راست کنند و آنرا آکرا نیز خوانند و بعربی
منسف و مسواة گویند بخواهی خشوزن پهلوان نام ولایتست کذا فی زفانگویا
باپزن بکسر بای دوم بوزن باریدن ضماد را گویند باروان بوزن کاروان صراحی
باشد اما در موید الفضلا ببای فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و گفته که
حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده باغ شیرین نام نوایی و لحنی باشد بوان
بوکننده باشد حکیم انوری فرماید شعر نور و ظلمت سویه قدمت
خاک کویت چو عاشقان بوبان باستان قدیمی باشد امیر معزی فرماید شعر
عقل پسندد که من نوشیروان گفتمت را گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان
بارکین ابگیری بود که اندرون شهر و ده بود و آن گوی بود که آب باران و حمام

و امثال ان دران جمع شده باشد شعر خوشش را هم جنس خاقانی شمارند آنکی
بارکین را ابر بیانی شمارند از سخا بلاساغون شهریست عظیم ورای نهر سیحون قریب
بکاشغر استاد معزی فرماید شعر رومیان یکسر گریزند از خطر سوی خطا ه قیصر از بیم طغا
سوی بلاساغون شود مع الواو بجنو . بوزن بدخو رعد باشد شمس الدین فخری
زرشک کلک تو نالد کند ابر که خلقش نام کردستند بجنو و در نسخه دیگر بخنو بوزن
شبرو بنظر رسیده و غالبا که این اصح است رودکی گوید شعر چون بیانک آید
از هوا بجنو ه می خور و بانگ چنگ و رود شنو ه و در نسخه حسین بجنو شنوی باور
باشد بچه گو حرامزاده را گویند و انرا خشوک و سنده و سنداره و قفاک نیز گویند
بیو بکسر با و سکون یا کرمی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی انرا بید خوانند
باستو بکسر با و سکون سین و دال ورده باشد معروفی گوید شعر باستو بود خلق را اکنون
ترا اکنون بود ای کون بیان دروازه و صاحب تحفه و شمس فخری گفته شعر
گفتم ترا انجمن و کوشش با بروشیر ه نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو ه زیرا که
این چو دو دو دیو باشد سیاه رخ ه وان نیز گربه ایست جنت باستو ه و بیت
معروفی معنی اول مناسبت بیشتر دارد برمو بفتح با و سکون را مهمله و جیم
انتظار باشد بنو بفتح با و ضم نون فرمن باشد بنوه نیز گویند بابو چوب دستی که
شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید شعر هر که از پشت ولش بار ولای تو فکند
زخم بابو خورد از حادثه چرخ بلند بجکاو بضم با و سکون خا و جیم و تا نام شتری
یعنی اخلاطی که بایکدیگر بجوشانند و بدن بیماران شویند و انرا نطول گویند بفتح
نون و ضم طا مهمله بادرو سکون دال و ضم را تره ایست همچو ریحان که آنرا
بادرونه و بادرنجبویه گویند شمس فخری گوید کیوان برای تربه شیلانت روز باد
انگشت زار اجرام او ده بادرو بنکو بوزن بدخو بزر قطونا باشد برد
ابرو باشد شمس فخری گوید شعر خورشید را ببرزد از بیم استخوان ه با او اگر
بعربده پرچین کنی برو بتو بفتح و کسر با و ضم تا و در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن
بسته و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه باشد
و سنگ دراز که بان دارو کوبند و انرا بته نیز گویند و بعربی مقمع گویند آمده
بوبو هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است پرو بوزن زلیخا کبابه باشد
کذا فی التحفه برنو بوزن بدخو دیبای تنک و انرا برنون گویند و گذشت مع الها
باداژه عقوبت و مکافات باشد به بدی چند باداشت و اورا باداژ
و بادفره و بادفراه نیز گویند حکیم انوری گوید شعر شیر گین بستانند شیر از دو دانش
و بادافراه نیز گویند بسکون الف دوم چنانکه شاعر گوید شعر بجای هر بدی
باداش نیکی ه بجای هر بدی بادافراهی بادریه نای بود که زنان بدو کف
دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که منع
ریسمان کند و شیرازیان بدیه گویند و این معنی صحیح است و انرا ابوبی فلکه خوانند
حکیم خاقانی فرماید شعر سرگشته گرد چرخ چون چرخ بادریسه ه زنیاد ازین فسونگر
زن فعل سبز چادر ه و در شرح فارسی یعنی آن گرده چوبین که میان سوراخ کرده
بر ستون خیمه کنند باره حصار و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری با باره
او باید کرد و مولانا محمد کشمیری بمعنی حصار و حق و شان گفته است شعر
شهر هستی شد شهوری را خراب از بهر تو وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره اش

بزغمه بفتح با و زا معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه ایست که در آب دیده
بزغ که غوک باشد در و پنهان شود بارده بفتح با و دال مهمله و سکون را و مهمله و سین مهمله
زمینی را گویند که آب داده باشند و در رساله مسطور است که بارده و هی الارض
التی ارسل فیها الما بوخله بضم با و فتح خا معجمه و لام غرفه باشد که او را ایلبس و پوپن نیز
گویند بکشه بفتح با و شین معجمه و سکون کاف پستی باشد که بر گردن و شکم پدید آید و
بهری نکو خوانند بفتح نون و کاف و فا باکیده بوزن نالیده حریر تنک منقش و
یاقوت سرخ باشکونه یعنی مغلوب و باز گردانیده باخسه بسین مهمله بوزن فاخته راه غم فرد
متعارف که بخانه در آید و انرا باره و برواره نیز گویند بخسته بوزن نکره گوسفند
سه ساله و نیز هر چیز که پوست کنده بود و نیز دنبه فربه بخیده بفتح هر دو شم زده
بهرمه سته درد و گران و انرا ابا به نیز گویند برمه ان چوب سوراخ کنند بالیده درخت
یا مردی بود که ببالا بلند باشد بیجاده کهربا باشد در اکثر نسخ اما میر صدر الدین محمد
در جوهرنامه خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت سرخ است و ازین بیت فردوسی
پیدا یعنی ظاهر میشود شعر تو گفتی که بیجاده بار دهی ۞ بسنگ اندرون لاله کارد همی
و حکیم انوری نیز فرموده شعر باس تو گر اندیشه کند در کان ۞ رنگ رخ بیجاده شود کاهی
اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده یاقوتی سرخ باشد که کاه رباید چه
حکیم خاقانی یعنی کاه ربا فرموده نظم اقلیم گشایی که ز جاسوسی عدلش
بیجاده نیارد که کند کاه ربایی   بنابرین کهربای زرد را بیجاده نتوان گفت بتیاره
بکسر با بلا را گویند و چیزی که مردم از او شمن دارند و در تحفه بلا و دیو باشد در هر صورت
که مردم زشت دارند از و متنفر باشند چنانکه کسایی گوید شعر برگشت چرخ از من بیچاره خونکم

آهنگ

آهنگ جنگ دارد و بیچاره چون کنم بالکانه دریچه که از درون خانه بیرون نتوان دید
و بیرونیان نتوانند که درون را ببینند و مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد
و اگر چوبین باشد پنجره گویند استاد رودکی گوید شعر بهشت آیین سرایی را بپرداخت
ز هر گونه در و نقشها ساخت ۞ ز عود و عنبر او را آستانه ۞ درستش از سیمین بالکانه
بجله بوزن و معنی غرفه باشد و انرا پرپین نیز گویند کذا فی التحفه بده بفتحتین
درختیست سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید شعر گر ز فیض است او یکقطره آید بر درخت بید
میوه باغ بهشت البته بار آورد بده بزاه زیب و نیکویی و برازش عنصری گوید
کار زرگر بزر شود به بزاه ۞ زر بزرگر بسپار و کار بخواه بچه بوزن پشه مدینه ایست
میان فارس و اصفهان باخه سنگ پشت باشد بادآبد یعنی آباد هلاک
هلاک کننده و باد او له نیز گویند بسته بوزن دسته حریر منقش که در تختهای شبکه در بندند
و رنگ در نقشها ریزند چنانکه رنگ برآرد و در استرآباد و گرگان سازند بلاده
بروزن قلاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر چنان این شد از عدلش که
برخاست ز گیتی فتنه دزد و بلاده بلایه بفتح با یعنی نابکار و فاحشه باشد استاد
کسایی گوید شعر کس سنگ اندر زنگی کرگسایی ۞ نیز نگاید کس زنان بلایه بیخسته
بسکون یا و حطی و سین مهمله و فتح خا معجمه بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد خسروانی
گوید شعر گفته و هم و هم دریخسته دگر ۞ ای دریغا کریان تو سیده دم رهانان سحرگاه
باسره بوزن ناسره کشت زار باشد شمس فخری گوید شعر بود کشت زار امیدش
ز آب کام ۞ سیراب باد اگر بود نام باسره پیله بوزن زیره همان پیلک
که گذشت یعنی پیکانی که سر او به پیل مانند مثالش شمس فخری گوید

ایرچی خسر و از وی نام بد
خیب با خصومت زاوز بعضودین
ورن حصم بار جوار او پیاتان خوار

سالکان مسالک تحقیق ه فارغند از شراب تفشیله ه دفع شیطان کور را دارند
درکان مجاهدت پیله بسغده بوزن نشفته بسیچیده باشد یعنی آماده و ساخته شده از
کاری و شغلی بازه چوبی متوسط باشد که بدست کیرند و انرا دوستی نیز کویند شاعر
کوید شعر نشسته بصد خشم در کارزه ه کرفته یکی اندرون بازه
بزوفه بوزن شکوفه یعنی دستار و میان بند باشد بهده نا حق و باطل باشد چه
بهده
یعنی حق باشد فردوسی کوید شعر مه خواهی زمین و بهری ه بهده خواهی
بهمنجنه روز دوم بهمن را کویند و ملوک فرس بهار رکّ و اشندی و بهمن سرخ
و سپید در طعامها کردندی استاد منوچهری فرماید شعر رسم بهمن کیر و از سر تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه بلادره خوردنی باشد که در ابزاری کره
بسته باشند بغامه بفتح با و میم با غین معجمه غول بیابانی برزه بضم با و فتح زا معجمه
زمین بیشه دار و خوشبو بکمکه بفتح هر دو با بوزن مصطبه روغن باکشک
بیامیخته بوزمه بضم با و فتح زا معجمه و میم کیاهیست خوشبو بیغاره بفتح با سرزنش
باشد حکیم انوری فرماید بیت چو عزم خدمت ان بارکاه دید مرا ه که صحن و
سقفش بیغاره زمین و سمات ه بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ه
که همچو حادثه کاهی نهان و که پیداست بروند بوزن شرمنده سله و سبد و در
سامی فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی رزمه کویند بوجخه بوزن دبنه اچه
بر شاخ درخت بیفکنند و نیز ذهره را کویند و در نسخه میرزا همین ذهره
باشد و بس بزمه بوزن پرده کوشه بزمکاه همای همایون بیت شعر
ارم نقشی از بزمه بزم او ه تبارت نمودار از رزم او بزیشه بوزن

آرد کنجد باشد بسه بوزن شبه کیاهیست که انرا ابنک نیز خوانند بسخوده
بوزن پیموده پایمال کرده و بناخن کنده باشد شمس فخری کوید شعر بروز رزم چو بر
بادپای کشته سوار ه بپای اسب سر بدسکال بسخوده بشمه بوزن چشمه پوست
خام که انرا سیرم کویند بشتره بفتح اول و کسر سوم چنکال که میخورند بندیله
بوزن پشمینه کوی کریبان باشد و بندمه نیز کویند بلی یا بوزه بزا معجمه شرابی که ترکان
سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آمده و کفته که بیا و فارسی نیز کویند
بوزنه بضم با و زا و فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و انرا بعربی کم
کویند بضم با و عین مهمله بوبزه بضم اول و فتح دوم مرد ماهستی باشد بیاره بوزن
ستاره صفه باشد بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد بویه بوزن پویه آرزومندی
باشد انوری فرماید شعر ای در حرم جاه تو امنی که نیاید ه از بویه او خواب
خوش آهوی حرم را ه و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو
با موحده آورده و با غلبه و کبه قافیه کرده و کفته که بویه دو معنیست یکی بعد
دیکر آرزومندی و کفته شعر بدارایی که از انعام عاشش ه بود طوق حمام و تاج
کویش ارغد و از اندازه دارم ه بدرکاه شه آفاق بویه بیرمخیده بوزن
برکشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد بوشکور کوید شعر
مرا او رایکی بیرمخیده پسر ه ز بهر جهان بر پدر کینه ور باقلا علم مشهور بامه
بوزن خامه درازریش دلمه نیز کویند بنگه بوزن لشه سنکی که بر روی او
چیزها صلایه کنند و آنرا بتوز نیز کویند بلله بوزن دسته دانه ایست باشد
که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس با باقلا

بزند و خورند و از اعلاک نیز گویند و بعربی خُلّر خوانند بضم خاء معجمه و فتح لام مشدد و راء
مهمله **بسوده** بفتح با دست زده و سوراخ کرده و بالیده خلاق المعانی فرماید **شعر**
لعل ترا ابشتی بسودم من و بستور ٭ می لیسم از حلاوت آن کرده وارد است
و در رساله حسین وفایی بباء فارسی آمده **پیرژه** بضم با و سکون یا و حطی و راء
مهمله و فتح زاء فارسی چیزیست مانند صمغ بغایت شتتن و بو بوکرانه ابعربی
قنه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد **بوته** بوزن پرده نام مبارز توران
که پیرش توابه نام داشت در جنگ دوازده رخ که هم را در میلان کشته **پزکیه**
بوزن بریده بزغاله باشد **بشولیده** بوزن و معنی بشوریده باشد **بنوه** بفتح کم
و ضم ددوم همان بنو مذکور که خرمن باشد **بهرامه** بفتح با ابریشم باشد شاعر گوید
کفن حلاوت شد کرم بهرامه را ٭ که ابریشم از جان کند جامه را **باغنده** بوزن
آکنده پنبه زده و کرد کرده از برای رشتن و آنرا باغند و بندک و کندشتن نیز
گویند **بدرزه** بفتح بهره باشد و در لسان الشعراء قوسست که بدرزه چیزی را
گویند که در جامه واز ادکره بندند و در نسخه میرزا ایاء فارسی با نیمه **بزه**
بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید **شعر** ای خون درستانت بگردن مکن بزه
کس بر نداشتست بدستی دو خربزه **بن ساد** بضم با و سکون کهن و سال
خورده باشد **شعر** نکشته زمین پر ز سبز شاخ سید بنالم ٭ چنان چون اشک
معبور آن نشسته ژاله بولاله **پراشته** بجای فارسی درختی را گویند که غالبا شاخهای
زیاده و دور ببریده باشد انوری گوید **شعر** ای جهان امر عدل تو آراسته
باغ ملک از خزنه پیراسته **بادامه** بفتح میم بوزن کاشانه مرقع درویشان.

که از چند رنگ بهم دوخته باشند و نیز جنسیت از ابریشم پیله **بادروزه** جامه کهنه باشد
که همه روزه پوشند و در رساله حسین وفایی قوت هر روزه باشد حکیم کسائی گوید
یکی جامه وین بادروزه ز قوت ٭ دگر اینهمه سیر کار جنسیت **بارنامه** بوزن کارنامه
تفاخر و نازش حکیم انوری فرماید **شعر** بارنامه نکشد بار خدایی که سپهر
هست از پای ورکاب پرش گشته دوتای **باشومه** سرپوش زنان باشد و در
نسخه میرزا ابراهیم باشامه آمده بالف و این نیز صحیحست و مراد از باشامه پرده
باشد و چادر دلیه و در اینجا **بیت** دریده ماه پیکر جامه در بر
فکنده لاله گون باشامه بر سر **بربسته** چیزی که نو نکنند چون جامه ضد بربسته
بربیشه گیاهی ساق **برمه** بفتح با و سکون را مثقب درودگران و آنرا اهیر و نیز
گویند **برنامه** بوزن و معنی سرنامه یعنی عنوان **بلمه** بوزن بسته همان
بخنوه بوزن مجره و برق باشد **بخورشه** چیزی از عطریات باب ترکرده که در مجلس
بر آتش نهند تا مجلس معطر کردد **بذله** لطیفه باشد **بادهراه** یعنی با دستار **بنگاه** آنجا که
رخت نهند **بنه** بضم با بار درخوت و اسباب خرد و شیرین **شعر** بنه در یک شکارستان نمی ماند
شکارستان شکارستان همی راند **بر موزه** بوزن جلغوزه نام پسر ساره شاه و در
موید بر موزه آمده بیای فارسی **بهانه** بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه دهان سفید را
گویند بمش فخری گوید هر دو معنی ٭ هست بر خوان سالان درش ٭ قلیه خوت و آتش و بهانه
دشمنش گرچه آدمی شکلست ٭ هست کمتر ز بینابه **باشه** بعربی باشق گویند و آن
مرغی باشد که شکار کند **بادوزه** چوبکی باشد که رشته بران بسته باشند و کودکان
آنرا تاب دهند در گردش آید و آوازی از و بر آید و آنرا فرفره گویند استاد کسائی گوید

در تحفه و در ادات الفضلا بفتح با و نون و سکون خا و واو آمده و بفتح با و نون نیز بنظر رسیده ٭ ص

[illegible]

کربهای او چو چرخ روان همه خوابت وبا دوباوفره پشه جنگل نیستان ونیز
دغا باشد که می نوانند مثال اخیر را حکیم خاقانی گوید شعر چون پشه ضمیر من آوا بر آورد
جان مُیرنی الجا مُعوّدی کند بر قص پرنده بفتح با و را و دال مهمله و سکون نون پروانه
چراغ را گویند بارژه بکسر زاء معجمه و فتح راء مهمله و سکون یا پاره از شب را گویند و گویند
بازیژه نخستین و بازبزه واپسین باغره بسکون عین و فتح راء مهمله آن زهت که از زحمت
دیگر متولد شود بربار بفتح با و راء دوم مجره بالای مجره دیگر مع الیاء پتکانی
بوزن زندکانی آنچه باشکر دهند و چیره نیز گویند بید طبری نام یکی از اقسام بیدها که هفده اند
کرا بزابید مشک وگربه بید نیز گویند برخی آنچه بعوض چیزی کسی دهند و فدایی شیخ سعدی
فرماید در ترجیع شعر جان برخی مروی یار کردم ٭ کنم مکرش وفات چون نیست ٭ شنیم
دهر پیش کرم ٭ ونباید کار خویش کرم باران کلاهی که روز باران بر سر گیرند حکیم انوری
فرماید شعر تا چه ابریست کاشان که چو باران بارد ٭ آسمانش از سر خورشید کشد بارانی
دورنی میرزا امام قید از ترکان نیز باشد بالای اسب جنبت باشد که از اکتل نیز خوانند
فردوسی گوید شعر ببالای جنگ اندر آورد پای ٭ خروشان و جوشان در آمد ز جای
بیبی زن نیکو باشد باداکوهی همان کرگ کوه باشد برکی بوزن عربی با کاف فارسی
کلاه دراز باشد که زنان بر سر گیرند و بتازی برنس گویند چنانچه شیخ سعدی فرماید
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ٭ درویش صفت باش و کلاه تتری دار بیوکانی
یعنی روسی استاد عنصری شعر ساخت اگر کی بیوکانی ٭ هم بر آیین و رسم یونانی
بن کوهی گیاهیست بغایت چرب که از آن آتش برند بیغرهی بوزن جعفری چوبی
بهن که دندانها دارد که چون جولاه بپوشند از آن ابسوی خود کشد تا جامه

سخت شود و از آنکه تری وافزار نیز گویند بکمی بفتح با و سکون کاف فارسی نوعی
از شراب که او را اینه گویند بعربی باورکنجی بکسر دال جیم و ضم کاف و سکون نون
آن بادی را گویند که در پشت گیرد و پشت دوتا شود باب الباء مع الالف الفارسیه پروا
توجه والتفات باشد و بمعنی فراغت نیز آمده استاد دقیقی گوید بمعنی اخیر شعر
ابوسعد اکنز از کیتی باور کشته شد بدیا ٭ مظفر اکه شمشیرش بیر داز دشمنان پروا
وما پروا یعنی سراسیمه بی فراغت حکیم انوری فرماید در تعریف باغ شعر
بوده نقاش قضا در شجرت متواری ٭ بوده فراش صبا در چمنت با پروا
پرعنقا دستان سام باشد پیلپا پیاله شراب سخت بزرگ که یکی از اسلحه زنگیان
پیلوا دارو فروش باشد پنووا بکسر با و ضم نون آش کشک از هر معقود که باشد
مع الباء پایاب بن حوض زنده حفاف گوید شعر گل کبود که بر تاف آفتاب رود
زچشم تو دیده نهان گشت در بن پایاب ٭ و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده است
چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر که این پایه خود نیست پایاب او ٭ درنگی کند
چرخ را تاب او مع التاء پخت بفتح با و سکون یاء حطی سین مهمله و ضم
خاء معجمه در نسخه حسین وفایی بمعنی گرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن شده
سوخته باشد و محبوس و بندی را نیز گویند پخجکشت تخمیست که بشیرازی تخم دل
آشوب خوانند و خجکشت معرب اوست و بعربی ذو حمزه اوراق گویند پادموست و
پادوخت بفتح خار زمین باشد یا چیزی که به پا کوفته باشند شمس الدین فخری گوید شعر
ابواسحق آن شاه عادل که شد ٭ به پای علوش زحل پای خوست
پستادت نسیه باشد پشاوت نقد باشد استاد نسیمی گوید بیت

سنه وداد جز به پیشاورست ۞ داوری باشد وزیان وشکست پخت بضم
گلدرا گویند وماضی پختن پت بوزن هیت مجذوم ومبروص شده وپس تر
گویند کذا فی موید الفضلا پشت بضم با معروف دیگر بلده ایست در نواحی شهر
نیشابور وچون این بلده همچو ظهریست نیشابور را لهذا موسوم به پشت شد
ومشتمل باشد بر دویست وبیست وشش قریه وهمچنین نام قریه ایست از قری
بادغیس از هراه پت بفتح ضد بلند وبکسر آرد جو وگندم بریان کرده انوری فرماید
واغداری بسرین بر نتوانی شد خر ۞ ریست داوری بدهان در نتوانی زد دوای
پشت پلید باشد استاد کسایی فرماید شعر با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست
بد مرانرا که دل ودیده پلید است وپلشت پوت دو معنی دارد اول یعنی همیشه بود
چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر از ضمیر شمالیت پوت ۞ در خوی خجلت آهوی حسنی
دوم الحاق بود یعنی پیوند پشک کلیمی که بر زیر آن چیزی در آن نهند وبر پشت کرد
پرداخت مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیاراست روی زمین را بداد
بپرداخت از آن تاج بر سر نهاد پاداشت جزای نیکی باشد ضد پاداش وفراه وانرا پاداش
نیز گویند بوزن ناوادن مع الجیم پازاج دایه باشد منصور شیرازی گوید
بنازها در ایام طفل گفت ترا بزرگ کرد بکسند اندر کنار چون پازاج پخج بفتح خا
وسکون خا چیزیرا گویند که بر زمین پهن کشته عنصری فرماید شعر اگر بر سرم درد دوربر د
سرد فامش بر زمین پخج کرد مع الف پخ بکسر با آبی غلیظ بود که بر مژه چشم
خشک شود وعماره گوید شعر همواره پر ازپخ آن چشم فراخش گویی که دو بوم آنجا دو خانه
وا دراینجا نیز گویند ومعنی فراخش در مقام خود خواهد آمد پریخ بوزن ترنج تخته

سنگ باشد رودکی گوید بکنند فولاد پرنج سنگ بکردند در کار موبد ورنگ
پرنداخ بفتح با وراء وسکون نون بخیتان باشد مع الدال پرند بوزن سمند حریر
تنگ ساده بود خسرو وشیرین شعر پرند آسمان گون بر میان زد بشد در آب آتش
در جهان زد و یعنی جوهر شمشیر نیز آمده است ۞ ببارزان قدر بقدرت قضا حمله
ازرقی گوید مر
برای تیغ خود از خنجرت پرند برند بژند بزاء فارسی بوزن پرند نوعیست از عنب
وانرا بتازی قنابری گویند استاد عسجدی گوید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور
نه هم رنگ کلف ربا شد بژند دمش فخری یعنی خیار صحرایی آورده وگفته بیت
بوی خلقت بهر زمین که گذشت ۞ نیشکر آورد بجای بژند ۞ ودر نسخه میرزا بژند
بهای تازی وزاء فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا برغست ودرغست نیز گویند
پشند بکسر با وسکون یا ونون وفتح شین سیخ لیف خرما که از آن رسن بافند وآنرا
کبال وکباک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند
چو پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید شعر به بیچد دلم چون ببیچد تنم
ببندد ببرغم دلم پنجه بند بهند بوزن کمند دام آهو باشد پژاوند بوزن دماوند
چوب پس در شش فخری گوید شعر درهم شکند ارچه بود حصن عدو را
از سد سکندر در وازقاف پژاوند ودر رساله حسین وفایی پژوند نیز بمعنی آمده
وگویند پژاوند نیز بمعنی چوبی باشد که گازران بر جامه زنند پازند وزند وکتابت
از ابراهیم زردشت حکیم انوری فرماید نظم صوت وحرف از تقاضا بگردانم
مرحبا زند وحبذا پازند پروند بوزن فرزند امرود باشد کذا فی التحفه پشاکند
باکاف فارسی آنچه میان تنگ بار وپشت ستور نهند واندرون آن ابریشم آکند

پیش خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند در نسخهٔ میرزا ابعنی بسلم فروخته آمده
چنانچه انوری گوید شعر دست رادش کرده در اطلاق رزق ه مهلتی مر آز را از
پیش خورد پکند مقامیت از توران زمین پاغند بضم غین پنبه زده باشد
شمس فخری گوید شعر چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد ه چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند
پند نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند و اورا جوزه لوا و چوزه لوا و چنگلاغ خاد
و زغن و گوشت ربا نیز گویند پای مزد اجرتی که بتقاصد دهند پاکند بوزن آکنده باوت
باشد شاکرکاری گوید شعر کجا تو باشی بودند بی خطر خوبان چیست را چه بود
هرکجا بود پاکند و در مؤید بباء تازی آمده پایمرد شفیع و یاری ده باشد مثالش
انوری فرماید شعر گفتم که پایمرد وسیلت که باشدم ه گفتا کرنیت ار کرمت کسی دگر
پاره زر آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و آنرا ابر بی عیار گویند خاقانی
فرماید شعر گردون یهود یانه بکتف کبود خویش ه آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افکند
پاره آرد طعامیست که فقرا بمقدار گندم از آرد راست کنند و پزند و اماج نیز
گویند مع الدال پایند شکرت وفا نیند تعریب اوست نظم
زنگاه حاتم یکی پیر مرد ه طلب ده درم سنگ فانید کرد پاد نگاهبان و
بزرگ باشد و پادشاه و پادشا ازین مرکبند پهلوتهی کند یعنی کناره کند و
پهلو کند نیز گویند پیشداد یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول
بقول مظلوم رسید پود ضد تار و نیز آنچه بترکی قاو که لازمهٔ چخماق است گویند
شمس فخری گوید شعر شک نیست که آتش زند سنگ بلا را جز جان و تن دشمن جاه تو خس و پود
و از اینجا نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر

بدیار بد و نیک بازار او ه بیزدان پناهید در کار او مع الراء پادیر
چوبی بود که در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی فرماید
نه پادیر باید ترا ابستون نه دیوار خشت و نه از آهن درا پخته خوار یعنی گدا و بمعنی
داماد نیز آمده کذا فی المؤید پتیار بوزن پتگار قارورهٔ بیمار باشد شمس فخری گوید
دشمنت در رنگ مرکب و حسود ه بر دیش پیش حکیمان پتیار و در نسخهٔ حسین
وفایی بمعنی مرد و زن نیز آمده کذا فی المؤید و انرا پتکار نیز گویند پسندر بوزن بکندر
پسر زن مثالش عنصری گوید شعر جر باد ندر نماند این جهان کینه جوی ه با پسندر
مهر دارد و هجو با دختندر را پدندر بوزن پسندر شوهر مادر باشد استاد دپیسی گوید
از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی ه مادر از کینه بر و ماند ما و ندر شود و در
جمع نسخ پدندر آمده بر وزن عضنفر اما شمس فخری بوزن بدار آورده و گفته
گریان بجست بی تو پیوسته تخت و ملک ه همچون یتیم طفلی بر دست بدپدر
پروار پرورش باشد و مجمرهٔ عود را نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی قارورهٔ بیمار نیز آمده
و در مؤید الفضلا بمعنی خانهٔ تابستانی نیز آمده پرآور پرنده و تیز پر و تیز رو باشد
همای همایون شعر کهی با چرا گر چرا گر شدی ه گهی با پر آور پر آور شدی
پرتمر بوزن سرور انتظار باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی ناوان گرفتن خود را و بمعنی
ناوان گرفتن خود را بمعنی دراج نیز آمده پایزار بمعنی پای افزار پای سپر و پاسپار
هر دو بمعنی لگدکوب باشد حکیم انوری فرماید گردون کرپی رخش تو بهم پای سپر دوش
اندیشه نیاید ترا پای سپر آمد پاکار و پایکار آنکه مستراح را جاروب کند
پای پر طاقت و قدرت باشد شعر ستودان همی ساز و شهنشاه شاهش زال زر

نداردهی جنگ رابای و پرستودان یعنی گورستان باشد پیکر قالب و کالبد از چیز
باشد و از آن تندیسه نیز گویند پرنداور شمشیر گوهردار شمس فخری گوید بیت
کوه چون پرنیان شود چون یافت ۞ قوت دست او پرنداور پیکار جنگ باشد
پذیرفتکار بکسر قبول کننده باشد پخجر بوزن خنجر قفس باشد پرخاشخر باشین موقوف
جنگ آور باشد حکیم فردوسی فرماید بیت دو پرخاشخر بر یکی نیک خو
گرفته برش نه برآرزو پلنگر بوزن ستمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که
سکندر در میان میدانش کشت پالار همان بالار باشد که گذشت پای افزار معروف و دیگر
آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه
حکیم فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار ۞ وگر باشد او شاه و پدر شهریار
پرگر بوزن زرگر طوقی مرصع که ملوک فرس در گلو می انداختند استاد دقیقی گوید
عدو را بهره داد از تو غل و زنجیر ۞ ولی را از تو بهره تاج و پرگر پیله ور یعنی کسی که سوزن
و ابریشم و مهرها بجا بجا گرداند و فروشد شیخ سعدی فرماید جو در بسته باشد چه
داند کسی ۞ که جوهر فروشست یا پیله ور پری دار یعنی کسی که جن داشته باشد خواجه
سلمان فرماید شعر ساقی بزم پری جام پری دار بود ۞ چون پری از کف او زده [illegible]
پیشکار یعنی مزدور شاگرد استاد رودکی گوید نه ماه سیامی نه ماه فلک
که ایشت غلامست و آن پیشکار مع الزا پرواز بوزن شیراز مرغ عیسی علیه السلام
و آن را خفاش نیز گویند پروز بوزن هنوز سجاف باشد خاقانی فرماید شعر
بیکی کرباس پای تو کر نماید فروغ ۞ زرین پروز شود دامن روح الامین ۞ و بعضی
اصل و نژاد نیز آمده و شاید حکیم فردوسی فرماید شعر بدو گفت من خویش کیسو رم

بشاهی کشد پیکان پروزم ۞ اما شمس فخری و صاحب تحفه یعنی سجاف آورده‌اند و بیت
مذکور فردوسی تمسک جسته‌اند و این پر مناسبتی ندارد والله اعلم بالصواب
پرآمد قفیز یعنی زندگانی سپری شد شهنامه که کار بیست این خوار و دشوار نیز
کو برتخم ساسان پرآمد قفیز پایز و پاییز هر دو بزای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد
پشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند و خرج کنند بستان شعر چنان روز کارش
بکنجی نشاند ۞ که بر یک پشیزش تصرف نماند پرز بضم آن را گویند که بر روی سقرلاط
و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن ظاهر شود پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد و در
ادات الفضلا یعنی ساق درخت نیز آمده مع الزا الفارسی پژ بفتح با کوه
و سه کوه باشد خسروانی گوید شعر سفر خوشست کسی را که بر مراد بود ۞
اگر بسر کوه و پژ آید اندر پیش ۞ و دیگر چوبی باشد زرد که بآن مداوا کنند و بعضی
وج گویند بوژ همان پوزم قوم مع السین پرواس بوزن الماس دو معنی دارد اول
سودن دست باشد که آن را بتازی لمس گویند بوشکور شعر هر جا که گوهریست شناسم
دست سوی دگر نبرو اسم و شمس فخری یعنی دست سودن که ببینند که درستست یا
درست آورده لیکن نه مطلق دست سودن و گفته بتو اطلس که دون تراست بسی
بسی اگرچه قضا هست گرد از ان پرواس دوم پرداختن [illegible] شاه ناصر خسرو فرماید
بعدل او بود از جور بدکنش رستن ۞ بخیر او بود از شر این جهان پرداس
پرواس بضم با و سکون را مهمله جسمی است باشد مثل حاتم و سنجاب که آن را
پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود راهی کند بر کار
بلا هیچ بود کار چاپلوس پلوس پخس همان پخس مرقوم یعنی دوم و در مؤید مردن

باین عنوان

چیزی که در خوشه باشد و بعضی عشوه و کده از دریچ هم باشد و بباء فارسی و تازی نیز آید
پس مبروص و مجذوم و دیگر فرمای بوجهل را گویند که از پوستش ریسمان سازند
پاس نگهبانی و حراست حسین وفایی گوید که پاس یک بخش شب بود و آنکس را که
دران وقت بیدار بود پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول
حسین وفایی که پاس یک بخش شب را گویند درست چه در کلام اکابر واقع شده
که چون پاسی از شب گذشت اما اینکه هر که دران وقت بیدار است او را پاسبان
میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان و میزبان
واین بیت انوری مؤید قول این ضعیف است نظم ای برسم دولت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس مع الشین پریش یعنی پریشان کننده خاک
انوری گوید شعر باد برسد ه تو هم نرسد ه باد فکرت نه باد خاک پریش
و شمس فخری یعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده پاغوش بوزن آغوش
غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر نه هر که غوطه خورد در برآورد ز کنار
بسا کسا که برآمد ز وی از پاغوش پژوهش تفحص و تجسس شد کمال اسمعیل گوید
بجز بخدمت تو بنده التماکند ه بهر کجا که پژوهش بود باصل و نژاد پوزش عذر
آوردن باشد بستان سر خداوند بخشنده دستگیر ه کریم خطابخش پوزش پذیر
پرداش بوزن کفش پوش شب نشین که بعربی البارحة الاولی گویند چه بارحه دوش
باشد و بارحه اولی پیش از دوش و آنرا پرندوش گویند حکیم انوری فرماید
دیدم از باقی پرندوشین ه شیشه نیمه بر کناره طاق پیلغوش بکسر با سوسن منقش
و آن گلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمانگون خوانند و بر کناره آن نقطهای

پرندوشی

سیاه مانند خالی که بر روی خوبان باشد و رخهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز گویند
شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه میکردند دوش سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش
بلبلی بشنید و در زاری فتاد ه وز خلافتش برآمد صد خروش ه خلاگوش بانگ و
مشعله باشد در تحفه حسین وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا بغلغوش
بتقدیم غین بر لام با همین معنی آمده و پیلغوش بمعنی نیلوفر و نام گلی و دارویی نیز آمده
پرخاش جنگ و حرب باشد پاداش جزای نیکی باشد که آنرا پاداشن نیز گویند و
پاداشت نیز آمده انوری فرماید نظم ای تو زنده سنت پاداش
وی بتو مرده رسم بادافراه پخش همان پخچ مرقوم یعنی چیزی که بپا کوفته
باشند و پهن شده یعنی پخش شده پالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند
شمس فخری گوید شعر حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر ه عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش
پالش بوزن مالش افزونی و افزایش پچ پچوش شراب تیره جوشانیده پوتش نام
ولایت ترکان باشد پازنوش بیخی باشد که تبارزیش عنصل گویند و بعضی گویند نام
دارویست که تبارزیش اسقیل مانند پشش بضم با جغد باشد و پیچ موی کرد با
اب فرومایه از هر چیز را گویند پراهش بکسر با و ها و پیرایش بکسر با و حطی هر دو
بمعنی پیراستن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز پیراهش گویند و دباغ را
پوست پیرای گویند مع الغین پتاغ بوزن چراغ دبیر باشد مثالش منصور
شیرازی گوید شعر ضمیر تو بودان بلبلی که گاه بیان ه بپیش او بود ابکم زبان تیز پتاغ
و دیگر معنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید ه تو تمیمن فغی من چو زرین پتاغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ ه و در نسخه دیگر ریسمان خام که بر دوک پیچند باشند

پیضه و ما شوره را نیز گویند مع الالف پای تازی باف جولاهه را گویند و بکور
گویند سوکشا وزرا اهنگر و پای باف ٥ چو پیکار باشند سرشان بکاف لیف
بادی که در هنگام چراغ کشتن از دهان بیرون کنند مع الکاف التازی پاهنگ بوزن آهنگ
شکنجه باشد پک و لک پهنی و زعفانی باشد شمس فخری گوید ٥ جهان چو خاک از آن ...
پر اکنو هند عقلش تهمت پک و لک ٥ و در تحفه یعنی تک و پوی و آلات خانه نیز آمده اما
شمس فخری یعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح بواسطه آنکه حالا
هم لک و پک میگویند و گفته ٥ چو لوت و پوت شود تار و مار و فقر ٥ چه میکند فرخ
و برزیا چه میکند لک و پک ٥ اما در ادات الفضلا مسطور است که پک بضم بای پارسی
رعنایی باشد و بکسر باشد انگشت پنزک نام نباتیست که بعربی اورا ملوکیه خوانند بضم
میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و اورا پنزک از آن گویند که میوه او شبیه باشد
به پنیر باشد و اورا افتاب گردک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد او میل
آن سمت کند پچک بضم با و جیم فارسیست سرگین گوسفند و بز و امثال آن
پرداک بفتح با و نون و سکون را و مهمله جانوریست که از پستانش شیر روان شود
و آواز کند تا بدانند که شیر می آید و بعربی فراتن بفتح فا و نون و بعد از فا را مهمله
پیازک بکسر با و فتح زا گیاهی که از آن بوریا سازند کذا فی موید الفضلا پالیک بوزن
باریک پای افزار چرمین باشد رودکی گوید شعر از خز و پالیک جانان سیم کم همی
موزه چینی بخواهم و اسب تازی و در تحفه یعنی پای تابه که از الفاظ نیز گویند آمده
پوشنک گربه باشد شمس فخری گوید نظم خدایگانا شاهنشهی که شیر فلک
بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشنک پوک بوزن دوک غله که در چاهی نهان

کنند و سرش بپوشند تخمک گویند بیت بو مرک پور اگر چه پور دارد و سوک
در خاک کنید نهانش باشد پوک ٥ و دیگر در نسخه وفایی یعنی بادی باشد که از دهان
بر آتش دمند تا بر افروزد آغاجی گوید شعر گر برفکند گرم دم خویش بکوکرد
بی پوک زکوکرد زبانه زند آتش ٥ و دیگر یعنی حراق باشد یعنی سوخته که از آن آتش گیرند
شمس فخری گوید شعر غم اگر با من بود چه عجب ٥ میل آتش بود همیشه بپوک ٥
و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفایی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی حراق
مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند مطلق مناسبت ندارد و در
موید بمعنی سوخته و غله که در چاهی پنهان کنند بپا تازی آمده پلالک و پرالک
جنسی از فولاد جوهر دار را گویند حکیم اسدی فرماید ازان آهن لعل گون تیغ دار
هم از روهنی و پرالک هزار و آنرا بلارک نیز گویند پکواک بوزن افلاک
ترجمه زبانی بزبانی باشد پوکوک بوزن مفلوک عمارت باشد پلوک تالاری باشد که
بر بام سازند و بعربی غرفه گویند پنجایک خرچنگ را گویند پیلگوشک گل ریحان باشد
که بعربی فیلگوش و نور الریاس گویند بفتح نون پوپک هدهد را گویند و شاعر
گوید سر الانابا زگوید از سلیمان ٥ که بلقیس و ملکش داد پوپک ٥ و در موید
الفضلا بهر دو بای تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته و در ادات معنی
هدهد بدو بای فارسی آورده و بمعنی دختر دوشیزه بدو بای تازی آمده پایک
بضم و فتح شین معجمه خمیازه پنپک بکسر با و سکون یای دوم نیز فارسی و فتح
تا و قرشت پاره از خوشه خرما و انگور باشد و در موید الفضلا بهر دو بای تازی آمده
پشک بوزن اشک جعد باشد پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید که

بجا نها په کند و در خایه کردن بانگ کند پلک بکسر با جفن باشد یعنی رستگاه مژه
پنگ ژاله باشد که انرا الکرک نیز کویند پاچک سرکین ماده کاو که خشک شده باشد
و نیز سرکین زده و کرد کرده که آنرا پاوچک و غوشاک و غوشا نیز کویند مع الکاف الفارسی
پشلنگ بوزن خرچنگ پس افتاده پشنگ تیشه باشد بیش فخری کوید اوازی
تیزنت که بنا یان بان سوراخ در دیوار کنند بر بر هم با دشنه مشهور یعنی اول اشک
فخری کوید شعر در آورد بخطش پاره سپهر از پای یک اشارت بلی دست بر در چنگ و پشنگ
پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بر کنار لکام بسته باشند که بدان اسب را بندند
و بر کان ~~بعضی او را جلو~~ خوانند معزی کوید شعر کشتی زروم بجو از زم پست ستانرا
فسار برسر و برد و ست تیز پالاهنگ پاچک بوزن نازک دریچه کوچک باشد
در کوشک خانکه بیک چشم از و نکرند شمس فخری کوید سر هزار کونه کل از شاخ چهره نموده
چو لعبتان کل اندام نازک از پاچک و در نسخه میرزا ابعنی پای افزار چرمین نیز آمده
و بهر دو معنی پالنگ مرادف کذا فی الموید پس آهنگ آن آهنی که کفشکران از پس
کفش نهند تا بان کفش را فراخ کنند و بتازی مؤیل کویند پاسنگ آنچه
در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن پنبک بفتح با و نون بوزن در نکار که
باشد پلکمشک نباتیست که بعربی اسجلاط کویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون
و در سامی فی الاسامی مسطورست که پلنگ مشک و هو نبت له نور کهیئة النور و
یشبه لونه لون النمر و ریحه ریح المسک مع اللام پلن بوزن دل پا باشد
معزی کوید شعر هیچ کفش و پلش اکنیده چنم من بجای کفش و پلش دل آکنیده ایست
پالاپال چیزی بود سخت که بسیار باید دقیقی کوید شعر بود هیبت و شمشیر تو در آرکر رفت

در کنز اللغات تنازی
مجازی مسطورست که کمره
را نیز پالاهنگ کویند م

زمانه کو پر آشوب بود پالاپال و دیگر بعنی پالوده بحث آمده و در تحفه پکپال
بوزن بدحال افزار کفشکران که بدان خط کشند و بتازی مخطط کویند پوپل با ثانی
نیز فارسی بوزن و معنی فوفل پکول بوزن قبول همان بلوک که ارباب کاف کذشت
پنجال بوزن قیفال فضله مرغ باشد امیر خسرو فرماید شعر روز کور فسق کی چند مقام شرع
کنبد مسجد پر از پنجال مرغ شب پرست ه و نیز آبی باشد غلیظ که در کنج چشم جمع شود
و انرا ژخ نیز کویند پرکال بوزن و معنی پرکار باشد پژول بوزن قبول کعب پا باشد
شمس فخری کوید شعر چون در ارزاق پیش کم نشود ه فارغ البال و مردم پکول
په که بر تحت تا ز جنبی خوش ه چه که در کل نبی او دوست و پژول ه و در مؤید الفضلا
بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی قروهه و دیگر پستان نرم را کویند و در
لسان الشعرا نار پستان باشد پل و پول طاقی که بر روی آب بندند شاهنامه
یکی پول دیگر به باید زدن ه شدن را یکی راه و باز آمدن مع المیم پای دام
مرغی که بر دام بندد و صیاد از برای صید کردن و انرا خ و همه نیز کویند و بعربی
ملواح خوانند بکسر میم و سکون لام و آخرش حاء مهمله پیلارام نام حصاری عظیمست
پلسم یکی از مبارزان که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی کوید
بپا زات آن جنگ را پلسم ه همی راند چون شیر با باد و دم پیام نغوش
و نغ چشم زخم شهیدی کوید شعر تبا نکار از چشم بد تبرس سیهی
چرا نکو اهی با خویشتن تو چشم پیام پژدم بفتح با و ضم زاء فارسی حقیر و خوار باشد
مع النون پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوایی که
مطربان نوازند شاعر کوید نظم رونق پالیز رفت اکنون که بلبل هم شب

بر سر پالیزبان کنند پالیزبان پرواسیدن یعنی است بسودن بر چیزی از جهت آنکه
ببینند نرمست یا درشت پژمان بوزن فرمان غمی که داند و همچنین باشد چنانچه شمس
فخری گوید شعر نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی ه عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان
پژاکن بوزن فلاخن زشت و پلید باشد بو شکور گوید شعر پژاکن نیم سال خورد و هم
پریشن بوزن خزیدن فشاندن باشد و پریشان کردن پایون بضم یاء حطی پرتو
باشد کذا فی الادات پزاختن بفتح با و سکون خا با زای تازی گداختن باشد
پژمان بضم با و ضم زاء فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید
الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت
پذیرفتن پوزن بزاء فارسی بوزن سوزن زمین پاک کرده برای زراعت پوشکان
بضم با و شین موقوف و کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور پشم شدن
پراکنده شدن و ساختن و جدایی ورزیدن پالادن بوزن [illegible] آلتی
که بکفگیر ماند پالاجان جایی که درویش گناه کار را باز دارند و گوش خود بست کرد
حکیم خاقانی فرماید شعر هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید ه گرفتم دست و انگیزم
بصف پای ها جانش پرچین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند
و آن را الفغنه نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر یاری نه بعهد ترا این دیو
جز طاعت و حب آل یاسین ه گرد دل خود ز دوستان بر دیو حصار کن چو پرچین
و نیز میخی که بر جایی زنند و پایه او از طرف دیگر کج کنند پرچین گویند پرهون
بفتح با و من فارسیتین و سکون راء و او ها خرفه باشد و آن را بعربی فرخ و رجله
نیز گویند و در صیده ابی ریحان مسطور است که او را او فین نیز گویند بفتح با و در قا

و سکون راء و یاء و فرفین معرب اوست حکیم خاقانی نخجیرنامه گفته است شعر
زنیخها که سینه تو ز تخم پرپهنست ه چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعابت
پریون بوزن مغبون گر باشد که آن را بعربی جرب گویند پایندان بوزن بادکان
میانجی و آن را پایمرد گویند و بعربی ضمان خوانند پشن بوزن رسن نام مقامی
که میان طوس و میان افراسیاب جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران
گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن گویند
ترکان گذر کنند همی از جوش مانند شاه کیو در جنگ پشن پرده شناسان یعنی منطقیان
شیخ نظامی فرماید شعر پرده شناسان نبود از شگرف پرده نشینان نوفا در شگرف
پیسون بکسر با و سکون یاء حطی و ضم سین میل کردن باشد و در نسخه میرزا پیغن بفتح با و
غین معجمه و سکون یاء حطی سداب را گویند و فیجن معرب اوست پخشیدن بفتح با و سکون خا
و کسر شین معجمه خود را رنجانیدن پخشانیدن کسی را در رنج داشتن کذا فی ادات الفضلا
و هم در لغت سین مهمله نیز بنظر رسیده پارنجن همان پاورنجن که خلخال باشد
پالاپیدن با و دوم مکسور و تازی و سکون یا زیادت کردن و شدن پراشیدن بوزن
خراشیدن و فروغ دادن باشد پرداختن بوزن و ساختن خالی شدن از علایق
و کردن و نو دهی فرماید شعر دل از دل و دیده پرداختند ه باین یکی جشن نو ساختند
و نیز با کسی ساختن بود و بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن نیز آمده پرشیدن
بحال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن پشین بوزن زمین نام سوم
پسر کیقباد و برادر خرد کیکاوس که لهراسب و گشتاسب پسران اویند پشنی بوزن
زمین چیزیست از لیف خرما که از آن رسن بافند پرنیان و پای ... پهلو کردن

یعنی گرگین پا پایان آهو هر چیز و کرانه را نیز گویند پیرامن و پیرامون گرد اگرد گویند
پهن شدن ایضا پژوش با زاء فارسی بر وزن پودن چرکین شدن و چرکین گشتن
پشتوان چوبی که جهت استحکام دیوار در زیر او گذارند خلاق فرماید شعر
چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود ه گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای
و پشتوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید ه چه غم دیوار امت را که باشد چون
تو پشتیبان ه چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پرن بوزن رسن
پروین باشد خلاق المعانی فرماید نظم بگاه فکر اگر بر بنات نعش خورم
بنوک کلک بنظم آورم چنان پرن پالودن صاف کردن پیمون بوزن میمون عهد
و شرط و پیمان باشد پریخوان یعنی افسون خوان پیمان و پیمانی پرویز معروفات و پستیبی
معروف و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری فرماید ه از عقاب دیو تیزش که نکوهیده بود
گرچه در دریا تواند کرد خرابط کازری پروان نام شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه
مع الواو پالو چیزی که بر بدن بر آید مانند عدسی و از آن آزخ نیز گویند و
بعربی ثولول گویند شمس فخری گوید بیت بروییست هر که روشن چشمش
بود مقله چشمش در چو پالو پرد بفتح با و سکون را پروین باشد شمس فخری گوید
فروغ رای منیرش اگر جهد بر باغ ه بجای خوشه ز تاکش همی آید پرد و
پینو بوزن زلو دوغ ترش خشک را گویند که کشک باشد شمس فخری گوید شعر
تو چون شهد و نباتی و حسودت ه بود بخت و ترش مانند پینو پازاو بسکون راء
مهمله و فتح همزه دن پر باشد پاتو بوزن آهو منزل عطارد باشد و نیز منزل
بهرام شال اینیمی شمس طبسی گوید شعر گر تیر فلک شرح دهد منصب کلکش ه بی آب شود چون خم بهرام با تو

پهلو بفتح اول و سیوم نام ولایتی باشد و بضم سیوم نیز آمده نام ولایتی که زبان
پهلوی بان منسوبست و فهلوی معرب آنست نظامی ه بنو مو و تابداران جنگجوی
ز پهلو بهشت اندر آورد روی ه دلیری بفتح لام نام دلاور و شجاع را گویند شاعر گوید
دل پهلویی باز آورد ه ز ناهوش همه فراز آورد پرستو معروفست و تازی
خطاف گویند شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان قدرت ه نهاد آشیان همچون پرستو
پرتو روشنایی و فروغ از هر چه باشد پرمیو بفتح با و سکون را و یا و کسر میم
مرضیست که او را سوزاک گویند و بعربی حرقه البول خوانند پیلو بوزن زلو
چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند در حقایق الاشیا مسطورست
که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الها پالاده اسب جنیبت
باشد استاد عنصری گوید شعر ابلق ایام را تا بر نشیند میر و ه سبز خنگ چرخ پیش
قدر او پالاده دور رساله حسین وفایی یعنی اهل غیبت و اهل فساد باشد پده
حراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیارد شمس فخری گوید بیت در معنی
خرد اغلظ جمال لطف و دین اکرمست ه آتش تیغ تو را جان عدو باشد پده
گر ز فیض دست او یکقطره آید بر پده ه میوه باغ بهشت البته بار آورد پده
پراکره یعنی آن روی کوه که بکوه باشد در رساله مسطورست که پراکوه همین
الجبل حیث ینفخ الیه الماء ای ینکب پشباره بکسر با و سکون یا و حطی شین معجمه
و فتح راء مهمله حلوایی باشد تنک و نرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا
شفارج بضم شین و بعد از شین فا و کسر راء مهمله گویند پاغنده بوزن آکنده
پنبه زده که گرد کرده باشند از برای رسیدن شمس فخری گوید شعر

شهنشاها تو عنقایی برتبت ؛ حسود در کوی تو پالوانه ؛ و در تحفه پالوانه بنظر رسیده
و دیگر نسخه پالوانه بنظر رسیده و گفته که او را پالوانه پیاکویند و پیلوانه نیز گفته آمده
اما شمس فخری با زمانه و جهانه قافیه کرده و در رساله میرزا بنون پیام آورده
بنظر رسیده پهنه چوب کفچه مانند که بدو گوی بازند و بتازی طبطاب گویند
پروازه بوزن دروازه طعامی که از پس کسی تفرج برند و در رساله حسین وفایی
پروازه دو معنی دارد اول درمنه که از پی عروس ریزند دوم بمعنی غریبیست
طعامی که از پی کسی بتفرج برند و حالا در شیراز کسی را که مهمان می سازد
پروازه کر میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند
پنجه بوزن غنچه پستانی باشد شاعر گوید ؛ بتیغ طره ببرد ز پنجه خاتون
بگرز پت کند تاج بر سر چیپال شمس فخری گوید ؛ آن خسروی که سرخ از خون عدو شود
سلطان نوبهاری پیکان غنچه را ؛ بر آستان درگه شاه جهان پناه
مانند مهره ماه شب در دز پنجه را پیماله بفتح با قدح شراب باشد پرمایه
کاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید ؛ یکی گاو پرمایه خواهد بدن
شهنشاه را دایه خواهد بدن کذا فی التحفه اما در مؤید بکسر با و تازی
سکون را مهمله آمده پرچاپه بضم با هزار پا را گویند و در ابوالبقا
بفتح شین خوانند پرغونه بوزن معشوقه زشت باشد و فرخج نیز گویند
پوزه بوزن خوزه شیاف را گویند پالواسه بوزن شاه کاسه باشد
یعنی غم و اندوه شهاب الدین شعر ؛ مرا ای دروغ گوی بزرگ
پالواسه گرفت ازین ترفند کذا فی التحفه و در اکثر نسخ پالواسه آمده

پژونده بوزن برکنده قماشی بود که بزازان قماش دران پیچند شمس فخری گوید
کیسه ام رو پوست ازبدره ؛ خانه ام روت پر ز پرونده پازه گلوگاه
یا خو باشد پرموده بوزن فرسوده سخن بیهوده و دیگر جامه که از پیش آتش
رنگ گرداینده باشد و نسوخته باشد پژده بیع اول تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی
سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه ؛ بشد نزد آن پیر دانش پژوه و بمعنی امر از تفحص
نیز آید مثالش منوچهری گوید مصرع جام گیر و جای دار و نام جوی
کام ران ؛ بیت فزی و کیس گزار ؛ و دین پژوه و رهنمای پشتواره انقدر بار
که کارزر بندد و بر پشت بر تواند داشت پشنجه بوزن شکنجه ابکیری که
جولاهان دارند و نیز آن دسته گیاه که شو مالان بدان شو بر کار افشانند
پشگاه فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید ؛ بدیدم یکی خانه محتشم
نرخ دیدم انجا و نه پشگاه ؛ و در شرفنامه بمعنی صدر آمده چنانکه حکیم سنائی گوید
پشگاه دوست را شایی چو بر درگاه شتی ؛ عافیت را منزل گوشه راه ابد الاباد
و معنی آن فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده پیغه بوزن تیغه چوبی باشد
خورنگ پوسیده که بجای چراغ دیده بکار برند پوکنه بفتح با و کاف فارسی
درهم کوفته از عطریات باشد پاتره بوزن باتره چیزی که عنان بدان
استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلمه بوزن وسوسه دست و پا گم کردن
و دروغ گفتن و در مؤید الفضلا پلمه آورده بوزن بنده پای اوزاره
بازاء فارسی چوبی که در کو جولاهه پای بران نهند کذا فی السامی
پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ پوسانه فروتنی و فریب دادن
که بوید ذباله فتیله کوبندم

اندراوبزی برار

پواسته بوزن پیراسته برج وحصار وفصیل را گویند پذیره استقبال باشد

پهنام پذیره شدن را چیره شدن شعر سپاه و سپهبد پذیره شدند

و در نسخه میرزا یعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر اول درخت بیدی که بر کشتی

بچه را ماند قران السعدین شعر بچه کشان درخت پله راحت بکون ناکس شر پلید

پنجاهه اعتکاف زاهد ترسایان و آن پنجاه روز باشد خاقانی فرماید

پس از چندین چله در عهد سی سال شعر روم پنجاهه کرم اشکارا

پیغوله بوزن میمونه گوشه و کنج خانه حکیم خاقانی فرماید در طلب شراب

پنج فلاشیم در پیغوله شعر ای حریفی کو رباب خوش زند چرخ مردم خوار کو

خصم مات شعر تا چو بر خیزیم بر هر شش زند بی شرابی آتش اندر ما زد

کیست کو آبی برین آتش زند پیغله نیز گویند مثالش فردوسی گوید

کز ایشان زکیهان یکی پیغله کنم هر چه دادم بمردم یله و در نسخه میرزا

یعنی کنج چشم نیز آمده پرکاله و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند
کذا فی ادات الفضلا

از هر چه باشد و اور اگر نیز گویند پاله و پاتیله هر دو دیک حلوا بیان اگو شد

ابو العباس گوید شعر دی چو باکنده شدم یا فتم آخر چون پاتیله فلکان

واین بیت مطلق دیک مفهوم میشود پرستنده بوزن شکسته یعنی پرستنده آمده

پناه معروف و دیگر یعنی امر نیز آمده یعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی

فرماید در وصیت کاوس میلاد شعر بدو گفت اگر دشمن آید پدید

ترا تیغ کینه باید کشید شعر بهر بد بزال و برستم پناه که پیدا هند و پناه گاه

پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا یعنی افسرده نیز آمده

پیوسته یعنی پیوند کرده شده باشد و دیگر یعنی همیشه مثالش حکیم انوری فرماید

با دی پیوسته از سر شک حسود روی بد خواه تو چو پشت پلنگ و دیگر

یعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخن افتد

و در موید الفضلا یعنی سخت سوده و ریخته شده باشد پاره رشوت باشد

حکیم عنصری فرماید شعر هر انجا که پاره شد ار در درون شود استواری ا... برون

پالوده معروف و دیگر پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید

زیر دهای زجاجش او ثاق عینی شعر مهابت تو بنیروی تیغ پالوده

پیله و پله هر دو آن کرمی را گویند که ابریشم از آن گیرند شمس فخری

یعنی ابریشم آورده و گفته شعر زانکه ایشان چو کرم قز بشند از زه حرص گرد خود پیله

واین اصحت ملا کاتبی نیز مؤید این میگوید شعر وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود

چو کرم مرده شمر کو درون پیله درست و در سامی گوید که پیله آن ابریشمی

باشد که کرم از آن تنها دام بتند بر گرد خود پیرایه آرایش ... و ...

و زینت باشد حکیم انوری فرماید شعر بهتر از کو هر تو دست قضا

هیچ پیرایه بر زمانه نبست پناهیده پناه گرفته بود شهنامه شعر چو دیدانکه

بدو نیک بازار او شعر یزدان پناهیده در کار او پرداخته تهی کرده و خالی

ساخته حکیم انوری فرماید شعر تا خاک زر آمد شد هر کاین وطن

پرداخته و پر کند طلق و شکم را و دیگر یعنی در ساخته و ساخته

مشغول شده نیز باشد مثال ساخته شیخ نظامی فرماید نظم

چو شد پرداخته ان نامه شاه شعر ز شادی باد بان زد بر سر راه

نکنند

آمده ... و بعربی ... و ... داده نیز

و یکی جلاوه آمده نیز آمده پراسته یعنی آراسته شاعر گوید ز پولاد بودند پیراسته
هر گنج شهنشاه برخواسته پیله بکسر با نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که
بیان و آب باشد و چرکی که از زخم رود و ابریشم به باه تازی باهم یعنی آمده
پغنه بفتح با و نون و سکون غین در نسخه میرزا پژدمان پیچه بکسر با عشقه باشد
که بر درخت پیچد و خشک کند و انرا غنده و عشاک نیز گویند و در موید الفضلا
یعنی طرهٔ زلف نیز باشد که پیچیده بر یکدیگر گره زنند پیلسته بوزن شکسته رخساره
و انرا دیم و دیمه نیز گویند پاچامه گویی که جولاهان در وقت کار در آن روند
پدرزه بفتح با و دال مهمله و زاء معجمه و سکون را مهمله چیزی که در جامه و
ازار گره بندند پرمه بوزن چرمه بره باشد پرزه بضم با و سکون را
و فتح زاء معجمه پاره از جامهٔ کسی و غیره باشد در نسخه میرزا اما صاحب شرفنامه
تحفه یعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد اما شمس
فخری بفتح با آورده باین معنی و با غره قافیه کرده و گفته شعر آسمان چون ترا
چون مخلصت ❁ از نجوم آورده برخ پرزه پرّه پرّه کلید اثیر الدین
اخسیکتی گوید شعر گر رای روشنت کلید جهان ❁ در کام قفل شکسته پرّه بهار
و دیگر یعنی صف باشد حکیم انوری فرماید شعر که پره زندت شکر عشق تو و کی
جز و اخل او نیز زوبین سرطان ❁ و در نسخه دیگر آمده که دایره ایست
که از مردم بجهت صید راست شود و بعربی صف گویند پژه بفتح اول و
دوم فارسی آستر قبا و غیره و در ادات الفضلا یعنی زمین پشته نیز آمده
پالونه همان پالاون مرقوم که ابزار حلوایانست و مانند کفگیر سوراخ بسیار

و نیز باغ که درخت خیار زیاده در آن اندازد
ببریده باشند پیراسته گویند چنانکه
حکیم انوری فرماید ای جهان را غرا
آراسته باغ ملک از خبرت پیراسته

دارد و چیزها بدان صاف کنند پژولیده نرم شده و پژمرده شده باشد چلیده
بکسر جیم فارسی بوزن نالیده پا افزار باشد شیخ نظامی فرماید نظم
برون کن پا ازین پاچیله تنگ ❁ که کفش تنگ دارد پای را لنگ ❁ و مولانای رومی
نیز فرماید شعر در درون کعبه رسم قبله نیست ❁ چه غم ار غواص را پاچیله نیست
پژوهنده بوزن فروشنده بازپرس کننده پاخره با خاء موقوف و فتح را مهمله
نشستگاه که پیش در باشد پاژه بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع گویند
پادکانه بوزن شادمانه درزفانکو بابام بلند و در شرفنامه دریچه بود پرازده
بفتح با و سکون زاء تازی و فتح دال بارهٔ خمیر که بجهت نان کرده کنند پلغده
بفتح با و لام و سکون غین معجمه کنده باشد گویند مرغ چضنه را پلغده کرد
یعنی کنده کرد و پچه نیاورد پنجه معروف و دیگر در موید الفضلا نوعی از رقص عجم
باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن غلولهای سنگ باشد
که دیده بانان برای جنگ دارند پشمازه سلک مهرهای پشت که بتازی صلب
خوانند شاعر گوید شعر از آنکهی که ز زخم سنان و طعن تیر ز پشمازه کردان گریزد خون
پیاده معروف و نیز نام کلیست پیسه سیاه و سپید باهم آمیخته که بتازی ابلق
خوانند حکیم انوری فرماید شعر جاه تو سایه ایست که خورشید را ابر ❁ امکان
پیسه کردن آن نیست در شمار ❁ خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم
و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر نصرت و دولت و سعادت را
نیست کاری بغیر پژوهیده ❁ تا که باشند معتکف باشند ❁ بر در خسرو پژوهیده
پیمانه کیله و قفیز باشد یعنی چیزی که بدان چیزی پیمایند پیغده ساخته شده

پژوهیده

عنصری کوید شعر کہ من بمقدمہ خویش اوفتادم ✽ بدانکہ آمدنم را انشعده شد کار

مع الیا پریسای وپری افسای یعنی آنکہ افسون خواند برای تسخیر جن پسی کوید

کہی چو مرد پریسای کوزہ کوز مصور ✽ ہمی نماید زیر کبیشہ لبلاب پیرای پیرایندہ بود

یعنی زینت دهندہ آنکہ شاخهای زیادہ از درخت ببرد بستان پیرای کوید

حکیم انوری فرماید شعر بردہ رضوان بهشت از پی پیوستہ کری ازتو ہر فضلہ

کہ انداختہ بستان پیرای پوی پوی یعنی تند آمدن وبعضی دوان دوان کفتہ حکیم ازرقی کوید

ہمہ پیش من جنکجوی آمدند سر ہمہ خیرہ وپوی پوی آمدند پذیرای فرمان برداری شدہ

پذیرای فرمان او روم وروس وبعضی مقبول نیز آمدہ پژوهندکی تفحص وتجسس شیخ عطار

دردکرد باید پژوهندکی ✽ کہ از ماندارد شکوهندکی پازکی نام لعل قیمتی سرخ باشد

پیشانی معروف ودیکر شوخی را کوید خلاق المعانی نکارا چند ازین پیمان شکستن

بہ پیشانی دل اسند آن شکستن در شیخ سعدی کوید طاعت آن نیست کہ برخاک نهی پیشانی

صدق پیش آر کہ اخلاص بپیشانی نیست پای معروف ودیکر بمعنی مقاومت نیز

آمدہ چنانکہ کویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی فرماید نظم سهلست پای داری

تو در مقام وصل ✽ چون دست برد هجر ببینی بدار پای پیکانی یکی از اقسام لعل را

کویند پارکی بسکون را وکسر کاف فارسی بجکی را کوید پروی بفتح با وزا و تازی

فرومایہ از مردم کذا فی المؤید پهی بفتح با وکسر ها حنظل باشد واو را بزبان

باالالف زابلی خربزہ تلخ کویند بالتابع الالف ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرک کہ

کرد پیش چیزی یا کسی بکشند شمس فخری کوید سر محیط مرکز دولت جمال دین و دین

کہ سد عدلش باجوج فتنہ راست ترا اتوف یا آشی را کوید کہ ترشی آن از کبر

با شد ترف قرا قروت بود وآن طعام را بعربی مصلیہ کویند بفتح میم ویا حطی مشدد

وسکون صاد وکسر لام تنکلوشا علم خانہ رومیان باشد اما در نسخہ دیکر تنکلوشا

وار تنکش دو کتابند از رومیان واین بیت حکیم خاقانی موید این قولست شعر

بنام قیصر آن ساز م تصانیف ✽ بہ از ارتنک روم وتنکلوشا ✽ وکفتہ اند تنکلوشا

نام حکیمست کہ این کتاب تصنیف اوست ودر موید مسطورست کہ تنکلوشا علمخانہ رومیانست

در صورتکری غیر ارتنک نیتلا بوزن زیرا چنبر رسن را کوید تورا مرکب از

تو وراست ودر کتابت وتلفظ واو می افتد در نسخہ میرزا بمعنی خود را نیز آمدہ

شیخ نظامی فرماید سر کفت با من فروش باغ ترا ✽ تا دهم روشنی چراغ ترا

ودر مخزن اسرار نیز فرماید جسم ترا پاک از جان کنی چونکہ چهل روز بزندان کنی

تمخیتا نام دعایست خلاق المعانی فرماید شعر بجای حلقہ ابریشمین کمند تسبیح

بجای زخمہ بدستش دعای تمیتا تہ بالا یعنی زیر وزبر ونیز کنایہ از اضطراب

وبیقراری یتما بفتح یا در موید دشت وبیابان باشد مع الباء تراب بفتح تا

تراویدن آب واشکال آن از ظرف شمس فخری کوید خدایکانی شاهی کہ رحمتہ حیوان

غلام نسخہ کلکش بود بوقت تراب تکاب بفتح تا زمینی کہ آب دروی فرود

وجا بجای بماند مثال حکیم انوری فرماید چو آب چتر تو سیل ظفر برانکیزد

از وکمینہ تکابی فرات وجیحون باد توب بوزن حرب مکر وحیلہ باشد تیب وتیب

هر دو سرکشتہ باشد ومدهوش شمس فخری کوید شعر آصف اکرچہ صاحب تدبیر ورای بود

با رای وطینت تو وراسیب ✽ زان وتیب تاب کرمی وفروغ وپیچ وطاقت باشد

واین چہار معنی را عنصری در دو بیت آوردہ بکفتم متاب ای الف وار زلف متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب گفتم نهی برای دلم آن تاب از زلف گفتا
کو مشکناب ندارد قرار تاب **تکیاب** آنچه بدشواری حاصل شود **مع التا تبت**
بوزن زشت چیزی زشت و پست و طبی تباه باشد شاعر گوید **نظم**
دریغ من که مرا مرگ در زندگانی طبع که دل تبت و تباه است و دین تباه و تبت
تف گرم شده و گرم کرده و بشتاب دویدن را نیز گویند مثال اینمعنی فردوسی گوید
بدستوری شاه دیوان برفت ‌٭ بر پیش جهاندار کاوس تفت **تکبت** و **تخبیت**
باراندک **تورت** و **مرت** یعنی پراکنده و بزیان آمده **تبت** بکسر تین و تشدید با
شهریست در حد و چین خوش هوا و مشکخیز ناصر خسرو فرماید **شعر** که بحنی این باد
اگر ببینی دم پارستی ٭ پاش برتبت و خرخیز گذارستی **تنکت** بفتح تا و کاف
سکون نون و سین نام مقامی که بلور آبی از انجا آرند و بلور آبی جنسی از بلور است
در غایت شهرت **مع الجیم ترفنج** بوزن زرسنج راه دشوار باریک باشد
شمس فخری گوید **شعر** ره مقصد بود نزدیک و آسانت ٭ نباشد دور و بیابان ترفنج
تلاج بوزن خراج اشک و مشعله باشد طیان گوید آمدش شب دیر ماند و تلاج
در بگشایند بام و فراج **تاراج** معروف **تورج** نام پسر بزرگ فریدون که او را طور
و تور نیز گویند و توران زمین حصه او معین شد **تبخ** یعنی پیچیدن و فراهم آوردن
شمس فخری گوید گهی میزن بپای کین و میکش ٭ گهی میکش بدست تبخ
و چین و فایی تبخ را بمعنی آورده و این بیت عنصری را موید قول خود
آورده **شعر** بتندید عدو اچو مردان جنگ ٭ بترنجید بر بار و تند تنگ
و در شرفنامه تبخ یعنی فشردن باشد و ترنج بفتحین فراهم نشاندن **مع الخا تاخ**

نام درختیست که عرب انزاعصا گویند بوزن رضا **ترخ** بوزن چرخ نام گیاهیست
مع الدال ترفند بوزن فرزند مکر و حیله باشد و انزا ترفنده نیز گویند
و بمعنی دروغ و محال نیز آمده و در اکثر نسخ بمعنی بیهوده آمده و از شعر استادان معنی
اخیر بیشتر مستنبط میشود چنانچه حکیم انوری فرماید پس چه گفتار این چه گو بود
یا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی گوید **شعر** طبع پسر مسعود از گفتن ترفند
چون بارگ شاعر شده در کوه دماوند و در موید الفضلا ترفند و ترکند
ترو تند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفانیامده **تند** بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را
گویند شاهنامه **شعر** تو با شاه بر شو به بالای تند ز هامون و لشکر مشو هیچ کند
تنند بوزن نهند عنکبوت آغاجی گوید **شعر** ز باریکی و سستی هر دو پایم
تو میگویی که پای تنندست **تند** و **خند** هر دو بفتح اول اتباع‌اند چون رخت
و بخت و معنی او تار و مار باشد شمس فخری گوید از صرصر فنا همه گشتند تار و مار
دزدند با دو قهر اجل جمله تند و خند **تونند** تندرست و توانا و شاد و خرم باشد
تکند بفتح و کسر اول و فتح دوم آشیانه مرغان باشد **تجند** بفتحتین همان
ترب که گذشت یعنی مکر و حیله **ترند** بفتح تا و کسر را و مهمله مرغیست کوچک چینده
کاو را الیزه نیز گویند و بعربی موضع گویند بفتح واو و سکون حا و جیم مهملتین
مع الدال تندید بضم تا خشم گرفت و تیز شدن عنصری گوید **شعر**
بجهد جای تکم اندر آورد بخت ٭ بتندید بر شاخ او در درخت **تبند** چیند و
از جای برجست و کین کرد عنصری گوید **شعر** چو آواز هم ستوران شنید
طلاطوس را دل یکی بر تپید **تراود** و **تراود** مستقبل تراویدن و ترابیدن

[illegible]

تن در دهد یعنی راضی شود حکیم انوری فرماید شعر با به قدر ترا از مه نشان میکردم
گفت او کی در دهد تن را بدین خلقان خیام تن زند یعنی خاموش شود انوری
فرماید شعر امروز روز عید و تو در شهر تن زده ه و اوست ترا چه گوید و دستور شهریار
و این هر دو از قبیل استعارات است مع الرا تار میان سر و تارک باشد
ابو شکور گوید شعر زدن مرد را چوب بر تار خویش ه به از بازگشتن ز گفتار خویش
و با یمعنی ترنگ و چکاو و همبا که هم دو خوانند و دیگر یعنی تار ابریشم و ریسمان و
امثال آن و بمعنی تاریکی نیز آمده فردوسی گوید شبی تار برد و چو قطران سیاه
نه بهرام پیدا نبود و نه ماه تیر تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران فرماید
بان دو معنی ه لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار ه آبی از من یافته اندر دی یکان تیر
و دیگر عطارد و سهم باشد و شمس فخری هر دو معنی گوید به زخم تیغ رخ او شده نور ستانی
بنوک تیر سقف فلک مدوزی تیر ه و دیگر نیزه باریک باشد شمس فخری گوید
در آن زمان که عنان عضب یکنانی ه شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر
و دیگر کشتی و تیر عصاری هم گوید شعر ز موج حادثه کشتی عمر آن نجهد
که باشدش ز لنگر دعات لنگر و تیر ه و دیگر یعنی سیزدهم ماه باشد و
دیگر یعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید خزان موافق رای تو ابو ذو چو بهار
بهار و شمس ملک ترا بوچون تیر و در رساله میرزا نام مرغی نیز باشد تیمار
غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن یعنی اول حکیم انوری گوید
سایه رمح و عکس شمشیرش ه که برافتد بر جبال و بحار ه سنگها این خاک کرده وا اندیده
آب آن تیره کرد از تیمار ه و بمعنی دوم هم انوری گوید اگه دارند در امر آب ملک

بعد کاش ملوک را تیمار تور بوزن نور معشوق هر جایی شد مثالش حکیم قطران
گوید ه هیچ توری را نفرماید فلک بیکار تو ه گر بفرماید شود چون مردم مستور تور
تشر بوزن ابتر حضرت میکائیل این لغت در باب نیز آمده تیور چو تیتر هر دو
بکسر تا و ضم یا حطی نام مرغیست شبیه بطاوس ماده کوچک و انرا بعربی شفنین
گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و یا حطی تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره
حکیم سنائی گوید شعر بنگرید اکنون بنات النعش وار از درک ه بر تاشان شاخ
شاخ و تیر باشان تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول و فتح سیم رعد باشد
مثال اول را کمال اسمعیل فرماید شعر همی بتر قد زهره شاخ کولی
که ترسد زا و از تندر شکوفه و مثال دوم طیان گوید خورد سیلی ز تو بسیار طنبور
دهد بیش تو نتار ز همچو تندور شمس فخری سر گوید شعر چو با یاد تو باشد غم نباشد
شب تاریک را ابر و برق و تندر از تیز دید تیر هوش ها سد شاهنامه شعر
همان به که سیر نا خورده شیر ه شناسد همی مؤبد تیز ویر تار و تور یعنی سخت تاریک
و تیره شهنامه شعر بمیدان چنین گفت بهرام گور ه که اکنون چو شد روز ما تار و تور
تغور بوزن غیور کل باشد که بعربی طین گویند تخوار بوزن خمار نام پادشاه
دهستان که بیاز لشکر کیخسرو بود تیقر بوزن فقیر دهل باشد و نقره نیز گویند
بوزن کپیره تالار خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تندر
بفتح تا و زا معجمه و دال و سکون نون صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعرا
منقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد
و انرا تکمار نیز گویند تمر بکسر تا و سکون میم در موید الفضلا علتی باشد

که چون عمر مردم بچهل رسد درد چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد تور همان
تورج مرقوم و نیز ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر است در مؤید الفضلا
یعنی مهالی و نام گیاهی نیز آمده تکبار بوقف کاف انکس که هر کس ابلهی خود را
انا لا ماه شعر وجود تو از حضرت تکبار کند یک اندیشه را سنگسار
تتار ولایتیست مشکخیز و منسوبست بترکان و تتر نیز آید مثال اخیر شیخ سعدی
در هجو مخنثی کر تتر بکشد آن مخنث را تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغداد آب در زیر و آدمی در پشت تر بفتح و تترزای
هر علت خود کم سکون و اواری خوش دارد و در قسم باشد و تر تندش
گویند تار و مار از قبیل توابع یعنی با چیز و پراکنده محمد هندوشاه گوید
عالمی کردی زتاب تیغ بران تر و مار کشوری کردی زسهم تیر بران تار و مار
تبار اصل مردم باشد تهامه شعر چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود مع الزا ابتریز اول تیر بر جا مردم پر
مرغان را گویند امیر معزی گوید یعنی دو دم که کرم مرغان اندر ضیافت بزرگ
بریده اندسر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه پر زاغ بر تیر تر که کرده اند
هم خون زاغ بر منقار مسعود سعد گوید یعنی اول هست پیراهنی و شلواری
نست بزهر دو نیفه و تیر نیز تبغوز بوزن مرموز همان بتغوز که در بابی مع الزا
گذشت و در تحفه تبغوز بمیم نیز آمده تنکسر بوزن انگشتر یاد است و آن آلتیست
حلوائیان را تا تند که گیر که بدان روغن و امثال آن صاف کنند تخرخز بوزن
تسلسل در مؤید الفضلا و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی کردن است و این موضوع فارسیانست

شتی از حرامزاده تور اندر زنده و کشنده حکیم انوری فرماید بیت
ای برای اعدا و اولیا پیروز در مکافات این و آن شب و روز
بر یکی جود غایت غالب وز دگر جاه قاهر کین توز و در اکثر نسخ اندوختن و
کشیدن آمده اما از ابیات استیلایی معنی فاعل مستنبط میشود یعنی و دیگر بوستان ای
راکه برکان بچند خلاق المعانی سر کرد و چو روی توزکان پشت ای او گورا شود زنان
سرها نگارپای توز بفتح تا همان ترکه در باب راگذشت چنانکه استاد رودکی فرماید
چون لطیف آید بگاه نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ توز و دیگر معنی
کلید نیز آمده شاعر گوید سر ده کار بی دهست و شتربان بی شتر پالان بی خر
و کلید انبار تهی زرتز تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان
تموز ماه گویند ترکتاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی
گوید سر ترکتازی کنیم و بر شکنیم نقش زنگی مزاج را بازار تغور همان تغور که در باب
راگذشت یعنی گل مع الزاء الفارسی تکژ دانه انگور باشد شمس فخری بضم کاف آورده
و گفته قافیه ندارد و اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید
کژ نیست گویی در انگور او همه شیره دیدیم یک تکژش و تکش نیز بمعنیست ترژ
بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته را نیز ابو علی ختل گویند بفتح حاء مهمله و سکون تا
تاز خیمه باشد مع السین تکس بوزن نکس استخوان انگور را گویند بهرامی گوید
آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
بر گونه سیاهی چشمست غرب او هم بر مثال مردمک چشم از و تکس بسته که ندانی
اجم گویند شعر تنها در دی بگذشت چنانکه رود بهر شب به تیم و اگران آید از در تماس
ابو العباس گوید

واگر پوستین دوز باشد ترس بضم تا در ازمین سخت باشد که کلنگ بران کار نکند و در
مؤید الفضلا و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده تس بضم تا چیزی که کسی انداخت تلاس
بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس تا سه باشد و انرا تالواسه و تالوسه نیز
گویند و هم بمعنی بطاقتی باشد استاد عنصری گوید تاسه گیرد ترا چو حق شنوی
من نگویم روا است شو تو تاس مع الشین تش بوزن غش تیشه بزرگ که بدان درخت
شکافند شمس فخری گوید شعر خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد ازبهر حرق و خرقش
تاتش خداوند و یار و خانه باشد در مؤید ترش بفتح تا و سکون را مهمله و ضم میم نام کیاهیست
که انرا تور و تورس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون خا در زرفانگو پاک شدن
توش طاقت و توانائی باشد خسرو فرماید شعر در طاعت بیطاقتم و بیهوشم چرا
ای کاه ستمکاری با طاقت و با توش تکش بفتح تا کاف فارسی همان تکش م قوم است
تکلوش همان تکلوشاهی مرقوم تیش بکسر با گرمی باشد مع الغین تاغ هیزمی که
باشد که اگر آتش ازان ضبط کنند مدتی بماند خلاق فرماید دارم اسپی کش استخوان
هست چون در جوال هیزم تاغ وانرا توغ نیز گویند سخیک گوید شعر گوی ای همچو فلان
شدم نه همانا هرگز چون عود کی تواند شد توغ و در تحفه ترغ بفتح تا و سکون را و جیم
نیز بانیمعنیست تغاغ بوزن چراغ قدحی که ازان شراب خورند استاد کسائی گوید
دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار یکچشم زد جدا مشو از رطل و از تغاغ تیغ شعاع
مهر و ماه باشد استاد کسائی گوید شعر نرم نرمک پس پرده بجا کرد گیتی از تیغ همی تیغ
و بمعنی پشته و سر کوه نیز آمده چنانچه فردوسی گوید شعر بفتاد پیشش جدا گشت از روی
سوی تیغ با تیغ بنهاد در روی تغتغ بضم هر دو تا و سکون غین تغیر بزرگ را گویند

که هریک ازان چهار رخ دارد علیحده داما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آورده مع الفاتلاف
بفتح تا اول و ضم تا دوم کیسه که خورا چرکین دارد و پلید تا مردم ازو نفرت
کنند شمس فخری گوید شعر نباشد فیلسوف الحق که باشد بهر نشئی دنیای تلاف
تف بفتح تا گرمی ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده خشک کرده سازند
وانرا قراقروت گویند حکیم انوری فرماید شعر ترف عدو ترش شود زانکه بخت او
کاولیت نیک باشیر و لیکن نگذرند مع القاف تاق همان تاغ که گذشت
بعضی شاعر گوید شعر بجوالت کنم چو هیزم تاق به تبر کوبمت طراق طراق
قوحاق یعنی ساخته باشد مع الکاف الفارسی توک بفتح تا و ضم با و سکون واو طبقی چوبین
که بقالان اجناس دران کنند و حالا تبنگ گویند شمس فخری گوید شعر
خاک بهادرک دوات و قلم جنداوبه و جوال و تبوک توک نشانه تیر باشد بشاش
شمس فخری شعر سپهر مدح شاه لبس کرم است کند پیش تیر شاه توک
و در مؤید نیز بانیمعنی آمده و نیز تیری پیکان پهن باشد که از زخم با گوشت برآید شاعر
گوید شاشن شعر پسر خواجه دست برد تکوک خواجه او را بزد بتیر توک
تکوک ظرفی باشد از زر یا نقره سازند بر صورت شیر یا از سفال و بدان شراب خورند
یکبار اندر تکوک شاهوار خور باده روز گار نوبهار و در نسخ این لغت
مختلف واقع شده بلوک و بکوک و تلوک آمده تاشک بعه شیس نغاریست
یعنی آنچه از مات بکار نیاید و زبون باشد و مردی چابک را نیز گویند توشک
برجوانه باشد و این هر دو لغت از تحفه منقولست تارتک یعنی هر دو تا بود شاعر
گوید شعر یک تا و گر پشت تا رتک که باشد که هیچ بود گاه تک تارک میان سر

باشد توراک دف باشد شاعر گوید شعر ان خرابات دشت خاشاک زدی
ما مات دف دور رویه چالاک زدی ه آن بر سر گورها تبارک خواندی
وین بر در خانها بتوراک زدی ه و در بعضی نسخ بتوراک بتقدیم با بر تا نظر
رسیده اما ازین رباعی چنین بخاطر این خاکسار میرسد که بتوراک باشد
بواسطه مناسبت تبارک تاپاک با سیوم فارسی بیقراری باشد تنک بوزن
نمک بمعنی باشد تهی گویند تهی و تنک بطریق اتباع مثالش [crossed out] گوید شعر
ای شده [illegible] تهی و تنک بطریق اتباع مثالش [illegible]
تابوک مخارجه عمارت تابک و تاول هر دو بفتح واو خرد کاه جوانه باشد ترک بوزن
مردک کرم گندم خوار ترتنک بضم تنک دهن تلک بوزن علک لوبیا باشد
تارنک و تاریک تاجیکا باشد یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود تغنک بوزن مردک
بتقدیم با بر نون و در بعضی نسخ بتقدیم تا بر نون قالبی باشد که زرگران [illegible] را
زر ورودی که [illegible] در ان ریزند عنصری گوید شعر تنک ار کج نهد کسی مشک
ریخته کج بر آید از تنک ترترک بفتح تا و سکون را و فتح تاء دوم همان ترتر قوم
که او را ترندک نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون جناغ زین
و جناغ یعنی دوال پهن بود که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی قربوس
[illegible] زین آمده اما این بیت ابو الفرج بمعنی اول مناسبت بیشتر دارد
و در ادات الفضلا تنبک ریخته زین و تنبوک جناغ زین باشد تفنک بفتح فا و
شین معجمه ارضه باشد که او را ریوخوره و بخو نیز گویند تراک طراق باشد فرخی
گوید ه آن شب تیره که ان ستاره برفت ه آمد از آسمان بگوش تراک

ترک معروف و دیگر معشوق را گویند خواجه حافظ شعر اگر ان ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را و دیگر بمجاز ترکستان را گویند مثالش استاد
دقیقی گوید شعر اکنون فکنده بینی از ترک یا سمن ه یکچند گاه زیر پی آهوی ختن
ترنک بضم هر دو تا تدرو باشد ازرا تورنک و جور بور نیز گویند و در مؤید الفضلا
ترنک بضم تا با زاء معجمه نیز بهمین معنی آمده ترندک بفتح تا و را و سکون نون کذا
و فتح دال همان ترترک قوم تورک بفتح را خرفه باشد و اسرا پهن نیز گویند
کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگی [illegible] مثالش ازرقی گوید شعر
سحاب کوبی در منقدست بکیل ه سحاب کوبی عود مثلث بچنگ ه و تنگ آب
و جوال و ضد فراخ و بمعنی دره کوه نیز آمده شاعر گوید یعنی تنگ آب و دره کوه
بزلف تنگ ببندد بر آهوی تنگی ه بدیده دیده بدزدد زجادوی چگل [illegible]
از ترکستان منسوب بخوبرویان تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون گدایی که [illegible]
و تلنگی که گویند منسوب تلنگ تنگ بوزن خدنگ آواز زه کمان عسجدی گوید
از ول [illegible] مبارز می بر آید صد تراک شعر گرز عالی کمان خسرو آید تنگ
و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شراری گوید ه تیغ غضه عدوی ترا بریده گلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ ترنگا [illegible] انداختن تیرهای بپای و آوازی
که از چاشنی زه کمان برخیزد تگرگ معروف و از [illegible] سنگچه
و یخچه نیز گویند تارنگ و تورنگ همان ترنگ که گوید تدرو باشد مثالش شاعر گوید
بزد [illegible] بر تو جور از شاهین که دیار ظلم تو باشی بر تورنگ مع اللام تول
کج و تاب را گویند و تاتول هم بهمین استاد عسجدی گوید بیت

من پیرم و فالج همه پیدا شده بر من ٭ تا تو لم و کج بینی و کفته شده دندان تال در موید
الفضلا درختیست که اورا درخت بوجهل را گویند و بار او خرمای بوجهل باشد
و از پوست او ریسمان سازند تکسل بفتح تا و سکون کاف و کسر سین مهمله دانه
انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم توبال بوزن گوپال
مس که تبارش نحاس گویند و معنی سونش مس نیز آمده کذا فی موید الفضلا
تکل بوزن خجل نو خط باشد و در شرفنامه امرد باشد شمس فخری بمعنی اول آورده
وکفته شعر به بردانی جرات جفت خسوف ٭ زانکه تمام بود و کور و تکل تنبل
بوزن جنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد ٭ دولت و عطای یزدانست
نه بکر و تسلسل و تنبل ٭ احتسابش بدان رسید که برد ٭ تحفه‌ای سکر از طبعت یار
و در رساله حسین وفایی بفتح با نیز آمده تویل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی
که بر بالای سر موی نداشته باشد استاد رودکی فرماید شعر پیشه کند و سر تویل
و روی پر کرد از نیل ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره و در
بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت رودکی موید قول اوست تادو بفتح
واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید شعر مست کرد تسخیر دو جن و انس و پری
بی عنا و نشستن مندل ٭ کاو بخشش سایلان بخشد ٭ گلها اسب و اشتر و تادو
تاپال بوزن پامال تنه درخت باشد تال و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان
شده شمس فخری گوید تن بود بی پال و بال ٭ شد از بی‌شبانی رمه تال و مال تژوال
بوزن اقوال با زای فارسی و تازی برگ گیاه و در موید براء مهمله نیز آمده است
و تر اول بوزن هلاهل پیز با همینست تل معروف مع المیم تهم بوزن زخم

در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب از این است تهمتا ٭ کی آفرین کرو سام دلیر
که تنها هزبرا بجان سال دید و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید بیت ای بزم چون بهشت را دو
بهشت ارزم همچو شاه تهم تیرم بکسر تا و سکون یا و ضم را خاتون بزرگ باشد شاعر گوید
اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ٭ ستر عالی عهد عالم تیرم ترکان توبی
ترزم بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند و ترزم بنون
نیز یعنی آمده اما در سامی فی الاسامی بنون و زاء فارسی آمده تخم بضم تا و فتح خا
چادری باشد که شاه بر چنان برسر او چوب بندها بان شار را از هوا نگیرند شمس
فخری گوید شعر که اگر شاه زر باشد ٭ چرخ سازد ز مرط ابر تخم تا مرط بعربی گلیم باشد
تیم کاروانسرا باشد عطار گوید ٭ سالی بگذشت کاندرین تیمارم ٭ تا دست
تو گیرم و سوی تیم آرم و دیگر یعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر گوید
من زتیم تو بتیمار گرفتار شدم ٭ تو بتیمار رهی باز تیم آرم اتتم بضم تا و
سماق را گویند و در موید الفضلا بضم تاء اول و سکون دوم آورده و گفته که در
فرهنگ علی این لغت ترکی آمده اما در ترجمه تمهیدیه ابی ریحان مسطور است که تتم
بفتح تاء اول و ضم دوم بپارسیان سماق را گویند تام اندک باشد
مع النون تان تاریست که با فندکان بود بر آن اندازند ترکون و وال فرا گیرا باشد
بجنگ گویند تا بدریا و شاه عادل رفتند ٭ بسته ترکون در درون فضول و خطا را
تریان بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و بید طبق
چوبین را گویند شمس فخری گوید شعر زحل طبق از گشت ز آز چرخ آرد
بقول بر طبق مه بصورت تریان و ترنیان بفتح تا و سکون رای مهمله و کسر یا

با نیمنی باشد اما در رسالهٔ ترتیبان آمده بفتح تا و کسر را مهمله و سکون یا بمعنی بیدبرگ عریض
توبان بوزن چوپان شلوار پوست کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر
فغان و زاری بر خیزد از زمین و زمان ٭ بگاه کشتی گیران چو بر کشد توبان
تپندن لرزیدن باشد و در کسلان جت لرزرلت تپچه گویند تندیدن در برگ
آمدن درخت باشد و گویند درخت تندید یعنی در برگ آمد ... باشد
و گوشه درخت تندید یعنی در برگ ... ترفیدن بضم تا و سکون واو و کسر فا نوید
باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبهٔ وحوش و مردم گویند توفید تازیان بوزن
قاضیان تاخته تاخته باشد حکیم انوری گوید شعر نفس تو تازیان و در منزل
تازه کلهای ارجمی رویان ٭ و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد
تپیدن با دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و در کمین کردن باشد و در مؤید بمعنی
جنبیدن و لرزیدن و از جای جستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده ترین
بفتح تا و ضم با موحده و سکون را مهمله زمین سخت تون بوزن پرن نسرین
و نسترن و این هر دو نام یک گلست توختن بوزن سوختن کشیدن و بازپس
دادن چیزی بصاحب خواه امانت و خواه غیر آن ترزبان بوزن مرزبان ج
ترفان بفتح تا و سکون زا معجمه ترجمان باشد توران بضم نام ولایتی بر آن
طرف آب آموی که بخش تور ابن فریدون بود ترابیدن چکیدن آب از ظرف تاودن
غوات باشد تباسیدن بفتح تا و دال و کسر سین مهمله از کرما بیخود شدن کذا
فی زفانگویا توریدن بضم تا و کسر را و فتح دال مهملتین شرمنده شدن
توزیدن با زا معجمه تازی بوزن توریدن مرقوم اندوختن و حاصل کردن

تشن بفتح تا و کسر شین معجمه دانه‌ایست که پوست او سیاه باشد و نرم
و درون وشن بود و اندکی از عدس بزرگتر است و چاکشو نیز گویند تلکبین بوزن
و معنی ترنگبین و او را ترنگبین نیز گویند توفان بر وزن طوفان دوست و امی که او
بکرکیت عنصری گوید شعر یکی دوستش بود توفان بنام ٭ بسی آزموده بنا کام کام
تریدن بفتح بیرون کشیدن توشکان بوزن بوستان با شین معجمه کلخن باشد تلیمان
بوزن نریمان پهلوانی تورانی تلک تکان نام موضعی باشد از ترکستان تکین
نام پادشاهی تابیدن طاقت آوردن و درفشیدن توش و توان معروفست
تون بضم قرارگاه نطفه در رحم که زهدانش نیز گویند و نیز زوذه گوسفند که درو سرگین
بود مع الواو تو بفتح تا جای آب در دست باشد شاعر گوید شعر
ز دست تو ای یار روستی شدست ٭ رخ من چو دستی و چشم چو تو تنکو
بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد و از اخاشاکها نیز گویند شمس فخری گوید
زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ٭ ببینند روی لعل کیمیای اندر تنکو و در نسخهٔ میرزا بمعنی
زنبیل و جام و طغار و سبد نیز بنظر رسیده تسو مقدار چهار جو که بعربی طسوج گویند
تکاو بفتح تا و کاف فارسی همان تکاب که در باب گذشت یعنی زمینی که در وی آب کم شود
و بعضی محلها باشد تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف فارسی نام پادشاه خطا
ختن کذا فی الادات تندو بفتح تا و سکون نون عنکبوت شمس فخری گوید بیت
شها عنقای قاف فتح و نصرت ٭ بود بر طاق ایوان تو تندو و در تحفه تنندو
تنندو هر دو آمده اما در رسالهٔ حسین وفایی تنند و آمده و این بیت اغاجی موید
قول اوست ٭ ز باریکی و سستی هر دو پایم ٭ تو میگویی که پای تنندوست

تیتو بوزن ریو طاقت و توانایی شمس فخری گوید شعر کرا باد او بگاه رزم و پیکار
مجال ورزش و یارای تیوست ؛ و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو فوفور
باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب انرا تیهوج گویند تکو بوزن عدو گوی
باشد توانت و خود را نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر ای نظامی پناه بر در تو
بدر کس مرانم ار در تو تندو بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در کرمان باشد
وانرا اسنکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند تانکو بوزن کنکو حجام باشد و تونکو
نیز گویند ترتبو بفتح تا و را مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده تسخر و لاغ باشد
و ترتوه با ضافه ها نیز بهمین معنی آمده تریو بفتح تا و سکون را مهمله جامه سخت باریک
تندرو بضم تا و دال مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش روی بستان شعر بنالید از روی تی
از ضعف حال ؛ بر تندرویی خداوند مال تاو طاقت و قدرت و تاب شهنشاه
همی داد هر سال با سام ساو ؛ که با او بورزش بنپیچ تاو تندرو بفتح تا و دال
پرنده خوب رفتار که در مازندران و استراباد باشد تژاو نام مبارز تورانی که انرا
از اسباب بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و بانتقام برادر خویش هلاکت تهو
و تفو خیو و آب کسی انداختن و انرا تف و تفو نیز گویند شمس فخری گوید شعر
پنداشت دشمنت که بامر تو محال ؛ باشد که آتشی بجهاند ز غاو شو ؛
ایام چون بدید خیال محال او ؛ کرد و شش هزار تو بر ریش او تفو غاو شو
خیار باشد مع الهاء تافته دو اینده و دیگر تار ریسمان پیچیده باشد شناسش
استاد کسائی فرماید زمهول تاختن و کینه آختنش را همی گداخته انجون
کناغ تافته تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد خفاف گوید

مرهای در رنج کوی سترک ؛ تالواسه گرفت از تن تا سر تواهه بفتح تا و ها نام
طعامیست مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه فرقی در آن باشد و انرا اشباهه
نیز گویند تبلرزه تب لرزه باشد که از بر آمدن سر زبهیم رسد شمس فخری گوید
با دشمن خسرو اگر بود باشد ؛ همیشه از یرقان در بلا و شبلرزه تخله بفتح تا و سکون
خا عصا باشد و نعلین شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که هر سایل که آید
بدرگاه تو بی دستار و تخله ؛ ز جود بخششت تو باز گردد ؛ ز زر پر کرده صاع و کیل و پله
ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی گوید شعر از دلاویزی و تری چون غزلهای شهید
از غم انجامی و خوشی چون ترانه بوطلب ؛ و بمعنی شاهد تر و تازه آمده هست سکر
هم نسفته دری دری می سفت ؛ هر ترانه ترانه میگفت ترزده بوزن سرزده قباله
باشد شمس فخری گوید شعر قاضی گردون چو دیده عادل و ملک آرای تو ؛ ملکت را
تا ابد بسته بنامش ترزده و در تحفه گوید که حالا ترزده گویند تریوه بوزن گریوه
راهی پشته پشته و ناهموار ترسه بفتح تا و سین توس قزح گویند تنکه بفتح تا و
کاف و سکون نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید منت ار خلق بهر نان
چه برم که جهان چون تنگه نانست تنجره بفتح تا و را و سکون نون و کسر جیم
نیک در هم آمده شاعر گوید شعر جان ترنجیره و شکسته دلم ؛ گوییا از غمی فرو دم
تاخیره بکسر خا و سکون یا و فتح را مهمله آن باشد که گویند تاخیره تو چنان بود یعنی
زادی و بدید آمدی ترهیده و ترومیده هر دو بمعنی آمیزه و اندوخته باشد تاوانه
بفتح نون خانه تابستانی باشد کذا فی التحفه تراژه بوزن شیرازه با زای فارسی
توس قزح باشد تازاده تا زیانه باشد شیخ سعدی فرماید کرت تازیانه قهرم بشی

تسمه دوال تسمه چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه یعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی
بود نیز آمده تاخره بفتح تا و سکون خا و فتح را سخن باشد توره بفتح تا و را فرزند عزیز
باشد و بمعنی شغال نیز بنظر رسیده تنفت بوزن بنده تنیده عنکبوت باشد
شاعر گوید شعر عشق او عنکبوت را ماند که تنیدست تنفته گرد دلم توده بضم تا و
سکون واو و فتح را مهمله و واو جفت باشد که بعربی زوج گویند و در مؤید
الفضلا تروه بوزن سرفه و ترده بوزن شکوفه نیز باین معنی آمده است توره
بوزن عوره شغال باشد تنه تن باشد و تنیده عنکبوت را نیز گویند مخزن اسرار
چند پری چون مگس از بهر قوت شعر در دهن این تنه عنکبوت تاسه و تفنشه
و تفسه تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در رساله حسین وفایی افسردن گلو
باشد از ملالت یا از سیری حکیم سوزنی فرماید درین جهان که سرای غم و تاسه و تاب
چو کاسه بر سر آبیم و تیره مان سراب و بعربی کلفت گویند و نیز قیل باشد بهر چیز
از خوردنی و پیش این حالات زنان را باشد تژده بفتح تا و سکون زا فارسی و فتح
دال مزد آسیا و آس کردن و در شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد و در سامی
بزا فارسی مزد آسیا باشد توانج بوزن درعنی تباکچه تموسه بوزن سبوسه غلاف کارد
باشد وغیره و در سامی بضم تا آمده تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین بیشه‌ایست که شکارگاه
فریدون بود که وقتی که از آمل برون آمد بانجا رفت شهنامه ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندرون نامور بیشه کرد تنره بضم تا و سکون نون و فتح را غنچه باشد که برگ از آن
برون آمده باشد تندیسه بوزن اندیشه بسین مهمله صورت و پیکر باشد و در سامی فی الاسامی
کالتمثال پید یعنی ما تراه و تحسبه صورة آدمی ولا یکون شیئا توتکه بضم تا

کجنه باشد تفته بوزن رفته بغایت گرم باشد بستان بوست آهن تفته گردان خمیر
به از دست بوسینه پیش امیر و تکژ و انه نیز باین معنیست تکژ دانه بفتح اول و کسر کاف
و سکون زا خارستین پوست دانه انگور تکه بوزن لبشه یعنی نیاز که گوسفند
پیش رو گله و بز نر خواه اهلی و خواه وحشی ترغده بفتح تا و را مهمله و سکون غین
معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده بفتح تا و سکون را مهمله
و فتح فا مکر و ترس و حیله و همان ترفند که در باب دال گذشت و ترقنده بقاف نیز گویند
ترینه بوزن قرینه طعامیست شاه ناصر خسرو فرماید شکر چه نهی بخوان انبردار
بجانه در مکر سرکه و ترینه توره و تژه هر دو بفتح اول و دوم دندانه کلید سوزنی فرماید
دهقان بی جهت و شتربان بی شتر شعر پالان بی خرت و کلیدان بی تژه و در
سامی فی الاسامی تژه بفتح تا و زا فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف آن
چوبهای سقف را با و گذارند و آنرا بعربی جایز گویند بجیم و زا معجمه و کسر یا حطی
تشه بوزن پشه پیمانه روغن تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید
ایا شاهی که بر درگاه جاهت ز طاس مهر و مه باشد تبیره و در تحفه جانها باشد
که سرگین در آن کنند تاره زبانه کبتان باشد که بان بار سنجند و دیگر بمعنی تار جامه
که ضد پود بود دقیقی گوید شعر لباس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره
تمنده بوزن زننده کج زبان باشد و انرا در تازی فافا گویند و تمذه نیز آمده
توده تل پشته و خرمن غله وغیره را نیز گویند تله دام باشد از هر نوع که باشد
تافته گرم شده باشد و برگشته و پیچیده را نیز گویند تاه و ته و لای مرادفند
توشه بضم تا و را سوه معروف و توشه نیز گویند تنگه معروف و تنگه بقرا ایچی که بنوا

تا مانند مو

تاوه یعنی آجر بزرگ توخته بوزن سوخته یعنی گداخته سوزنی گوید خوش خنده و در الکه ...

ز مر اساخته کار رونق را توخته وام تابخانه خانه که در وی شیشه بندی تو و تابخانه خانه

که در وی شیشه بندی بود که ... دریچه دریدن بود دیده شود و تاب در وافتد انوری

گوید سو هر دو در تابخانه رفتیم کو بند آشنا هوای رواق و در نسخه میرزا آمده

که انرا جامخانه نیز گویند تباچه معروف تنچه و تواچه نیز گویند و بعربی طلمه گویند تبتارچه که

از اسامی تیرها که پیکانی خاص دارد تحمه بضم تا اصل و نسب باشد شاهنامه

هیشوار وار ازکه کیو کان بیت که از دوران و ... نه دارد رزگان بیت و بمعنی تخم نیز آمده و نیز در بیت

ذراب تنوسه بوزن و سوسه همان تمواسه مرقوم و بعضی تنشه نیز آمده تنده

بضم تا و سکون نون و فتح دال مهمله در موید الفضلا بمعنی عنف آمده توبه بضم تا و فتح با

موحده قوس قزح باشد و توبه بیاء دو نقطه تحتانی نیز آمده تنغه بضم همان تا ...

مسطور تنفیده بوزن تعشیله ترقوم بسین مهمله جنسی از جامها که از آن قبا و لباچه دوزند

تلمنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تلنک که در باب کاف مرقوم شد تنوره

بفتح تنور آتش و تنور لفظ مشترک است میان عربی و فارسی و ترکی و اکثر السنه

و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیبهای دراز دارد چنانکه

شیخ نظامی فرماید در رزمیه بیت تنوره ز تفسیدن آفتاب بیت بسوزد کی چون تنوری کباب

توابه نام مبارز ایرانی که پسر او بزه نام داشت توباره آهن ...

تابه و تاره نام آهنیست مسین که بر آن چیزها بریان کنند شیخ سعدی گوید

حلوای که بکوچیانت ندید بیت بکارش چو گندم تا به طپید تالانه بوزن کاشانه

میوه ایست شفتالو مانا و شفرنگ و شلیل مرادف یکدیگرند تاتوره بضم تا و دوم

و فتح زا ... و ... که بر دست و پای اسب گذارند تیره معروف مع الیا

تتری بضم تا اول و سکون تا دوم سماق باشد شمس فخری گفته بیت

در بساتین ز لطف لهجه او بیت شاید ار قند آید از تتری توزی جامه‌ای تابستانی را

گویند انوری گوید شعر قاقم و سنجاب در سرما چادر بیت توزی و کتان بگرما ...

توبکی نام درمیست که وقتی رایج بوده و رایج بود عماره گوید با ... امیر

چگونه ابر کجا توبکیش باران است تاسی جامه واری باشد از هر قماشی که باشد تیشی

سیخول را گویند و آن خارپشتی باشد که بر بدن خارها دارد و آن را بر هر که زند هلاک

کند و انرا جبروز و جیروز و ریکاشه و زکاشه و زکاسه و زکاشه و روباه ترکی نیز گویند

تالکی بسکون لام و کسر کاف کشنیز کوهی باشد تخت طاقدیس نام نوایی و لحنی از

جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف او چو تخت طاقدیسی ساز کردی

بهشت از طاقها در باز کردی تغنی بفتح تا و سکون غا و کسر نون پرده عنکبوت

باشد توزشی بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند

بر سر هم نهند و ضیافتی بسازند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تلی

بضم دست افزار حجام باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی گرباشه که ...

سوزن و انگشتانه در آن نهند توذری تخم گیاهیست که در اصفهان قدامه گویند

و در کرمان مادر دخت گویند تاری تاریک باشد استاد منوچهری گوید بیت

من عمر تو در علم با عرش عالم بیت چو ... همی خواهم زایزد تا شب تاری بیت

تلنکی بضم اول و فتح دوم حاجتمند و گدا باشد تکاپوی آمد شد با تعجیل ...

تکاپوی ترکان و غوغای عام بیت تماشاکنان بر در و کوی و بام باب الغم التازی

مع الالف جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از ان دیگر آبادانی نیست
جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار
پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان و این بیت شاه ناصر موید ان قولست که جابلقا
در مشرقست و جابلسا در مغرب شعر ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپر کو ز جابلقا همی
قصد جابلسا کند جویا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوانی مازندرانی که رستمش کشت جخفا
بفتح جیم و سکون خا بمعنی خفته باشد یعنی خمیده و کج شده مع البا جلوچوب بضم جیم
اول و کسر او یاب زن باشد که سیخ نیز گویند جلاب نام شاعری استاد در بخارا
کذا فی التحفه جناب بضم جیم آن باشد که پیکدیگر کرده بندند که هر که بود چیزی از مغلوب
بگیرد خاقانی فرماید شعر دیدم مراست هیچ با دلم از هر دو کون شعر عشق نهاده کرو فکرشنیده جناب
جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه گوید که او را جامات و جاماس نیز گویند و در رساله
ابوحفص سغدی بمعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده چنانچه دقیقی گوید بنا گاه از دشت
در نیم شب شعر بر آمد ز هر سوی بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار بمعنی آمده
اما این لغت را در کنز آورده بمعنی آواز جرس مع التا جغبوت بضم جیم و سکون
غین و ضم با حشو بالش باشد و شمس فخری جعبوت آورده بتقدیم با بر عین و گفته شعر
در خرابات ریش خصمانش مع کشت در زیر جبکان جبوت جمت بوزن شست
گوهری فرو مایه و کبود آنرا لکت نیز گویند شمس فخری بچشم نوالش زبان قیمتی
چه یاقوت و لعل و چه یشب و جمت شعر و در اختیارات گوید سنگیست منقش بهمه رنگ در جگا
پیدا شود معدن او سه روزه مدینه حضرت رسولست صلعم و اگر نظر فی الان شراب
خوردن مستی نیارد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن شوند جلت جای

جلب ن ا خ ... ناکار ... [illegible]

الکو باشد جفت بوزن رفت خمیده باشد شمس فخری گوید بدر کاهش همچو اهل که مانند
قد قوس قزح زان جفت باشد و ملا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف خانه چوبینی
که تاک بران اندازند آورده و این بیت خاقانی موید قول اوست بمعنی سقف
ان جفت را که زد شد قوس قزح طون شعر و ان طاق را که زو شد صحن فلک مسطر
ادریس جم مهندس موسی خضر بنا شعر روح و ملک مزوق نوح و ملک درودگر
د مزوق نقاش باشد جبنوت بوزن طیفور توبره که از لیف کنند و جیفت کیابیت
که لیفش خوانند و این از تحفه منقولست مع الخا چوخ بفتح جیم و جوق بیک معنی باشند
و بتازی فوج گویند چخ بوزن نخ جنگجویی و ستیزه باشد سوزنی گوید بیت
زمانه سوی عداوت نه الکند که منم شعر و ر اغلام تو با خواجه زمانه چخ مع الدال
جرغند بوزن فرزند امعای گوسفند که بگوشت و پیه پر اکنند و آنرا جگر اکند نیز گویند
جغد مرغ مشهور که از اکوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگر حصار باشد جند
بفتح نام شهری باشد حکیم انوری فرماید شعر تو که در حفظ ایزدی چه کنی
حرز و تعویذ اهل جند و خجند جغرد بضم جیم و فتح غین سبزه و مرغزاری باشد جرغند
بوستان الهند چراغ بلا باشد جرد بوزن نرد مرغی باشد که بتازی او را جاری گویند
د بوقلمون خرچال نیز گویند و آن مرغیست کبود فام که بر کنار آب باشد جاورد و جاورد
ثانی با زای هوز خار سفید باشد جلوند بوزن الوند چراغ باشد جزد
بفتح جیم و سکون زاء معجمه جانورکی باشد که در تابستان در صحرا باشد و مانند
جعل بود و سبز باشد و بانگ طولانی کند او را چراسک نیز گویند مع الذال
جرند بزرگ باشد جمشید معروفست آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ

مع الجیم جوبج
بضم جیم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible]
ع الادوات

... [illegible]

رشید آفتاب را گویند مع الراجذر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد

شمس فخری گوید ؛ وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق ؛ شکوه رسنده دیوان ...

کمینه بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی

و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و جیم فارسی و دال مهمله آورده

جینور بفتح جیم و کسر نون و سکون یا و فتح واو دلیل و مراط باشد عنصری گوید ترا ...

دهنده به بول جینور جواز جالندر نام ولایتی باشد در سومنات جگر معروف و دیگر

ورنج و زحمت انوری گوید شعر کرده کاه جهان کدخدا باد ؛ ذکی کرده جگر

جور تازی ستم را گویند و ... نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بوده باشد

جور پیاله بر مالامال را گویند چه دران پیاله خواهند که حریف را چند از ... در

بسیار دادن شراب ؛ و جور کشته جالنکر بوزن دانشور اختلاط کننده در مباشرت

و نیز خوانندهٔ را گویند و کم فارسی نیز آمده جُرْبُور اسبی که روی و شکم و سر و دست و

پای او سفید باشد جغر بفتح جیم و سکون غین غوک باشد جور بور تذرو باشد جوبار

کنار جوی و جای که جوی بسیار باشد جانهار و مانهار نام کشتیهای داراب دارا

جانشکر بسکون نون و کسر شین و فتح کاف تازی شکار کننده جان عبد الواسع گوید

گهی جویم مدان زلف دوتای پرشکن پر بند ؛ گهی خواهم مدان چشم سیاه جانشکر بند و

جنگلار بوزن زنگار خرچنگ باشد که او را پنج پایک و هچپا نیز گویند جوذر یعنی

کذا فی المویّد مع الزّاجوار بوزن خمار ماده چو پهن و گروهی سیر کوه نیز گویند و

تازی مهراس باشد شمس فخری گوید سعر شهی که باشد در مطبخ معالی او

عمود مُحوّد دسته وجود مهر جواز جلوز بفتح جیم و سکون لام و کسر واو معد ...

طاهر فضل گوید شعر روا نبود بزندان و بند بسته تنم ؛ مگر ز زلف مشکین او بدین جلوز

و شمس فخری نیز باین معنی گوید سعر بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد ؛ بلوره و جلوز ...

اما در رساله میرزا ابیمنی مختار و برگزیده شخصی باشد جفت ساز صنفی از صنعات اوتار

سازهای ذوی الاوتار و آن سه نوعست ۱ جفت ساز ۲ رات ساز ۳ یکه یم

ساز جیروذ بفتح جیم و سکون یا و ضم راو و جیم ورکه راء دوم مهمله باشد هم بمعنیت

جرهباز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد شعر مراوج فلک چون پر دو جره باز

که بر شهپرش بسته سنگها آ زجالیز خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند مع

الشین جاش انبار غله را گویند جخش بوزن رخش علتی که از گلو ماند با دخان برآ

دود و کند و اگر برند هلاک شود و اکثر مردم گیلان و دو غاله را باشد شمس فخری گوید

بنده به در میان پای خصم ؛ که بر گردنش بست ایام جخش جوش معروف و

نیز روز چهاردهم ماه را گویند مع الغین جناغ بضم جیم و دال پهن بود که در کتاب زین کشند

و فعلی گوید ؛ همه تفاخر از ایشان بفضل و دانش بود ؛ همه تفاخر اینها بحاشیه است و جناغ

و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و انرا جناغ نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل

را استشهاد آورده ؛ موی بر روی رشته جو که نمد ؛ پوست بر روی مانده چو که جناغ

جنغ بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و انرا جغو نیز گویند نغلم

و بفتح یعنی چوبی آبنوس تنک آمده در تحفه چنانچه حکیم اسدی گوید

یکی تخت عاج و یکی تخت جنغ ؛ یکی جای شاه و دگر جای فنغ مع الفا جاف

جاف زن قحبه را گویند ابو شکور گوید شعر ز دانا شنیدم که پیمان شکن

زن جاف جافست بل کم زدن مع الکاف التازی جاخشوک بسکون خا و فتح شین

بجمه واسن باشد و در رسالهٔ حسین وفایی بسین مهمله آمده شالش شهید گوید
ای خواجه فقیر بی اشغال چنوا ه برگیر جا خشوک و برو میدر و حیش جنکلوک
بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف کسی را گویند که از بکوری دست بر زانو نهد
در وقت برخاستن استعانت کند از دیوار و غیره لبیبی گوید شوای عوک جنکلوک
چو پژمرده برگ کوک ه خواهی که چون جکوک بپری سوی هوا ه و در نسخهٔ دیگر
یعنی دست و پای گژ آمده جدانک بازی باشد که او را کوزه گردان نیز گویند
جبانیدن جغرات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون درخت فربزه جوبک
بفتح جیم و سکون واو و فتح تیسی کوی گریبان باشد جانه غوک شر باشد در نسخهٔ میرزا الله
در شرفنامه گوید که گیاهیست سبز که در آب روید و آن را جوزداره نیز گویند جمشاک
بفتح جیم و سکون میم و شین معجمه کفش باشد و آن را جمسک نیز گویند جولاهک عنکبوت
باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف سر خزنگر دوک که ریسمان در آن افتد در وقت
ریسیدن چراسک بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم را ء مهمله جانوری باشد سبز
رنگ مانند جعل در جسته و در تابستانها در میان سبزه پدید آید و بانگ کند و او را
جخز نیز گویند و بعربی صرار خوانند بفتح صاد مهمله و تشدید را ء مهمله جوشک بفتح جیم
و شین معجمه کوزهٔ بالوله که بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم
و سین جعلنک جو باشد حکیم خاقانی فرماید شعر بقسطاسی که بیخ راز سوید
که جو سنگش بود قسطانی لوقا قسطاس بعربی پیمانه بزرگ و راست را گویند
و معنی قسطا ر لوقا در محل خود خواهد آمد جیبنک بفتح اول و کسر سیوم نام رای
بگرات که در هند اول او با دشاهی کرده جرجنک بکسر جیم اول و سکون را ء حطی

و را ء معجمه و نون و فتح جیم دوم چرمینهٔ زنان مع اللام جلیل بوزن طفیل جل
اسب پرده شهنامه نظم برفتند پوشیده روی با جلیل ه عماری یکی در میان جلیل
جال ام باشد که بعربی فخ گویند جندل شخصی که فریدون او را بخواستاری دختر شاه یمن
فرستاده بود شهنامه چنین گفت جندل که شاه جهان که بی آفرین مبادا دهان
مع المیم جوان اسپرم یکی از اقسام ریاحین باشد که او را بعربی ریحان الشاطر
گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان بر تخت سلیمان چنانکه حکیم انوری فرماید
که آصف جم گویا به پی ه بر تخت سلیمان را نشیند ه و نیز بزبان مرویان چشم را جم گویند
جرم بوزن ارم نام مقامی از ایران زمین ججم با دو جیم مضموم کیوه که از قسم افزار
مع النون جوزن بفتح جیم و زا و سکون واو آفتیست که در گندم افتد و آن را خراب
و خشک گرداند و بمعنی ماحوز نیز آمده جنکوان بفتح جیم و سکون نون شهریست بسیار ولایت در هند
جشن بوزن رسن تب نود شاعر گوید شعر چو دید اندرو شهرها زرمن ه بر افتاد از هم پرویز جشن
جهان معروف و آن را جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید شعر
بگفت احوال ما برق جهانست ه گهی پیدا و گاهی بس نهانست جرعه دان چیزی که
در وی جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی فرماید خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام
پس بپای جرعه در جرعه دان آورده اند جهن بفتح جیم و سکون ها نام پسر افراسیاب
جرون بوزن درون نام شهر هرمز باشد جرغون بوزن معجون دارو یست آن را جرغول
و زنا بر نیز گویند ججخش بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم و آن ایست سیاه و نرم از درشتی
و از عدس اندکی بزرگتر باشد و آن را کشو نیز گویند مع الواو جو
بفتح و ضم هر دو معروف و بضم نیز بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص زر که آن را عیار گویند

جوجو وجوکو یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی فرماید بهر دو معنی
جوکو جور دلستان برگیر ؛ دل جوجو شده زجان برگیر جهلو بفتح اول و سیوم
مشک باشد که نوعی از مزروعات است مع الهاجامه صراحی را گویند محیک گوید
چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ؛ هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال جهودانه
امعای گوسفند باشد که اندرون آنها را انباشته باشند بچیزی و پخته باشند
وانرا بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف جدکاره بفتح جیم و سکون دال
فراهم آمدن مهلتین رایهای مختلف باشد شاعر گوید شعر زرای نکو کار کرد و تمام ؛ زجدکاره گرد آمده سپاه
جلغوزه چیزی که بفستق ماند اما باریکتر از وست و مثبت است رودکی گوید یکیست نقش جای از کوزه
این مرده اگر خیزد و در نه سی و جلغوزه ؛ و در نسخه میرزا ابراهیم میوه ایست که از خراسان
و تبارش جلغوز خوانند جُشته بوزن جُبّه آستین پیراهن و در شرفنامه بوزن گشته نیز
روغن باشد کذا فی المؤید جوله بضم جیم تیردان باشد و گویند کمان و کمان جوله و در
سامی فی الاسامی جوله نام خار پشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و او را سکنگ نیز
گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرنیه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود
آب در آن نماند جوسه بفتح جیم و سین گوشت تر پیش جو سقت جاوه نام ده است
از دریابار جریره بضم یکم و فتح دوم نام دختر بهرام که در جاه سیاوش بود و فرود
نام پسر اوست جغبه بفتح جیم کج شده و خمیده شاعر گوید دلم از آتشش غم تفته گردی
قدم از بار محنت جغبه کردی و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده و جغبه بضم جیم
لکدی که اسب اندازد حکیم خاقانی فرماید شعر جفت طاق سپهر در شکنند ؛ جغبه کان تکاور اندازد
جبیره ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت مهمی و کاری شعر بهر مود شان که جبیره شدند

هر زمان برآید تیره شدند جرّاره بفتح جیم و تشدید را یکی از اقسام عقارب بغایت کشنده
و او را هوا ز بسیار می باشد حکیم انوری فرماید شعر زلف بر گیم نماید اندر چشم
شکل جراره‌های اهوازی ؛ و دیگر زلف معشوقان را گویند عبد الواسع فرماید نظم
شکوفه بر سر تاخت چون رخسار جانان ؛ بنفشه برانت خویش چون جراره دلبر
جکاش بفتح جیم و شین معجمه همان سیخول که گذشت و انرا روباه ترکی و ریکاشه نیز گویند
جوشیره و جشیره هر دو بفتح جیم و راء بی نقطتین و کسر شینین معجمتین جولاه باشد که بعربی حایک
گویند جُغنه بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند
و جغنغ معرب اوست جغاله بفتح جیم و غین جوقی از مرغان را گویند عنصری فرماید
ز مرغ و آهو رانم کجو بیار و بدشت ؛ ازان جغاله جغاله و زین قطار قطار جرشته
بفتح جیم و سکون را و فتح را و سکون سین ریسمان خام که بر دوک ریسند و انرا زعونه و
گیسته پانغ نیز گویند جلّه بضم جیم و فتح لام سماروغ بود یعنی نباتی که مانند زرد از زمین
از دیوار حمام روید عسجدی گوید ؛ چو کودک سر فرو دارد بحجره بر جداران ؛ چنان کرده که گوی از
سماروغ با جله ؛ وازین بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز باشد و در
تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده و در رساله میرزا اظهار معانی
باشد و همان سماروغ که گذشت جرنده بوزن درنده غضروف باشد یعنی استخوانی
که او را استخوان خایید جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان ابریشم بر سوره چیند
جواره همان جواز که مرقوم شد جره بفتح جیم ... باشد هفتم شباط ماه سقوط جره
اول باشد و زمین گرم شود و بیست و چهارم شباط سقوط جره سیوم و نباتات گرم شوند
شادیش حکیم انوری فرماید شعر جره‌ایست که خصم تو زیرا که نیابد ؛ در هیچ عمل منصب او پیش ترا

[illegible]

و در نسخهٔ میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جبهه سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه
مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات
مذکوره بطریق مزبور مرتب شود مع الیا جنکلاهی بفتح جیم و سکون نون نوعی از بلبل
باشد جمانی ساقی باشد جالی بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک کنند
جامکی با میم موقوف و کاف فارسی آنچه بنوکر دهند بجهت جامه بها و ما کولات شیخ
نظامی فرماید فهرست جمال هفت پرکار ازهفت خلیفه جامکی خوار جرجی
بفتح اول و ضم او و راء مکسوره جهت بازاری و بد اصل باب الجیم الفارسی مع الالف چا
نام نباتیست و معدن او در زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از بهر بخت
بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار او را
به تبت برند در قیمت آن جو مشک بگیرند مصا معرب آنست چلیپا صلیب نصاری
باشد جوزه لوا بضم جیم و فتح زاء فارسی و بعضی براء تازی گفته اند و بکسر لام غیلواج
باشد و در مؤید الفضلا چوزا بضم جیم با زاء تازی نیز با غنیمت چوخا جامه پشمین را
را گویند چاخا شعر مرا اپسند در سوراخ غاری شده مو لوزن و پوشیده چوخا
چادر تبیار طاهی زرد و کبود مع التاء چربت شیرین کار و جلد و چابک چکالتو
چنگال رهرچه در هم مانند چست نازک و زیبا و محکم و چابک و چالاک را گویند
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری بترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست
شهنامه ستون کرد چپ و خم آورد راست فغان از خم چرخ چاچی بخاست
و چرخ اینجا یعنی کمانست چچ بفتح غربال که بآن غله بیاد دهند تا پاک شود
و آن چند چوب را که بنجه مانند برهم بندند و دسته در از بران نصب کنند و خرمن

کوفته بان بباد دهند نیز چچ گویند چکوچ سینه که بدان دندان آسیا تیز کنند
در مؤید الفضلا مسطورست که در بعضی از فرهنگها یعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای
کاف لام نیز خوانده اند مع الخا چخماخ کیسه پوست که از جهت نگاه داشتن سنگ و غیره
دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند و در تحفه آمده که تیز زین را نیز
چخماخ گویند چرخ فلک کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر معنی
تا گل و لاله بروید از خاک تا مه و مهر تابد از چرخ دیده دوست تو روشن باد
سینه خصم پر از ناوک چرخ صدره دولت و اقبال ترا باد از تیغ ظفر دامن چرخ
و معنی کمان حکیم فردوسی فرماید شعر کمی تیر پیکان و تیر خدنگ بچرخ اندرون آنهم بهر رنگ
و دیگر چرخ معروف نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی
بمعنی الموضع که در و انگور ریزند و بعد از آن پا افشارند که تا شیره از وی برآید
نیز آمده و او را بعربی معصر گویند چخ کوشیدن بجلدی باشد شهنامه
سپاهست یکسر همه کوه و شخ تو با پیل و پیلبانان مچخ چیخ بکسر جیم و سکون یا
حطی آنکه آب چشمش همیشه رود و مژگانش ریخته باشد مع الدال چرد
بوزن مرد آنچه استانه در آن نهند شاعر گوید ایا بلور چند مردان را
که جویند مرکنج را زیر چرد چوغند چراغ و چراغدان و همان چوغند بوم
چمند بوزن سمند اب کاهل باشد جند فند هم و نیز ضعف بود که بر مردم افتد
مع الدال چکاد سرکوه را گویند شهنامه شعر بیامد همی دیده بان از چکاد
که آمد سپاهی ز ایران چو باد و دیگر یعنی میان سر باشد شاعر گوید
که خود را بر آسمان نکنم پیکانم که بر چکاد آید آنکه از تارک و ترنک بهابک

کیسه پوستی دو طبقه که سپاهیان در آن [illegible] نهند و هو

وکاج نیز گویند چهزاد نام همای دختر بهمن باشد وکلاج نیز گویند چاماند یعنی در خرام آورد

پی باره کو چاماند خنک ؁ نماید در رورای جنگی جنگ مع الدال چرکر بوزن

سرود گوی و مغنی بود در تحفه اما در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی نشتی آمده و این بیت را

موید خود آورده شعر بوس و نظرت حلال باشد یا یار دین حجت من کرد هم ازو کر

چارو چدر هر دو بمعنی چاره آمده و چار بمعنی ادایش خشت پزی آمده چرت آخور فراخی

عیش و کثرت علف خاقانی فرماید رخش بهرا تبافت بر سر صفر آفتاب ؁ رفت

بحرب آخوری کنج روان در رکاب چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم باء تازی با لنگ که

بعربی مقود گویند چیر ولا در غالب اگویند خسرو شرین ؁ با خر چون شود دیوانگی چیر

گریزد مرد از وی چون آهو از شیر ؁ و چیره نیز گویند بزیادتی ها چراخور چراگاه باشد

مع الزاء چغر بفتح جیم و سکون غین غوک باشد و از ادوات و غوک را بعمرس و عاس

و مکل و بزغ نیز گویند ابو الطیب بستی گوید ؁ هرچند که درویش پیر نغز آمد ؁ در چشم تو ای کان همچو چغر آید

چرز بفتح جیم و سکون را خاک جنبه باشد و آن پرنده ایست که در روز تا بیر اینده پس

بزرگ و بیتر کی حقیقت کفیه بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک که آنرا بعربی

ابو الملیح گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که آنرا بتازی

حبارا گویند چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند چار میخ

جوز که کردکان باشد چاهیوز تلابی که بان دلو از چاه بیرون آرند و انرا چاجوی نیز گویند

جوز بضم همان جوز بود که گذشت و آن قدر نو باشد مع السین چاپلوس و چاپلوس هر دو

بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و حسین وفایی بجیم عربی و تازی آورده

و گفته که حالا بجیم و باء فارسی مشهور است شمس فخری گوید چاپلوسی خود راهی کند مکار

ولی که خود کار چاپلوس چاپلوس و پلوس گذشت در باب چشالوس که زیستی بود که حرص چشم

مع الشین چشم کاومیش نام گلیست آفت بکر ؁ غنچه با چشم کاومیش نبات

مرغ با گوش بکلوش بر از چالش خرامیدن و نیاز رفتن باشد بستانی ببانا و ریا

شیوه چالش کنیم ؁ سر خصم را سنگ بالش کنیم چنگش نام مهار زتوران که بیاری

افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر خسرو شرح

نیز چاوشان از دور شود دور ؁ نرگسی چشم بد اگر ده مهجور چمش بسکون میم چشم باشد

امیر معزی گوید کی ز چمش نه تیر بر دل عشاق ؁ کی ز دوست نه تیغ بر سر اعدا

مع العین چپاغ بباء فارسی و فتح اول جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات

مع القاف چقاچق

چغ بفتح چوبی که مات بدان زنند تا مسکه شود و چغ و شیر نیز گویند

او از زخم تیر چون پیاپی رسد مع الکاف التازی چک حجت و قباله و برات اما شمس

فخری بمعنی قباله آورده و این اصح و گفته شعر جمال دینی و دین خسروی که تا فلک چرخ

نوشت یا بد ملک را تباش چک ؁ و در تحفه بمعنی قطره نیز آمده چنانکه شاعر گوید

چکی چون نبود از ابر تیره خاک ؁ مکن سیمتن را سر از تیغ چاک چکاچاک

زخم از پی زخم تنهاتنه چکاچاک خنجر بگردون شده ز هندوستان خون چکیدن گرفت

چالاک جلد و چابک عنصری گوید کف کین مردمان بپا کنند ؁ همه همواره درو چالاک کنند

اما حسین وفایی بمعنی جای بلند و دزد و خونی آورده چکوک و چکاوک مرغیست

مثل گنجشک تاجدار و بتازی قبره و ابو الملیح گویند نیز گویند و اصفهانیان چوزه

خوانند شمس فخری گوید لغت اول شعر اگر شهباز همتش که صید ؁

کرکس چرخ بشکرد چو چکوک و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد

و چکاوک بمعنی نوای و لحنی نیز آمده چنانکه بهنده وشاه گوید شعر زگل افزون شود فریاد بلبل

نه از زیر و بم چنگ و چکاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت

و چندان بانگ کند که خون از زر ران شود کمالی گوید کرای بیچاره چون سم زغن عشق کند زرد

از شاخ همچو چوک بیاویزد خویشتن ٭ و در بعضی نسخ چرک آمده براء مهمله بعد از جیم

چچک بفتح هر دو جیم فارسی گلی که بتازی ورد گویند کذا فی مؤید الفضلاء و در ادات

بمعنی خال رخساره نیز آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده

نیز آمده فردوسی فرماید بهر دو معنی شهنامه شعر که پیش من آمد بر از خون رخان

همه چاک چاک آمدش راستخوان تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک

زبان گشته از تشنگی چاک چاک چکک بوزن خنک کنجشک باشد شمس فخری گوید

سعادت و شرف و بندگی حضرت او ٭ خنک کسی که بیابد بهر دیار رخنک

اگر کند طیران در هوای دولت او ٭ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکک

چرک بوزن مردک سخنی که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری فرماید

عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز ٭ چرک او همچنان چون آن چاشنی موری

چرک نای که در ته ابیان نهند چرک بکسر معروف و از اشوخ و شوغ و شغه نیز گویند

چرکی لشکری که بعد لشکری آمد چرک بکسر جیم و سکون زاء فارسی عاریت چغک بفتح

هم جیم و سکون غاء و فتح نون و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده پرنده ایست دراز

گردن که از اچو پنبه و کار وانک چلک بضم و جلک طناب ابو شمین و در مؤید الفضلا نیز گویند

چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه دیگدان باشد چنک

بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد چلک بکسر جیم و سکون بای فارسی نام شاپست

آورده چکک بضمتین خال رخساره باشد چوکک مرنگیست خرد که چک در نبات

چلاک جعل باشد و آنرا دیمک و سرگین غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک

بنظر رسیده چلیک نایست که میان روغن پزند و چراکت یا چمنی آمده چکک

بضمتین بمعنی سستی و افزونی باشد عمید گوید شعر یکه سخنوری بانستم از قبول تو

بل ز ازل بعون تو دست مرا این چکک چرخ ریک حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر

و بنبات و ارکند و بشیرازی اورا چواسک نیز گویند چشمک گیاهیست که آنرا

اضراس الکلب گویند مع الکاف الفارسی چرنک بکسر تین آواز درا و آوازی که

از کوفتن گرز بر آید شهنامه شعر از ان های هوی و چرنگ درای ٭ بکردار طهمورثی کرنای

چنگ چند معنی دارد اول سازی مشهور و انگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی

بران چنگ بت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد یعنی شل شد مع اللام چنگال

پنجه و چنگالی که از روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آورده اند شمس فخری گوید کنار از جسم

ممدوح که چشم شعر گشته جز سوی چنگال اما در نسخه حسین وفایی چنگال بمعنی آمده

چال مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید

بکام خسرو خسروان که از عدلش رود بخانه شاهین پرستش بط و چال و انزا

بترکی قشقلداق گویند چشم اغل چشم اغل هر دو بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی

خشم و غضب حکاک گوید شعر ترک او را سلام گفتم دوش ماکرد سوی نظر بچشم اغل

چنال چنار باشد چول چیده باشد چرغول داروییست و انرا چرغون نیز گویند چپال

نام پادشاه لوهور هر که باشد چپال بضم دا و گردهی که از پس لشکر روند و دیگر

چغداول

چنداول و چنداول نیز گویند چکل بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز چغل بضم جیم و غین نوعی از پوشش غازیان که روز جنگ پوشند کذا فی ادات الفضلا مع المیم چشم بفتح بمعنی منیت استاد شهید گوید دعوی کنی که شاعر دهم ورکک ست ای در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم و دیگر ام از چمیدن چام چام در رهها و راهها پیچ و تاب باشد استاد منجیک گوید شعر کفم مرا چه چاره که آرام نیستم کن که زود خیز و همی کرد چام چام چشم نام در تحفه تعوید باشد اما شمس فخری چشم دنام آورده و گفته شعر هر که با حرز مدح او زاید بنود حاجتش بچشم و نام چکـ نام همان بخور مریم که گذشت و آن گیاهیست مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید اورا او را آب کذارند تا از هم وا شود و آن زن از او وضع حمل شود شیخ نظامی گوید برست از چنگ مریم شاه عالم چنان کا بستان از چنگ مریم مع النون چکن بوزن خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق گوید شعر خروس وار سحر خیز باش تا سر تن بتاج لعل و قبای چکن بیارایی چغان اسم موضعیست و معنی کوشنده نیز آمده چخیدن کوشیدن باشد و ستیزه کردن شیخ عطار فرماید در طپیدن سست بود بند او در چخیدن سخت تر شد بند او چغران شهریست عظیم از شهرهای چین چاشکدان و چاشدان هر دو صندوق نان باشد جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر ای چاشکدان سقف اندق دی شاد در وان چرخ اطلس کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر خاشکدان آمده بجای چه و ان اصح است چپین بضم جیم و کسر با شد و طبقی که از بید بافته باشند فردوسی گوید بکستر د کرباس و چپین نهاد شه چپین بران نان کشکین نهاد و کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی بود که بان بلبه دانه از

ازچه جدا کنند اما در رساله فی الاسامی مسطور است که چوبکین هوما بزع علف حب العقطن و قیل هو ما بزع حب القطن من حدیده او خشبه چخین بفتح جیم و کسر خا ریکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چیون بفتح جیم و سکون یا غیر بیاد کرد اجمعی موز و سیون و الشقاق کذا فی الادات چرامین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری گوید شعر چو حیوانات مانده در بیابان نه زنجت بدنه آب و نه چرامین چمیدن خرامان رفتن چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد و بمعنی خم خوردن آمده در تحفه چیلان سنجد گرگان که لونا اعتا ب گویند بعربی شمس فخری گوید پیادوست بوستانها و نام دولت تو اگر درخت نشاند در حد گرگان زمین دست تو در غایت بیاد رت نه عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چیلان چستان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند چدن مختصر چیدن باشد چروید ن بفتح جیم و سکون را مهمله چاره جستن و دویدن باشد چوخیدن بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد چندن بفتح صندل باشد سید حسن غزنوی شعر در و سرم مباد اگر باشدم فلک آر در زمه کلاب و ز خورشید چندم چرکیدن آواز کردن گرز هنگام زدن و امثال آن چمان چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن خواجه حافظ فرماید سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند مع الواو چکاو چکاوک باشد فردوسی گوید چو خورشید سر بر زد از برج گاو ز هامون بر آمد خروش چکاو چاو چاو بانگ کنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا از کسی که خواهد بچه او را ببرد دارد و هراسان شده باشد بهر طرف دود و پرد و فریاد کند شمس گوید شعر ای خان و مان و بی زن و فرزند و خشت کنجشک وار دارد و پیوسته چاو چاو چنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی

فرماید شعر جهال دانه که ناخوشگوارست چاندارى چنو برگرفت زفت چرزو
بزا معجمه بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات
چرندد بفتح جیم و را و سکون نون و ضم دال استخوان نرم که بر سر شانه باشد
استخوان گوش و انرا چرنده نیز گویند و بعربی غضروف گویند چغو نوعیست از
جغد در تحفه اما حسین وفایی بمعنی گنجشک اورده و گفته در خراسان گنجشک را چغوک گویند
ابو شکور گوید اگر بازی اندر چغوکم نگر بیت وگر باشه سوی بطان مپر چارکو
یعنی غزلخوان شهنامه یکی چامه گو دیگی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن
چشم آرو چیزی که از برای دفع چشم زخم بربام خانها راست کنند چاکشو بسکون
کاف و ضم شین در تحفه فخر حسین وفایی دانه باشد سیاه و گرد که با کافور سایند
و در چشم کشند اما شمس فخری بخا اورده و این صحیح و گفته اعظم جمال دنیی و دین
شهریار ملک ای خاک درکهت را آثار خاکشو مع الهاء چخیده
دم زده و کوشیده انوری فرماید شیر فلک آن شیر سراپرده دوران در رزم با شیر سیاست بچخیده
چاره تدبیر باشد و در رساله حسین وفایی بمعنی کمبار آمده و این معنی غریبست چرویده
بفتح جیم و سکون را از جهت چاره جوی دویده و گردیده شمس فخری گوید
دولت و نصرت و سعادت را بیت نیست کاری بغیر چرویده تا کر باشند معتکف شده
بر در خسرو پژوهیده چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر قصیده باشد ادوار سالها
حسین وفایی تاء گوید بمعنی اول بیت مرا کوب چغانه زن چغانه مران بیت مرا معاینه
دشنام ده سرود مگوی چکسه کوچک خود را گویند حکیم انوری فرماید شعر
بنشست و یکی کا علی چکسه برون کرد بیت حاصل شده از کدیه بجو جو نه مثقال جنبه .

کاغذکی

بوزن بنده چوب پشت در وانشال آن پیسی گوید دو چیزش شکن و دو بر کس
منه ریشش ز غلغل و زغلبه بیت پهلوش نگار زر و دیده با نکش پهلو به بوسی بر خشبه
چکامه قصیده و شعر باشد بوالمثل گوید بیت چو کرد او که خواجه زکار نامه من
بشهریار رساند یکی چکامه من چاوله کل باشد نیکو عنصری گوید شعر همی بوستان ساری
از دشت او بیت چنهاش پر لاله و چاوله بیت کو شادی کنان اندرین بوستان بیت که شادی
کنی گر کشند دید چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاروانک نیز گویند
و بعربی کروان خوانند چلچله با دو متجانس مکسور غلیوا ازرا گویند شاعر گوید شعر
چل چله بگرفت ز اهو بره نیافت بیت چل چله صد باره زان چل چله بیت و در مؤید
الفضلا مسطورست که این لغت در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده چراغ پره بفتح او
را مهمله و چراغواره هر دو بمعنی چیزی بود که چراغ دران نهند تا باد چراغ را
نکشد و بعربی مشکوة خوانند چفزیده بفتح جیم و دال و کسر رای مهمله و سکون غین
معجمه و یاء حطی بمعنی ترسیده باشد والتفات کرده م چاچله پا افزار باشد عنصری گوید بیت
گرفتم بجای رسیدی بمال بیت که زرین کنی سندل و چاچله چامه شعر باشد شهنامه
نه دست و طنبور را بر گرفت بیت سرایدن چامه اندر گرفت چرده و چرزه
اول بوزن کرده و دوم بوزن هرزه پوست بشره و سیم چرده یعنی سیه پوست
بتان شعر سیه چرده کین میفروخت بیت که دلها ز شیرینیش می بسوخت
چچله بفتح جیم و سکون با و فتح جیم دوم هر سه فارسی کو بیپاره نرم که کودکان بران
لغو نزد و دیگر را بزرگ کشند و بعربی زحلوقه گویند چراغله بکسر اول و سکون غین
کرم شب تاب چرابه بفتح اول و سکون الف چربی باشد که بر روی شیر نهند د

از رساله میرزا ابراهیم چرونده بوزن شرمنده چراخیایه باشد و در مؤید بمعنی چاره
جسته و دونده نیز آمده چلپاسه بفتح جیم و سکون لام کمی از اجناس ضب که سوسمار
باشد و آن کوچکترین جنسهاست چچرغه بفتح جیم و سکون میم و ضم جیم ثانی فارسی جنسی
از تازیانه باشد و در نسخه میرزا اما و در ادات الفضلا بمعنی رشته تازیانه آمده
چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده چوزه فروج را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن ششکان
کودک را که ریسمان در او افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند چوچینه بضم جیم و کسر بای
فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان گویند بفتح کاف و راء مهمله
و بعد از آن واو چیره یعنی غالب و مستولی امیر معزی گوید چیره شدیم ما بکنه عشق آنکه
صدره بعزه توبه ما را تباه کرد چینه بکسر چینه باشد شاعر گوید طوطیان چمن که چینه
لعل و مرجان گرفت در منقار چانه آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن
و آن را گنده خمیر نیز گویند چرمه بفتح جیم اسب معین شاهنامه چراننده کرکس اندر نبرد
چماننده چرمه ره نورد چارپاره نام سازیست مانند رباب چوبه بضم جیم آن
آلت که بدان نان مالند چهارگوشه تابوت لیلی و مجنون در گوشه نشست و ساخت توشه
تا کی رسدش چهار گوشه چغزواره بفتح جیم و سکون غین و زاء تازی جامه
غوک که گذشت و آن موید الفضلا رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند
چمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید شعر حریفان
ظفر را در چمانه پیاله او بود دایم چمانه چشم گشته احول باشد عسجدی گوید شعر
هجا کردست پنهان شاعر آن را قریع آن کور ملعون چشم گشته مع الیا چکری
بضم جیم و سکون کاف ریباس باشد شمس فخری گوید در قهستان بنام دولت او

سبز دار شاخ زرد شود چکری چاپاتی بیای فارسی بکسر تاء قرشه نان لطیف باشد
چرخی بفتح جنسی از جامه ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که اطلس چرخی گویند چوگانی
اسبی که در چوگان بازی مناسب باشد سواری او مخفی نماند که اگرچه حرف حا از حروف
نیامده اما بنا بر واقع شده چند لغت که یقین بود که فارسیست نوشته شد حوض ترسا
حوضی که در آن انگور شیره کشند حصار باره و نام شهریست حسن خیر خسرو شعر
ز تیغ تنگ چشمان حصاری شاه قدر خان ز ایران تنگ باری حقه کاوس نام یکی از نواهای
موسیقی شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو قند از حقه کاوس دادی
و حقه کاوس نیز بنظر رسیده
شکر کالای او را بوس دادی حزیران نام ماه نهم از سال رومیان حری
رواق باشد مستفعی بلخی گوید شعر یک روز خطا کردم و بار شکستم شاه بشکست حری او و بیرون کردم حری
حق گوی مرغکی که شب خود را بیاویزد از درخت و حق حق گوید و آن را مرغ شب آویز نیز گویند
حوظ ماهی برج حوت باشد خاقانی گوید شعر عریان ز حوض ماهی سوی بره روان است
همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر باب الحاء مع الخاء خاد اسک سخت و جنسی
از جامهای قیمتی که از احاجی گویند و از ساده و مخطط هر دو می باشد مخطط
را خارای عتابی گویند و عتاب نام شخصیست که این خارا منسوب باو حکیم
خاقانی فرماید شعر خلنگا یعنی مانی
که پیش از بر آمدن خیر ش بزند و از افطر نیز گویند خلولیا بفتح خا و ضم اول و کسر دوم در
نسخه میرزا چیزی که او را بهم تصرف کنند و معنی باشد کذا فی ادات الفضلا
خنیا بوزن دنیا سرود باشد و خنیاگر سرود گوی باشد خوا بضم و کسر خا ره
هر چیز و بضم مخصوص چیزی باشد که از دور روز گذرانند و این از رساله میرزا منفعت

مع الباء خوشاب سیراب و تازه و بر مروارید بیشتر اطلاق کنند خیزاب

یعنی موج آب که انرا کوهه آب نیز گویند خلهچوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی

که ملاحان کشتی را بان رانند خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد کذا

فی الادات خلاب یعنی زمین کلناک که پا در ان بماند انوری فرماید شعر

بهمه خر در خلاب قصه من رانده ٭ کاوم که ز فلکم کا و هیجا در خرمنت مع التا

خرخشت بفتح خا اول و سکون را و ضم خا دوم جایی که در وا انگور فشارند شمس الدین

فخری گوید چنان بپا ظلم از کشور خویش ٭ بفرمان الهی کرد بیخت ٭

که بهر عصر کس بر فرق انگور ٭ نیارد زد لکد در هیچ خرخشت خشت معروف و کی

از اسلحه قدیم فردوسی فرماید یکی خشت زد بر میان قباد ٭ که بند کمربند او برگشاد

خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت فردوسی فرماید چو او از کمان تیر بگشاد شست

بدستم ورزش جنگی بخست خاربست انچه بر سر دیوار باغ زنند و بر چین کنند

خوت بوزن پوت در نسخه میرزا بمعنی خربزه و راه کوفته آمده که دانی اوات الفضلا

مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ارزقی فرماید بیت

گرت من ستایش نگویم مرنج ٭ چو بهره ندارم ز گنج تو خنج و بمعنی ناز و طرب

آمده عنصری فرماید مرا هر چه ملک و سیاست و گنج ٭ همه زان تن و جان او گشت خنج

و این بیت بمعنی اول نیز موافقت و در نسخه حسین وفایی بمعنی باطل و آوازی

که در حین جماع از هر دو برآید نیز آمده خشنج بکسر خا و فا و سکون نون تمشیت

که انرا خاکزی نیز گویند و بعربی بزر الخبه گویند بضم خا معجمه و فتح بای موحده

خفج بفتحتین عبد الجنه باشد که انرا اسکاچه و بر خنج و فرنجک نیز گویند

[illegible]

خفرج بفتح اول و کسر سیوم خرفه باشد خلنج بوزن برنج ابلق دو رنگ را

و در موید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد

مع الجیم الفارسی خروچ بضم خا الف خروس سمس فخری گوید شعر هر خروسی که سحر خروج

شهنشه خوانده ٭ بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خروج ٭ و نیز بمعنی جو سرخ که بر سر

نیزه بندند نیز آمده حکیم فردوسی فرماید سپاهی که بر دار کوچ بلوچ ٭ سگالیده جنگ و برآورده خوچ

و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی که انرا قوچ نیز گویند و گلی سرخ که تاج خروس گویند آمده

خلج بفتحتین طایفه اند از صحرا نشینان و ترکان خروچ بضم خا و را خروس باشد خود

خروچ تاج خروس باشد مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان زمین

و مشکو باشد خسرو شیرین ٭ چنان کز خواندش فرخ شود رای ٭ ز مشک افشانده شد خلخ

و منسوبت بخوبرویان امیر خسروی گوید بیت ای استاره خوبان خلخ و یغما

بدلبری دل ما را همی کنی یغما ٭ یغمای اول نیز شهریست از ترکستان منسوب بخوبان

مع الذال خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و بان رخت شویند شمس

فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود قصار ٭ نبود حاجت بخار و خرند خشین بند زغن باز

است و فخری گوید شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس ٭ تا که نباشد نظیر باز خشین بند

در تحفه و نسخه وفایی بهمین آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که این تراکیب

سهوی واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند

که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت کوهی و صیاد است و بند بمعنی علیواریست پس

معنی شعر آنست که تا علیوار نظیر باز خشین نباشد خانود بسکون نون و فتح غین خانه

تابستانی باشد خود بوزن زرد گل ولی که در ته جوی بود شمس فخری گوید شعر

[illegible]

خرداد بود و دیگر زمینش نباشد و برلاخ و شوره و خرد و رادو زمینی را گویند که سبزه
بسیار در آن رسته باشد خنداخند یعنی خندان خندان انوری فرماید
وقع چشم بد جهانی را ۵ همچنان نرم نرم خنداخند خندوتند هر دو بفتح اول مراوفند
یعنی ترت و مرت شمس فخری گوید سع از صرصر فنا همه گشتند تار و مار ۵
دزدند با وقهر اجل جمله شد و خند مع الذال حکسه پید خار باشد استاد رودکی گوید
تن خنگ پید ارچه باشد سفید ۵ بتری و نرمی نباشد چو پید خشود بفتح خا و ضم
شین معجمه شاخی باشد بالیده که او را باید پیراید شمس فخری گوید نظم در مزرع ملک
همه تخم دعا کاشت ۵ شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود خلید چیزی در جایی
سپوختن باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید کردن حسّاد را گر زکر آتش انگشت
دیده بدخواه را نوک سنانش خلید خباید بفتح خا و باد را خاییدن باشد شمس فخری
گوید از آن گرد دست محنت تیز دندان ۵ که حلق دشمنانت را خباید
خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد
علیواژ باشد طهیر گوید هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ۵ کسی که بازشناسد همای را از خاد
و او را زغن و گوشت ربا نیز گویند خم بدهد یعنی دفع دروغ کند و نتواند کرد حکیم
انوری فرماید سع شاهی که چو کردند قران سپلک و ستش ۵ البته کمان خم بدهد حکم ترا
خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی فرماید سع هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید ۵ و بوزن وید نیز آمده ازرقی فرماید شعر
ز خوید سبز بگرددهمی سرین گوزن ۵ ز لاله سرخ بگرددهمی سروی غزال خراد
نام پهلوانی ایرانی خرداد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه

شمرند و دیگر روز ششم از ماه باشد خود مغفر باشد خمانید بوزن رمانید یعنی تقلید کسی
کرد و مقلدی کرد استاد طیان گوید بیت مردم نه ای خرکه مانند روبت
چون بوزنه کوبکی باز خمانید خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم
چند خط بود یکی خط مذکور و دیگری خط ازرق و دیگر خط جور حکیم خاقانی فرماید
گرچه خرد در خطست بر خط پندار سر ۵ تا خط بغداد داده دجله صفت جام را
خوشید یعنی خشک شد بستان شعر بخوشید سر چشمهای قدیم ۵ نماند آب جز آب چشم یتیم
خسانید بفتح خا و سین مهمله و بعضی سین معجمه هر گفته اند یعنی بدندان ریش کرد
مع الرا ختنبر بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار
داشتن کند ابوالعباس گوید سع با فراخیت و لیکن بستم تنگ زید ۵ او چنان شد که جز او
هیچ ختنبر نبود اما انچه بخاطر فقیر میرسد آنست که ازین بیت عکس آن معنی که گفته شد
مستنبط میشود یعنی شخصی که داشته باشد و اظهار نا داشتن کند خواربار یعنی باری که
مردم آنرا قوت کنند خراشاد آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری گوید
باد با سیر او بوقت شتاب ۵ چون خر لنگ مانده اندر خر خرخر بفتح خا و اول و دوم
و سکون را مهملتین دوتر و پشته و ایوان و در مؤید الفضلا بمعنی دو تو شیرازه
آمده خشتشار و خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سفید است
شمس فخری گوید سع اگر از عدل او باشدش حمایت ۵ عقاب چرخ را گیرد خشیشار
و در ترجمه صیدنه ابی ریحان خشنسار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون
سین مهمله مرغیست طیار رسیده و برین اعتماد بیشترست خنجر بوزن رنجبر بوی
دود و چربی خسروانی گوید بگندد سالیان که بر ناید یکره از طبش همی خنجر

خاور مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه استاد لامعی فرماید خورشید را چون
پست شد در جانب خاور علم ه پیدا شد از باختر راستین شب علم و از
کلام متقدمین همین معنی مفهوم میشود اما متاخرین برخلاف این عمل نموده اند خاور را
مشرق و باختر مغرب اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب یا در لفظ باختر
مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها
شمس فخری گوید سو همای دولت تو بر کسی که سایه فکند ه بهد ز لعل و زر و مرقوات خنور
و در نسخه بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار حکیم فردوسی گوید
یکی خانه او را بپا راستند ه بدو پایه خوالیگران خواستند و بفتح واو نیز گویند
شمس فخری گوید چو ان سپهر بزم او در روست ه میزبان مهر و مه خوالیگر
و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید این آز و شادی که در خوالگر
هر دو قرین یکدگر و نیک در خورند و معنی آن در پیشتر گذشت خنباد بضم خا و فتح تا پاک
کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتیست در گیلان که دریای گیلان
منسوب بآن و عسل خوب از آن آرند انوری فرماید زنبور خزر فضله لطف
آهوی ختن کشته علف ترچریده و در آن ولایت طوطی تزید و خزران نیز گویند
چنانچه حکیم خاقانی فرماید سر قرآنش طوطی از خزران برآورده چنانکه جرامرش
جره باز از مولتان الکنجه اما در موید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان خنبور بضم خا
و سکون نون و ضم بای فارسی قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز باشد و در نسخه میرزا
و در ادات الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بمعنی رسیده خشک مغز
دیوانه مزاج و تند خو خستر بفتح خا و تا و سکون سین فرزنده باشد یعنی حشرات همچو

همچو ترش ها رود و غیره خواد ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید
کسی که عز قبول تو یافت در عالم ه بچشم همت از ملک ری نماید خوار ه و دیگر بمعنی
آسان آمده همو گوید شوی نه یار تست باده نه آموزگار ه برا و همه کار دشخوار خوار
خیرخیر بی سبب و بیهوده باشد حکیم انوری فرماید خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو
آنچه گویند کانو نفت آمد انوری خانه گیر گیرنده خانه و بازی چهارم نرد و در نرد
هفت بازیست ۱ فارد ۲ زیاد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل
۶ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ منصوبه خواجه سلمان گوید بیت
فارد ز عقل باندر عددیست که کم زیاد ه در معرفت ستاره مقید بشدر است
گو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل ه با که ده هزار گشت چون تو چاکر ست
منصوبه حیل نتوان با چنین کسی ه کز جاه کعبتین بگوش سخت حشر بفتحتین
بد وزن باشد خره اردشیر بفتح خا و زا نام شهری آباد کرده اردشیر خوشنظ نام گلیست
که سرخ و زرد و سفید بود من روضة الانوار خواجوی کرمانی ه بار گشا نرگس باز اغ را
آنچه خوشنظ باغ را ه و در نسخه میرزا بمعنی لاله خطایی آمده خشکار آردی که از و
نخاله نگرفته باشند خشک آخر یعنی سال قحط خور معروف و نام روز یازدهم از ماه
خنیاگر بوزن و مطرب باشد خیزکبر یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد
که خطی کشند و یکی در میان آن خط بایستند و دیگران آیند و او را زنند و او پای
خود را جنبانند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بیارد و این بازی را
خرسک نیز گویند و بعربی جحوزه بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند
خوارکار ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید تو خوار کارتری که من بوده باشی

زشت خوارکاری خوبت بر دیاری خرادمهر نام آتشکاهیست که در زمان بابک
بود شانش حکیم فردوسی فرماید شعر چو آذر گشسب و چو خراد مهر ع فروزان بکردار
خوز بضم خا خوردنی بود از طعام و جز آن که روز بان کذرانند و نام کوشکی
بهرام کور ساخته نعمان منذر که خورنق نیز کویند و این از شرفنامه منقولست خرخیز
شهریست مشکیز شاه نام خرخیز فرماید شعر یعنی این باده کو بوی دم پارسی
باشد پر نقش و خرخیز کذارستی مع الزا خرمیواز شب پره باشد
شاعر کوید ع نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خرمیواز خویز بضم خا
و یا مرغیست که شب بیرون آید و بروز پنهان شود و سیاه باشد
و بعضی آنرا موش کور کویند و در رسالی بفتح خا آمده خاز بمعنی ریم اندام کذا
فی الادات خودیوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود در سکندرنامه شعر
در آن شهر بود آتشی سنک بت ع که خواندی خودیوزش آتش پرست
خشک مو همان خشک سر مرقوم خوکواز بضم کاف فارسی چوبی باریک که خربندان
رانند خوشنواز نام والی هیاطله که شهر عظیمست خیز جهیدن و امر از خاستن
یعنی برخیز و نیز موج آب که آنرا آخیز کویند و خیزاب و کوهها نیز کویند
خوز ولایتیست که شکر خوب از انجا آرند حکیم انوری فرماید بیت
اکر از تحویف نایب ساقی احسان او ع جام که خوزی نهند بود بسته ها کر عسکری
و از اخوزستان نیز کویند مجملا بخوزستان شد افغان طبرزد
خانه باز یعنی آن مقامر که خانه و اسباب خانه را درباز خرخیز همان خرخیر
مرقوم خربز هندوانه باشد و آنرا بعربی دابوغه کویند مصراع

دابوغه خربزه آمد و بطیخ خربزه خربوز بفتح خا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده
همان خربیواز که مرقوم شد یعنی شب پره مع السین خراس آسیابی که
بدون آب کردد انوری فرماید شعر اکه از ملکش خراسی دیده هایش
کر نشوی بربام این سقف بدین بنا دری خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه
میرزا بمعنی مرغ یعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنک و مردم کوهی آمده
و در تحفه بمعنی حیوانی که بروی آب آمده و تبازی کاهو را خس کویند خایه دیس
کیاهیست که تبازی کما خوانند مع الشین خلالوش آشوب و غلغله و شغله باشد
حکیم فردوسی فرماید بر کرد کل سرخ تو خطی بکشیدی ع تا خلق جهان زالجلالوش فکندی
خجش بفتح خا و سکون جیم همان بمعنی خجش که در باب جیم بکذشت یعنی علتی
که در کلو پیدا شود خرکش کشنده خر و سرموزه که خارکش نیز کویند و نیز نام
جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ و در کورستانها بود خدیش
بضم خا کدبانو باشد سدید کی کوید مکن بهکس که خواهی خویش چو خویش
کفت آن مرد با آن خویش ام مبارز ایرانی خوش بفتح خا بوزن غش
با وزن باشد شمس فخری کش عش قافیه کرده و کفته کنایه از خصم ع مح
دست خوش زمانه بر کنده شخوده ع روی از طپانچه زن ریش از کشیدن خوش
خلاش بکسر غلغله و غوغا خوش بوزن کوش خشک باشد شمس فخری کوید بیت
زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت ع دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اکر بنودی فیض سخا و همت تو ع شدی درخت امید جهانیان همه خوش
خش بوزن کشت شمس فخری کوید در راه مدح ذات تو کلکم

از پای فرق سازد در وقت رفتن بخش خیش بکسر خا آن چوبی که بر گردن
گاو بندند و از آن زمین را شیار کنند و گذشت خرش بضمتین خروش باشد خراش
خراشیدن و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند شمس فخری گوید بود معنی
رسیده رافت عدلش بجائی که باسرشاخ ❊ نمی نماید اره که تراشش خراش
برون نکند دیگار رو بـ لا تیز کردن عدوش را ز در خانه جهان چو خراشی
خریش بفتح خا خراشیدن و بکسر خا یعنی پوشش از اندام باز کرده آمده
و در نسخه حسین وفایی که معنی امر باشد خسروانی گوید جهان بر شیه داود
و من چون اوریا گشتم جهانا یافتی کامت کنون زین پس بخور ریشم
خارکش بضم کاف و واو موقوف شتر موزه و خرکش نیز گویند خیلتاش
یعنی لشکر و سپاهی و بعربی جرموق گویند خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را
خواجه تاش گویند ❊ من و تو هر دو خواجه تاشانیم ❊ بنده بارگاه سلطانیم
و در نسخه میرزا یعنی خداوندخانه نیز آمده خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه
را نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید
دل بازوه بخوشی ور نه زدر گهش ❊ وزدات خیلتاشی بوک آورم بیاری
خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای از وی بدشواری توان کشید
کذا فی ادات الفضلا خش و خاش خاشاک ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک هم
آمده شاعر گوید شعر ز بهر خاشه خویشتن نبرد ❊ بجز خاشی در آبچه اندر نخورد
مع الطاء خربط بط بزرگ باشد انوری گوید ❊ از عقاب و پوستین گرگ گوید بعد
گرچه در دریا تواند کرد خربط کازری و در نسخه حسین وفایی بمعنی ابله و نادان

آمده و این بیت انوری موید قول اوست شعر بنده باست خربط امروز
همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خف سیح خار کویی سوخته که بجای آتش گیرند
دهند شمس فخری گوید شعر آتش زنه و سنگ شبانان شمار را ❊ از اطلس افلاک
دهد چرخ برین خف مع القاف خفجاق با سیوم فارسی نام بیابانیست و ولایت
ترکان از آنجا است خفچاقان نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر ز بس که رنجت از این
مثل چون خفچاقانی ❊ بهندوی که ری چون پرند چون براق ❊ عجب مدار که از روح نامیه
پس ازین بجای سبزه زگل بر دمد سر خفچاق مع الکاف التازی خبک بوزن
تنگ خفه کردن باشد شمس فخری گوید بیت بعهد عدل تو وزد ان متعذب خفه اند
خنک کسی که بود ایمن از عذاب خبک خباک چار دیوار سر گشاده که شبانان
گوسفند در آن کنند استاد دقیقی گوید مت خذنگش بپشت بر شیران کند تنگ
کمندش پشت بو گوران خباک ❊ و در رساله حسین وفایی بمعنی حظیره مسجد نیز آمده
خرمک بفتح خا و سکون را و فتح میم مهره بود از آبگینه سیاه و سپید کبود که آن را دفع
چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند استاد منجیک گوید شعر مرسم چشم رسد که
سخت خطری ❊ چو کمند بندند خرمک بگلو خبزدوک بفتح خا و با و سکون زا و هور
خنف باشد یعنی جعل خوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید مت
کز ملک نقص علم زاد چه شد ❊ از بلا بچه زا دیغ خشوک ❊ معنی بلای بیشتر که دشمن
و خشوک بر نظر رسیده خناک خناق باشد یعنی گرفتگی دل رودکی گوید
باده بوسه ربا کن این دل از درد خناک ❊ تا بن احسانت باشد حسن آمده خراک
خنجک بفتح خا و سکون نون و فتح جیم خسک بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد

ابوالموید گوید بیت نیاشد بس عجب از بخت ار عود شه شود دو درست من مانند خنجک دود

موید الفضلا یعنی سیاه دانه نیز آمده خنجک بضم خا نباتی که از آن زادرمنه گویند خنجک

بکسر خا درختیست کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند معروفی گوید یاد آور بدرزت اکه مدام

کز تنکش زدی و کز خنجک خبوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی زفانگویا

خورنک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان معنی خرنک مرقوم خراک آوازی که

از بینی خفته بهنگام خواب بر آید خمک بضم اول و فتح دوم صدای دست برد

زدن باشد و در موید بتشدید میم مفتوح آواز دست بر دست زدن و دیگر یعنی

دفی کوچک که چنبرش از روی باشد آمده خپک بفتح خا و بای فارسی نان

بزرگ خرچلوک بفتح با سیوم فارسی گیاهیست که شیر زنان افزاید و از اخوک

نیز گویند و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را چوبی که در جب التقوز

رابران چسبانند و دره زنند و نیز خرک طنبور خنبک بضم خا و سکون نون و

فتح نون جامه درشت خشن که درویشان پوشند خدوک در رساله حسین وفائی

بفتح خا طیره و خشمناک شد بود و این بیت عنصری را آورده هر که بر درگه ملوک بود

از همه کارها خدوک بود و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل اما در تحفه بمعنی رشک

و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب است و

موید این قول این بیت انوریست بیت از حسد فتح تو خصم توپی کرد اب شه

همچو چی کز خدوک هیچ خرها در سنگ شه و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری

که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد شه از چنین کارها خدوک بود شه از چنین کارها خدوک بود

و حسین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده ه

خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشاک معروف و خاشه نیز بهمین معنی

خنگ خوشا باشد و بعربی طوبی گویند خایسک مطرقه آهنگران یعنی تبلکا کوچک

که چکش نیز گویند شهاب مهر سعر پولاد خایسک آهنگران شه فرو برده مسمارهای گران

خاگینک یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی

دران پنهان کنند و بعد از آن آن خاک را دو بخش کنند و آن چیز نهان کرده از

نصف هر که برون آید او غالب باشد و بعربی فیال بوزن قیفال گویند خروک

همان خرچلوک مرقوم خرهک بضم خا و را مهمله و فتح ها باشد باشد یعنی مرجان

مع الکاف الفارسی خلشک بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان

منقش کنند و جهاز دوشیزگان کنند ابو المظفر منجم گوید سعر بامزغ بعفرنگ همی ماند این

خلشک شه و ندر میانش باده رنگین ببوی مشک شه ما زین خلشک رنگین می بی لعل بدیع

باده خوریم ترو بکمون در بریم خشک خرچنک سرطان که آنرا کنکاشه چیا بکنند نیز

گویند خرسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع باشد

نیز گویند خشنک یعنی کلی و بعضی گل نیز بنظر رسیده چنانچه سوزنی گوید بیت

سرمست و کون فراخ چو در آب غرق شد خاشاک وار بر سر آب آید آن خشنک محمد

چوب سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند حکیم فردوسی گوید بیت

به بند کمر بند شش آورد چنگ شه جدا کردش از پشت زین خدنگ خدنگ

بضم خا عاشق عظیم را گویند خنگ بکسر خا آب سفید را گویند مع اللام خرجال

مرغی باشد کبود فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید سعر با هتمام کند چرا

عقاب عقاب شه بعهد معدلت او کبوتر و خرجال خول بضم خا و سکون واو

پکاوک باشد که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات مسطور است که بعربیت
تیز پر و بلند پرواز و گروهی گویند دراج سپید است و بعضی نیز گفته اند **خوهل** بضم خا
و سکون واو و ها کج باشد صدرات شاه ناصر خسرو فرماید   آن بند ها کت فلاطون شد
خوهل است و نیست میش کمن میکار من **خیال** بکسر خا و سکون یا مزاح و دروغ
باشد و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزاح آمده **فرطال** بفتح خا قنطار باشد یعنی پوست
گاوی که پر از نسوت زر باشد **فرغول** همان خرگوشک مرقوم که گذشت اما در حسینی
ابی ریحان مسطور است که فرغول بزر قطونا باشد و چون شبیه بگوش خر باشد
او را خرغول گویند و اسبغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب **ختل** بفتح خا
و تیقن باشد و نیز نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب بآنست و ختلان نیز گویند
خال معروف و شتر بزرگ سیاه **خچکال** در رساله وفایی بفتح خا و سکون یا شاخها
چون سوراخی **خل** بضم خا آن آبی را گویند که از بینی گوسفند رود و بعربی مخاط
گویند با راء مهمله و غین معجمه **مع المیم خم** بفتح خا گوزها راست و جنگلی خرها
و دیگر بمعنی کاخانه باشد یعنی زمستان خانه عنصری گوید   سپه پهلوان بود و شاه جم
بخم اندرون شاد و خرم بهم ؎ و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید
در خطاب عمارت ؎ جای مطربان خم است بصدا ؎ هم در آن پرده هم در آن آهنگ
خلم بضم خا آب غلیظ که از بینی بیرون آید شمس گوید   عدو را خیال سر تیغ تو
زبینی کند مغز بیرون چو خلم **خرام** رفتار بناز و رسم گشتی و دیگر زبان خوش صورت
را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت کاخ او بر جنرام جاودوشی
باغ او بر بتان کبک خرام ؎ و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی

مطلق نوید گفته شعر یکی نامه فرمود تو دیکهام ؎ سراسر نوید و درود و خرام
و اسعاد فرخی نیز گوید ؎ دولت او را ملک داده نوید ؎ و آمده تازه روی خوش بخرام
و دیگر است او را ملک داده نوید ؎ و آمده تازه روی و خوش بخرام **خیم** بوزن و هم
چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم آید مثالش منجیک گوید بیت
دو جوی روان در دهانش زخلم ؎ دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم ؎ دوم عادت
باشد عنصری گوید بیت بسی خیمها کرده بود او درست ؎ مر آن خیمهای در انجا حرفه
۳ جوالی که ریسمان او از پینه کهنه باشد طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آئین و غولین
حصیر و جای روب و خیم و پالان ؎ معنی آئین پیشتر گذشت و غولین سبوهای دهان
گشاده چهارم زندش شکنبه درود تراشند شمس فخری گوید بیت یعنی اینجا از شکنبه
خصمش ار که خورد عجب نبود ؎ که سگان را کلیچه باشد خیم ؎ پنجم خوی و طبیعت مردم
و جلاد را و خیم گویند چه درشت خوئی و خشم باشد و خیم طبیعت در نسخه حسین
وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر دگر خوی بد آنکه خوانیم خیم
که با او ندارد دل از دیو بیم ؎ و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خم** بضم معروف و دیگر
بمعنی خاموش باشد رشاء و انجمنی را بطریق کنایه گفته شعر ای بس زن دوزخ تو را چون انگور
بفشارده و تو خویشتن خم کرده ؎ و دیگر نای تیز آواز که در حرب بنوازند و روئینه خم
نیز گویند **خام** ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید باشی تا دولت جهانگیرش
افکند بر حصار گردون خام ؎ و مهتی نیز بهمین معنی گوید شعر شاهان که روز بزم ساغر گیرند
بر یاد سماع چنگ جا گیرند ؎ دست چو مهتی که پای بند طرب است   در خام نگیرند که از رز گیرند
خرم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا **مع النون خدایگان** پادشاه بزرگ را

کویند خستان موضعیست نزدیک که آب خوب ازانجا آرند وازاختل نیز کویند خزعون
بفتح نام شهری باشد چنانک کوید شعر ابوبکر ترای جون قصب شکر ریزد آن یکی موزون
خام آمده از خزعونا خورخیون بضم هر دو خا دیوی از زمره شیاطین خاقانی فرماید
فرنک وارشان بکرفته آن دیوه که سرهاییت باشش خورخیون خارکن معروف
نیز نام نوایی از نواهای موسیقی باشد ظهیر فاریابی کوید سرود خارکن اغنیت عجب
که مدتی سرو کارش نبود جز با خار خان نام پادشاهان خطا هر که باشد حکیم انوری
کوید بیت آن خواجه که بس دیر نه تدبیر صوابش دربند کی شاه کشد قیصر و خان را
و دیکر معنی شاه کوید شعر آنرا که بکور خفت بادی مخفت ه با جفت بکان خویش آسوده بخفت
و در ادات الفضلا مسطورست که خان خانه و کاروانسرا و پادشاه سمرقند و پادشاه
چین و پادشاه ترکستان باشد خکاان بفتح خا و سکون سین مهمله در نسخه وفایی بمعنی
تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد خوان مایده و دیکر خار و خسک که از کشت کنند تا کشت
نوتکیر و ابوشکور کوید شعر از پیچ جو بر کنند مر اخوار چند ماه ماننده خار وزار جو خوانان
خشین چیزی را کویند که تیره رنگ بود و باز خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود رنگ
بغایت قیمتی صیاد و کوهری باشد شمس فخری کوید بیت بعهد او نکشد رنگ باز بر زرقان
بدور او نبرد کبک جور باز خشین ه و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده است
خاوران لایتی که مهنه و جهجه داخل آنست و مولد حکیم انوریست چنانکه کوید بیت
دی زدشت خاوران چون ذره مجهول آمده ه کشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری
خسوردن بضم خا و سین درودن باشد خسکبا خسن لی شرطا جنس خلاق المعانی کوید
چشم من بارخ او هر دو جهان ه خشک می بازد و تری با ند خشتان بضم خا و سکون نون

و شین معجمه و در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد خوران بفتح خا و سکون را
مهمله نام ولایتی که طوطی دران نزید و خوزنعیحین نیز باهمینست خوب کلان نام دارو است
خیفیدن بفتح خا و دال و کسر فا عطسه کردن باشد خبیندن بضم خا و کسر نون و فتح
دال بمعنی بر جستن باشد کذا فی الادات خندستان بفتح خا و سکون نون و سین و
کسر دال سخره و فسوس باشد در مؤید الفضلا و ادات خوالستان بوزن خارستان
دوات باشد و از اخواسته بوزن ما بسته و آمه بوزن نامه نیز کویند خوردوستان
با و او معدوله شاخ نوکه از تاک سر زند و خورند و ترش مزه نیز باشد و انرا ستاک
نیز کویند خوزان نام پهلوان اصفهانی که خوزان اصفهان را ساخته خوزستان
همان خوز که کذشت و آن ولایتست شکر خیز که شوشتر از آنست شیخ نظامی
زبس جنده که شهد شش بر شکر زد ه بخوزستان شد افغان طبرزد خوزان
نام مبارز تورانی خسیدن بوزن رسیدن خاییدن را کویند خشکابکین یعنی شهدی
که در زنبور خانه خشک شده باشد خغیدن غلطیدن باشد و خغانیدن غلطانیدن
خماهن سنک سیاه که نکین سازند و پاره بسرخی زند و شمس فخری کوید سنکیست سیاه
و کفته سم برای طوق و هرای هیونانست ه سپهر از روز و شب سازد ز خماهن
خوشدامن با دامن باشد که انرا خوش نیز کویند و در مؤید الفضلا خشتامن با همین معنی
آمده و کفته که در بعضی نسخ ختامن بی الف نیز آمده خستن بفتح مجروح کردن و رشتن
خکان بفتح کان بند و آن آلتیست که کمان حلقه زه را بدان بندند و چله کشند و دو
شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و کاری که از و بهره شواری بیرون
توان شد آمده خفتان جامه قزاکند که در روز جنک پوشند مع الواو خو

بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سران ایستند و کار کنند شمس فخری گوید بیت
هر که تطیین کند اساس علوت ٭ چرخ باید که باشد او را خو ٭ و دیگر گیاه
خودرو که در میان کشته باشند و آنرا بکنند بجهت قوت کرفتن کشت شهاب
کراید دون که رستم بود پیش حسام ٭ نماند برین بوم و بر خار و خو ٭ و دیگر
لبلاب باشد که آنرا عشقه گویند و این هر دو لفظ عربیست و آن چیزی
باشد که خود را بر درختها پیچد و خشکاند شاعر گوید بسان خو که بر پیچد بکلبی
بر جسم من بران سیمین صنوبر و حسین وفایی گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده
و این بیت را موید قول خود آورده شعر هر جا که عمارتی بو آغاز کنند
در کردن طاق او خوی ساز کنند ٭ اما بجا طرای شکسته میرسد که ازین بیت
هم معنی چوب بست استنباط می توان کرد بواسطه آنکه بمعنی قالب طاق
در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند و یگانه باشد خشنو خشنود را گویند شهاب
زهستیش باید که خشنو شوی ٭ ز گفتار و پیکار یکسو شوی خیرد خیری را گویند
شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل ٭ گل بابونه تا نبود چو خیرو
خیو و خدو آب دهن که بر روی کسی اندازند خلاق المعانی گوید بیت
باکف دریاش تو هر دم زنک ٭ ابر زند بر رخ دریا خیو خبزدو بفتح خا و با و
سکون زا و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی گوید بیت
ان روی درش بین که براز بلغم و خیوت ٭ همچون خبزدوی که شود زیر پا نخ
خسو بضمتین یا دوزن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز گویند شمس
فخری گوید بیت بادی همیشه خسرو سلطان محترم ٭ تا احترام دارد داماد را خسو

خکاد با کاف فارسی بر وزن ناوبلا نام ولایتی باشد حدیقه شعر داشت زالی بروستای خکاد
مهستی نام دختری دوکدا دختو بوزن بدخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید
اگر الفضل گویم مرا مشابه نیست ٭ بصدق دعوی من آید آسمان ختو ٭ و در نسخه میرزا ابهی
جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند شمس
فخری گوید شعر اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک شاه ٭ ای خاک درگهت را آثار خاکشو
ختو بضم خا شاخ گاوی است که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند شاخ ماریست که
چون هزار سال برآید مار شاخ بر آید و در زمان گفتم یا شاخ افعیست خسرو دارد
نام نباتیست که او را سفید تاک نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند فرو بفتحتین
خیارزی باشد و نیز خروس را گویند مع الهاء خاتوله دغایی و دونی و مکر
و حیله باشد خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید نه گویا زبان و نه جویای خود
زبهر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتحتین خفه باشد شاه ناصر خسرو فرماید
ای هر گرد نده بدین چرخ پر از پور ادهم خبه خواهدت همی کرد خبرگواری چنبره بمعنی وزن
چنبره که هم کوچ شده و پیچیده باشد خپید بفتح خا و کسر با و فارسی کفته و خمیده باشد
خسته بیمار و استخوان انگور و خرما و مانند آن هم خسته گویند هر دو معنی
لب لب خوانی و آنکه خسته از دندان گنج ٭ خسته از دندان من کن کز لطف منتخ آتش
واسته و هسته نیز گویند خستوانه بفتح خا پشمینه که درویشان پوشند و موی بها از
او کنده باشد شمس فخری گوید سر از و تا و تنفش فرق حیدان که از دیبای حسین باشد خستوانه
خشاوه پاک کردن باغ و جالیز از خس و خاشاک و شمس فخری الشجاعی بمعنی زمینی که از برای
زراعت پاک کرده باشند گفته ٭ هر بومی که باشد اهتمامش ٭ نباشد حاجت تلویح خشاوه

و در موید خساره بسین و راء مهمله نیز آمده یعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن

خشته بکسر خا مفلس و بی برگ باشد ابو العباس گوید معذور کن ای شیخ گستاخی که من

زیراکه غریبم من و بجز و حم و خشته خشتچه آنچه در زیر بغل دوزند و انرا خشتک نیز گویند

عماره گوید بجای خشتچه کرمشک نافه بر دوزی ⁂ هم ایچ کم نشود کند بوی از بغلت

و در سامی خشتچه با تیمنی آمده خفچه شوشه زر و سیم باشد خفنده بفتح خا و کسر فا

خفته شده باشد خلاشمه علیتست که در میان کلو و بینی از تخمه حاصل شود شهید گوید

الکسی را که دل بود نالان ⁂ او علاج خلاشمه داند خنبره بضم خا و سکون نون و

ضم با خمچه باشد شیخ نظامی شعر خنبرهٔ نیمه بر آرد خروش ⁂ لیک چو پر گردد گردد خموش

خنچه بوزن غنچه آوازی که در وقت لذت جماع از انکس خیزد خنینده معروف و

مشهور و پسندیده باشد شمس فخری گوید شعر در ناخن شد سپهر و جهان هم مطیع شد

وین از دو فور رایت شاه خنینده بوده ⁂ و در موید الفضلا خنیده لغا نیز بانیمعنی آمده

و بمعنی مشهور فرخی گوید ⁂ یکی شاه با بد اندر جهان ⁂ خنیده میان کهان و مهان

و دیگر آوازی که از میان دو کوه یا از طاس و امثال آن بر آید و در ادوات

الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی سرود و ستوده نیز آمده خوازه

بوزن غازه کوشکی که از اسپرغمها سازند عنصری سنظر او بلند چون خوازه

هر یکی زو بنزهتی تازه و در تحفه قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و

بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید گر با تو رخانه سوی کویم ⁂ بندند خوازها و آذینها

خبجه بفتح خا و جیم تازی و سکون بای موحده تمر هندی را گویند خیلخانه بفتح بمعنی

خاندان باشد کذا فی الادات خچوه و خنبره اول بواو و دوم برای مهمله

هر دو بوزن کبیره بمعنی جمع حساب شد خچاره بضم خا و فتح رای مهمله بعد از خا جیم تازی

بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی ادوات الفضلا خرد خروه بستان او و برا

گویند شمس فخری گوید شعر کز فیض دست او بارد سحاب ⁂ لعل بزر در و دیگهای خرد خروه

و در سر فنامه بمعنی تاج خروس آمده خورابه آب ضعیف که از پس آبی بسته باشند تا دی

کند عنصری گوید شعر زجوی خورابه چه کمتر بکوی ⁂ که بسیار کرد و بکار آوری ⁂ بیابان

از آن آب دریا شود ⁂ که از آن بخارش بر بالا شود و در بعضی نسخ بمعنی پرهیزی که همه

اسباب پرهیزی داشته باشد نیز آمده خوشه بوزن بنه یعنی ما و رزن که خوش

نیز گویند خوپله بضم خا و سکون واو و با فارسی احمق و نادان را گویند انوری

فرماید شعر من خوپله در سباست افکنده بادی ⁂ چو در ریش خشک از طامات شانه

خیده بوزن دیده بمعنی چفته و خمیده و انرا خپیده نیز گویند و کذشت بو شکور گوید

الا تا ماه نو خیده کاشت ⁂ الا تا چون سپر باشد مه بدر خفچه بضم خا و سکون

فا و فتح جیم تازی نام درختیست بر خار و میوه او کرد باشد و بلون سرخ باشد و

او را بعربی عوسج گویند بفتح عین و سین مهملتین و سکون واو خیره سترگ و لجوج

باشد فردوسی گوید شعر همه سوی من روی بوی آمدند ⁂ چنان خیره جنگجوی آمدند

و دیگر متحیر و فرو مانده شیخ سعدی فرماید بیت ملک از سخن گفتنش خیره ماند

سر دست فرماندهی بر فشاند ⁂ و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد انوری گوید

هر که تواند که فرشته شود ⁂ خیره چرا باشد دیو و ستور ⁂ و در نسخه میرزا بمعنی

شگفت و بسیار و آشکار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده است

خاده شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید شعر نصیب دوست تو هست گل از باغ و لیک

نیب و شمس توهمت خاده ازبی دار کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا چوبی باشد
چهری که جاروب در وبندند تا سقف بدان پاک کنند **خرویله** بفتح خا و سکون
واو و فتح را خرزهره بود و آن را بتازی دفلی گویند و در مؤید بمعنی پامال آمده
خوسته کنده باشد عنصری گوید **شعر** پس کشش تاک اندرون کنج بود تا ازو خاک
پی خوسته رانج بود **خرزهره** درختی خرد که بر پستان او رانکار رنبد و حنظل که
او را لبت خوانند و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که او را زهر باشد و انرا کا غنه نیز
گویند **خرخشه** هر دو خا معجمه و شین معجمه جنگ و خصومت باشد در نسخه میرزا **خواره** بضم خا
و فتح را مهمله دستور بود و طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید **خاره** بفتح را
جاروبی که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را بدان روبند و سنگ سخت را نیز گویند
و در مؤید خاده بفتح دال مهمله چوبی بود که جاروب بران بسته باشد و سقف را پاک کنند
کذا فی الادات **خنبه** بفتح خا و سکون نون و فتح با تازی طاق و صفه بود و در نسخه میرزا
خازه بفتح زا معجمه گل سرشته بهت دیوار و غیره **خشک تازه** یعنی شاخهای درخت که برید
و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند **خواسته** زر و اسباب و مال را گویند حسن و فایی
گوید بیت بعد خواسته ناخواسته محتاج را هیچ محتاجی محتاج نباشد سوال
خزده بفتح خا و کسر زا معجمه انرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد **خمیده** یعنی خم
شده و چفته **خودکامه** یعنی خودمراد و خودسر **خیزنده** ان باشد که کودکان بر سر خاک
نرم نشینند و دست از خود بر داشته فرو لغزند و در عربی زحلوقه بفتحا و قاف هر دو گویند
خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست **خنبه** بضم خا و
سکون نون و فتح با خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید **بیت** ز جود تو خلق را باشد لالی

خوره بفتح خا و سکون واو ... و از غند خوره بضم

بجای غله در انبار و خنبه **خله** بفتح خا و لام مخفف همیان و همزه کفش باشد شمس
فخری گوید **بیت** هر موج و از ین که نه اندر ثنای تست نودیک عقل باشد افسانه و خله
و بمعنی کم شده نیز آمده استاد عنصری گوید **بیت** او مرورا دران یله کرده
مهر او را ز دل خله کرده و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا بر خیزد
آمده **خلّه** بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آبی غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید
چو آمد ز درون حمدان بدان ماند سر خش که از بینی سقلابی فرود آید همی خلّه
خله بضم خا و لام مفتوح مخفف چوبی که کشتی بان رانند شمس فخری گوید **بیت**
کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس گر نه ز اهتمام تو باشد ورا خله **خلنده**
در اندرون رونده و مجروح کننده باشد **خلیده** در اندرون رفته و مجروح کرده
خوابنیده یعنی خسبانیده شیخ نظامی فرماید **بیت** سهی سرو ش ببالین خوابنیده
سرشک از لاله و گل بر دمیده **خطرایه** بفتح خا و سکون طا و فتح یا جامه باشد شمس که
درویشان پوشند و این از کتب منقولست **خشینه** بفتح خا و کسر شین معجمه و فتح نون
کبود رنگ را گویند استاد کسایی گوید **بیت** کوهسار خشینه را پس از این کز دشت سپاه حور العین
و در مؤید الفضلا بمعنی سپید سپید آمده بعضی سفید خود رنگ گفته اند و انرا خشی نیز
گویند **خوله** تیردانی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند **خانچه** بکسر نون
و فتح جیم حوض خرد **خنبوه** بفتح خا و سکون با محکم و استوار **خدره** بفتح خا و
دال و سکون دال پاره آتش که در میان دود درو د یعنی شراره **خرابطه** بفتح خا و
و سکون را مهمله یعنی مسخره کذا فی زفانگویا **خرذکاه** بضم خا و سکون را و ذال یا کاف
فارسی انجا که بر زمین نشینند از سینه شتر شیخ نظامی فرماید **بیت**

زنوشته آسمان درگذشت زمین وزمان را غلک درنوشت خامه قلم و نی ریک را نیز گویند

خرفه پر پهن باشد که تمکان نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا نیز گویند فرزه بفتح خا و زا معجمه

ذکر باشد انوری گوید بیت زندگانی جز که قاضی ؎ با وجنداکه از و شود راضی فرخیته

فرخشیه معروف ۷ حفته خمیده و خواپیده باشد فرخشته ایوان طاق را گویند شیخ نظامی

فرماید شعر زخرپشته آسمان درگذشت ؎ زمین و زمان را ورق درنوشت فرزه بفتح خا

در اکل ته جوی که جز و فرد نیز گویند خرده بضم خا و سکون را و فتح دال ریزه و شراره

آتش و بمعنی نکته و دق که بر قول فصل کسی گیرند آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و دیگر بمعنی تغیر

کتاب زند و پازند است و در نسخه حسین وفایی بهمین معنی آمده و بس فروش در نسخه میرزا

بمعنی پاره گوشتی باشد که برخسته گاه زبان روید در موید مسطور است که خروس بضم خا و را

معلوم پوستی که بجفته دور کنند خواه برنج خواه برذرگر خروجه بضم خا و را و فتح با عربی

را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید کردن و آن را پایه دام نیز گویند و بعربی

خرده خروس را گویند عنصری گوید ؎ ش از جمله روز گرده سته ؎ شود پر ز اتش

چو پر خروه و او را فره نیز گویند بفتحتین خیشخانه یعنی خانه نی بست و در موید خانه

خیش سازند دفع گرما را خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند

خراج مع القصه که در بندها ست ؎ گر چه خداست خداوند ماست خم النه با ...

همان خوالستان که گذشت یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی

تاج خروس آمده خازه و خیازه هر دو بفتح زا و هوز و نون خواهر زن باشد و این

از شرفنامه منقولست خوشه معروف و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید

خوشه گرد و سنبل تر ساخته سنبله را برابر انداخته خوره بضم مرضی معروف مهلک

نعوذ بالله منه مع الیا خی بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید شعر

بحشمت دشمنت سرور نگردد ؎ نباشد قوتی پر باد خی را خخی بفتح خا و کسر شین

همان خشینه که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب و هن باشد خازنی نام حکیمی بود

دانا در کار حکمت سیف الدین زنبری گوید بیت اگر حکیم حساب سخاش گردندی

بساختندی جاماسب خازنی احکام ؎ کذا فی الادات خوی بضم خا عادت و

طبیعت را گویند و دیگر خود را نیز گویند که در روز جنگ بر سر نهند دقیقی گوید

سیاوخشت پنداری میان شهر و کوی اندر ؎ فریدونت پنداری میان درع و خوی اندر

خیری گل زرد و خوشبو با نیمی عربیست دنیز زراق خانه را گویند شمس فخری گوید

بمعنی اول شعر زرد و خیره است دشمنش زانرو ؎ که نسبت با رخ د خیری

و بمعنی دوم گوید شعر پادشاهی که هفت طاق سپهر ؎ باشد از طارمش کمین خیری

خوالی بفتح خا و سکون واو و فتح مطبخی و رود آب خانی چشمه را گویند شیخ نظامی گوید

چشمه آب زندگانی بود ؎ آب کوثر نه آب خانی بود و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص

نیز آمده خاکژی بکسر زای فارسی همان خنبنج مرقوم خسروانی نوعی از سرودهای صحیح

که باربد گفتی سطر ؎ ب خسرو برویز خواجه حافظ گوید مغنی کجایی بگلبانگ رود

بیاد آور آن خسروانی سرود خُتلی منسوب بختل و ختل محلیست که اسب خوب

از انجا آرند و شیخ نظامی فرماید شعر وشاق تنگ چشم هفت خرگاه ؎ بران ختلی

شده سوی شهنشاه ؎ و ختلان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی فریبنده نیز آمده

خلال مامونی آذر خرا گویند و آن گیاهیست خوشبو که کوم نیز گویند خهی

کلمه تحسین مرکب از خه و ای همچو زهی که مرکب است از زه و ای باب الدال مع الالف دروا
بفتح دال آویخته و اندروا نیز گویند و در فرهنگ زفانگویا که یکی از کتب معتبره است در فرس
بمعنی حاجت نیز آمده و با یمعنی اندر بایست و بایست و دروای و دنگ و تکنه دوایه
و دوایا مراد قند و بمعنی کمون نیز آمده حکیم خاقانی گوید بمعنی اخیر چه حنکر ماند
ازان آتش که وقتی ⁂ خلیل الله دران افتاد دروا ⁂ بضم اول بمعنی درست و تحقیق
آمده دولا در تحفه سبوی آب باشد دلهرا بکسر دال و سکون لام نام پادشاه هند
دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا کیاهیست که عرب انرا حنه قوتی
خوانند دژاد و دژا یعنی شخصی که در کارها تجربت و دانا و کربز باشد چنانکه اگر احیانا از و
کاری ناصواب ازو واقع شود از غایت دانستکی او را اصلاح تواند کرد و انرا بعربی
مزیل گویند بکسر میم و سکون زاء هوز و فتح یاء حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارا
اکبر باشد و داراب نیز گویند او را و دارای اصغر پسر اوست و در تحفه بمعنی
درودن نیز آمده درزاده آب یعنی آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان آب شود
کذا فی السامی دغا دغل و ناراست داما بوزن ماما غار و دره باشد
دریا بفتح دال و سکون راء مهمله بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا مع الباء داشاب
دمش باشد منوچهری گوید زکین تو غناک کرده عدو ⁂ زداشاب تو شاد کرده ولی
دژاهنک دراب یعنی غاری که از آسیاب او گرفته بود و نزدیک بروج واقعست داب
و داراب در نسخه میرزا بمعنی کروفر و خودنمایی آمده و در مؤید و ادات بتاء قرشت بمعنی
کروفر و خودنمایی آمده مع التاء دخت بضم دختر باشد شهنامه گزیده دل دخت میراب را
بیارم زدیده بهراب را دیودولت دولتی که زود زوال یابد دژمت بفتح دال و میم و سکون ها

[right margin:] دیودولت نیز دولتی را گویند ... [illegible]

وسین مهمله درختی که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب اوراغار گوید
در زمستان و بهار سبز باشد در بایست تقلان درروای مرقوم دهشت بفتح دال و
کسر ها و سکون شین معجمه بیکالکی باشد در تحفه دشت بیابان و بعربی نیز دشت گویند
بیابان را و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نیز نام قریه ایست از نواحی
اصفهان و نام موضعی در شیراز که آنرا دشت ارزن گویند نیز باشد و در شعر دمنه
بمعنی ولایتی از کلستان زمین نیز آمده مع الجیم التازی درتاج گیاهیست که آفتاب
بهر طرف کردد او نیز کردد و در عراق او را توله گویند دژهج بکسر دال و فتح زاء
تازی و فارسی نیز آمده و بسکون ها و فتح را قبله ترشینیان که انرا دژهوخنک
و کنکدز هوج نیز گویند و بعربی بیت المقدس ایلیا گویند و در لسان الشعرا
بمعنی بتخانه مندرجست و در ادات الفضلا دژهوج بوزن بیقدر بنظر رسیده
دهنج بفتح ها و دال سنگی باشد سبز و بطعم شیرین و دار اشایه و از کوههای شرق
آرند دست رنج کسب باشد شیخ سعدی فرماید بیاموز فرزند را دست رنج
اگر دست داری چو قارون بکنج مع الجیم الفارسی دیوکلوچ کودک مصروع را گویند مع الخاء
درواخ بفتح دال و سکون راء مهمله انرا گویند که از بیماری به شده باشد و در فقاهت باشد
شمس فخری گوید سر جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را نبود ز ادبها درواخ
و در شرفنامه بمعنی درستی و غلط آمده منصور شیرازی گفته فلک جناب عطا دنبال مهر حسب
زحل مراتب مریت اسد درواخ ⁂ و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف کمان
گویند کام بفلان درواخست یعنی درستست و در نسخه میرزا بزاء فارسی آمده
بدو معنی اول دیولاخ بمعنی مکان دیو چه لاخ مکانرا گویند و سنگلاخ نیز چنانست

[left margin:] دژهوخنک

دخ و دوخ بضم گیاهی باشد که او را حصیر کنند شمس فخری گوید از بهر حصیر بارگاهت

از سوره و طوبی آمده دخ و شاکر بخاری گوید شعر روی مرا چو کردی ز تو از رنگ زرد

گر دل من عشق کرد نرم تر از دوخ و دخ ۰ و در نسخهٔ میرزا یعنی آن تیر گرشب تها بود در

آتش آتش پرستان بیان فرستند نیز آمده ۰ وار دوخ جنگ مشهور که میان گودرز

و پیران ویسه واقع شد مع الدال و النون ۰ ابلد یعنی پاک و نادان باشد

شمس فخری گوید بیت در اصابت بفرد فکرت جود ۰ عقل مخطی شناس و عاقل نادان

و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد دژند بفتح دال و زاء فارسی تیز شده باشد

و خشم آلود دیرند بکسر دال و سکون یا و فتح راء مهمله دهر و زمان را گویند

رودکی گوید شعر یا فتی چو کمال غره مشو ۰ چون تو بس دید و بیند این دیرند

داد و بود یعنی کر و فر و تجمل شهنامه بپوشید رستم سلیح نبرد ۰ با ورد که رفت نا داد و برد

دربند بفتح نام شهری و نیز گذر که در پایه بند گویند شال یعنی اول شیخ نظامی فرماید

شکارستان او ابخاز و دربند ۰ شبیخونش بخوارزم و سمرقند دیوبند نام طهمورث

و نیز دارویی باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا دیوبند بوزن پیوند نام دارویی

باشد دستان بفتح نام زال بن سام شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند

که با تو پدر کرد دستان و بند دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن پیرای که

درزیان جامه بان برند و بعربی جلمان گویند و هر فرد آن را جلم گویند دستنبد

یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن مع الدال داشاد عطا باشد و دشاد نیز

گویند اما اول اصح است شمس فخری گوید شعر بود بحضرت او قیصل عده داوان

بعز خدمت او معن زایده داشاد دژآباد یعنی خشم آلود داد آوند کمی از توانایی

آتشبازان

موسیقی دیوباد یعنی گردباد دندان نمای یعنی بخندد و خوشحال شود دوسانید یعنی بساید دهر

دربانی شد یعنی ناماند و آخر شد حیف مکر شعر مطرب آمد روانه شو ساقی ۰ شد طرب را بهانه در باقی

درمیان شدن یعنی بکرو گرو باشد کمال خجند گوید شعر کر میان باشدش بزیر قبا

فرو بنده درمیان باشد دد و داد معروفان درکجا بخورد یعنی کجا می رنید

و کجا درخورست انوری گوید شعر بدین پیری و در روشنایی گوهر ۰ ترا در کجا بخورد زخم کاهی

درخط شدن یعنی متغیر و آزرده شدن و بعضی بیخود و بیهوش شدن نیز بنظر رسیده حکیم خاقانی گوید

اگر ز ظلم کله کرده ام مشو در خط ۰ ز منصفی قسم نوش شو بعضل خطا دهید یعنی

بزنید مع الواو دستیاد معاون و مدد کار باشد خلاق فرماید بیت

باشد ترا اضایع از کرد کارت ۰ اگر یکسان ترا کنی دستیارت دنار غار و دره

و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی فرماید ۰ یکایک پراکنده بر روت بر غاد

تهی چون درخت و دهان چون دنار دغس بفتح دال و سین مهمله و سکون غین

شخصی که سر او بیمو باشد چه دغ زمینی را گویند که گیاه نرسته باشد دیودار

نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار گویند دیگ افزار یعنی آنکه

در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن انها را بعربی توابل گویند دستوار

عصا باشد خلاق گوید شعر وقت قیام هست عصا دستگیر من ۰ بیچاره آنکه او

کند از دستوار پای و دیگر بمعنی پارگی باشد یعنی مقدار دستی دانشکر و دانشور

دانشمند دختدر و دختر زن بود شمس فخری گوید کیس او از قبایل دشمن

نزیبند راهلد نه دختدر داشار بسکون سین سمار را گویند دست خطر

آن دست نرد و شطرنج که در آن شرط بسیار کرده باشند دهشم بفتح دال

وهم و سکون شین جمعی از غلط کرا اند آنامل نیز گویند اما در سامی فی الاسامی دشمر
بسین مهمله آورده و گفته دهی جنبه صفرا ای شبه الماش و اند ابعر بی رجع
خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون را مهمله **دمور** بوزن غیور آواز
آهسته و نرم باشد **دوخوا** دو ستاره که شتوی یعنی زمستانی باشد و در شرفنامه
گوید که اینها را بعربی اختا سهیل گویند **دستور** بفتح دال صاحب دست و مسند
که در تمشیت امور بر آن اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و شیخ نظامی
بهر دو معنی فرماید **شعر** کار چو بی رونقی از نور برد قصه بدستوری دستور برد
دبنز بوزن عنبر شهریست از هندوستان شهنامه همه کابل و دبنز و مای هند
روان همچنین تا بدریای سند **داوار** و **داور** و **دادگر** هر سه نام حضرت احدیت
جل ذکره و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است
که داور اسم حضرت احدیت بمعنی دهنده **دار** درختی که ستون کنند شهنامه
دوم دانش از آسمان بلند که بر پای چون تنی دار و بند و دیگر داری که
دزدان را بر آن آویزند و بمعنی خانه و محله غریبست **دزدار** بکسر ضابط و حافظ
قلعه **دستکار** ساخته کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی فرماید **مت**
چون آستین زدست که شد کار من **ه** وا او در نمک شد چنین دستکارد است
دیجور شب بغایت تاریک **دو پیکر** جوزا باشد **ده هزاره** یکی از بازیهای هفتگانه
دیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دی آذر**
روز هشتم آذرماه را گویند **دیبادر** یعنی بدخو و زشت رو و در نسخه میرزا بمعنی
کسی نیز آمده که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که بر پا بربندند

در وقت شکار کبک و درنمویه کو دان جامه پلاس بزرگ باشد که در وقت
جنگ پوشند **دبیر** نویسنده و او را تیاغ نیز گویند **دی بهر** بفتح دال روز یا نزدهم از
ماه را گویند **دریابار** در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا
بمعنی ولایتها آمده که در کنار دریا باشد **دوّار** بضم وا الیس و را و او را نیز مهمله و سکون
گرداب غرق کننده **دیوخار** همان خچه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند و آنرا
سپید خار نیز گویند **دیدار** روی نمودن باشد شهنامه اگر هست خود جای گفتارست
ولیکن شنیدن چو دیدار نیست **ه** اما بمعنی این چه دیدن مناسب بیشتر دارد
که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز آمده بهر دو معنی حکیم خاقانی فرماید **مت**
دیو دل باشم و پرباشم جان کان پری دیدار و دیدار آمدست و بمعنی پیدا
خلاق نیز فرماید **شعر** بخدایی که او زغلط خوک **ه** موش را کرد و در جهان دیدار
در بفتح باب و دیگر درّه کوه خلاق گوید **مت** چون نافه مشک نارسیده
لاله همه کوه و در گرفته **مع الزاء الفارسی دِز** بکسر قلعه باشد **دیرباز** دراز باشد
و درازی زمان و مدت را گویند سوزنی گوید **شعر** در علم او دیر بازی و درازی حکمت
چون امل با وا اثر اعم دراز و دیر باز **دام دز** بفتح واوان سله بزرگی را گویند که
از چوب بود گوشت آن فرو برند و بدان سر گشته **دالبوز** بسکون لام موضع
یا فرشتوک باشد که دالبوزه نیز یاوه ها نیز گویند **دژپاژ** بکسر دال و سکون زاء فارسی
و فتح با و فارسی خام طمع و خشم آلود و بمعنی تازی نیز بنظر رسیده **دندان افزیز**
و سکون زاء فارسی و فتح ای فارسی خام طمع و خشم آلود یعنی خلال **مع الزاء الفارسی**
دژ با کسر نوه و فریا و باشد سمی خ گوید **سر** اگر نه عنایات و فضلش بوده

بر دون بر آید ز مردم دمار **دژ** بفتح خشم و بدخوی باشد شمس فخری گوید **بیت**
نکلی ورفق وکرم کرد خلق را تسخیر ٭ بکین وبخل نکرد و بی ثباتی دژ و در تحفه حسین
بمعنی به نیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم و چیند کی نیز آمده **مع السین**
دیواس بفتح دال وکسر رای مهمله چوبی که گرد برگرد در جهت استحکام استوار
کنند **رودکی** دیوار و دیواس فرو گشت و بر آمد ٭ بیت که بکباره فرو و اید دیوار
و در رساله حسین وفائی بمعنی گرداگرد خانه نیز آمده **داس** معروف حکیم انوری
فرماید **شعر** کار کردون هر که اندر جرمن عمرت مباد ٭ تا نه نو کشت زار اسمان از داس
و حکیم خاقانی بمعنی دار خوشه و کندم گفته **شعر** از سر خوشه کشی داس انگشت در کلو
کرد رک کلوش ابر سر داس نشتری ٭ و در تحفه بمعنی وهره و دام و محجر نیز آمده **داس**
ودلوس اتباع‌اند چون خراب و بیاب و تار و مار و بر مثله و دون اطلاق کنند
شمس فخری گوید **بیت** مقام دشمن او نیست جز خرابه ٭ صفات حاسد او جز ختیس ودلوس و
بیاب بفتح یا حطی و بعد از یا بای موحده بعربی خراب را گویند **دیس** بکسر دال مانند
باشد شمس فخری گوید **شعر** جهان اگر شه تو باشی یقین ٭ شود دنیا هم جهان خلد دیس
ودش بفتح دال نیز با بمعنی آمده استاد عنصری گوید **شعر** ندید و نبیند دگر هیچکس ٭
که رزم مثل و که بزم دیس **دخنیوس** نام بازرگانی که عذرا را از ختقلوس دزدید و
آورد تا بان رسته کشت عنصری گوید **شعر** دل دخنیوس بسته نائیکه ٭ که در کار عذرا چه آورد بیب
دنوسه بفتح دال و ضم با اسافل شخص باشد در نسخه میرزا و این بیت هفت پیکر متمسک شده
که **شعر** کرد او کشته کرد و اف ناید کردم وکرد دبوسش جنبانید ٭ اما در اشعار اکابر بمعنی
کرز آمده از جمله حکیم فردوسی فرماید زبان دو دبوس تو کوه بشکند ٭ شود خاک نعل سر افشان سمند

و منوچهری نیز گوید **شعر** چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من ٭ چون زند بر کردن
کردان عمود کاو سار و با بمعنی عربیت **دست پیمان** یعنی آخر کار شهنامه **بیت**
یکه است بکوشیم دست پیمان که داند که دیدار بینند جز این **دست آس** آسیابی که
بدست کردانند **مع الشین** **درخش** بفتح اول و سکون خا ابتدای کار را باشد شمس
فخری گوید **بیت** بمدح شهنشاه اعظم کنند ٭ سعود کواکب بهر کار درخش **درخش** بفتح
دال و را برق باشد شاعر گوید **شعر** درخش ار نخندد بوقت بهار ٭ همانا نگرید چنین ابر زار
و در رساله وفائی درخش بفتح دال معجمه نیز بمعنی برق و در موید الفضلا بمعنی آتشکده با شیخ
در ارمینیه **درخش** بضم دال تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید **بیت**
خسروا از سپهر ملک مدام ٭ همچو خورشید و مشتری بدرخش **دیو درخش** نام نوعیست
از نواهای موسیقی **دیبانوش** بفتح دال و یا نام مهتر دزدان که در روزکار عذرا او را
در دریا راهزنی کردی عنصری **شعر** بران راهداران جوینده کام ٭ یکی مهتری
بد دیبانوش نام **دهش** عطا باشد شمس فخری گوید **بیت** نیست شغل تو بجز عدل و عطا
نیست کار تو بجز داد و دهش **درفش** علم را گویند فردوسی گوید زکرد اندر آمد درفش سیاه
سپهدار ویسه بر پیش سپاه ٭ و دیگر آلتیست سر اجان و کفشکر ان را **دست خوش**
سخره و سهل الحصول را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** پی سپر جرعه میخوارکان ٭
دست خوش بازی ستیارکان و در ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده **دورباش**
چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبالنامه **شعر** چو دارا پیام سکندر شنید
یکی دورباش از جگر بر کشید **دندان پیشه** خلال را گویند **دانوش** نام مردیست که عذرا
را بفروخت عنصری گوید **بیت** یکی تیز پای و دانوش نام ٭ گذشته برو بر بسی کام [illegible]

[illegible]

داش تنور خشت پختن را گویند درویش بفتح دال و سکون را و ضم یا درویش را گویند شاه ناصر
خسرو فرماید بنگر که چه میگوید این گنبد گردان ٭ گفتار جهان نزار از ره چشم بیهوش
زین خانهٔ الفنج دان زین معدن کوشش ٭ برگیر هلا زاد و مرو لاغر و درویش
درغش بفتح دال و سکون را و کسر غین بسیار و انبوه را گویند دیش بکسر دال امر از
دادن باشد یعنی بدهش و این از لغت منقولست دارش بفتح دال و ضم را آلت حجام را
گویند دستکش در شرفنامه بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده و بمعنی مضبوط
و محکم نیز آمده و باین معنی این بیت حکیم فردوسی مناسب واقع چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش بارهٔ دستکش مع الغین داغ نشانه باشد مخزن الاسرار
صید چنان خورد که داغش نماند ٭ روغنی از بهر چراغش نماند ٭ و داغی را که میسوزند
بواسطه آنکه از و نشان میماند داغ میگویند دغ بمعنی زمینی که گیاه رسته باشد
و سری که میان او پایش او همچو طاس باشد نیز دغ گویند درغ بفتح دال و سکون
را مهمله بند آب فردوسی گوید دل بردم او نیز دم مردم بشمرد ٭ کنا که چه سود است
چو درغ آب ببرد مع الفا دخف بضم دال و سکون خا زنبور سیاه باشد
مع الکاف التازی درک بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه نیز آمده بمعنی
آمده رودکی گوید شعر ای طرفه خوبان من ای شهره دری ٭ لب را بسر درک بکجا پاک زنی
درفنجک بفتح دال و سکون را و فتح فا و جیم کابوس را گویند دانگ بفتح نون دانه باشد
درفنک بفتح دال و سکون را و فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابوحفص
سغدی بمعنی چماق آمده و باین بیت تمسک شده که برای معنی غاشیه نیز خوب است
از بزرگی که هستی ای جستوک ٭ چاکرت بر کتف نهد درفنک دروک بضمتین هیزم باریک

دژک بکسر دال و زا فارسی آید و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از بافتن ریسمان
بر و افتد دشک بفتح رشته که بسوزن کشند از برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز
آمده دک بفتح دال زمین سخت که پی بر نگیرد دیوک بکسر دال و سکون یا و
فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد و دیوچه نیز گویندش دلمک
مصغر دیلم و همان خبزدوک که در باب خا گذشت دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله
همان دروک که هیزم باریک باشد دژدنگ بوزن و معنی دروغ باشد دهاک
نام ضحاک چه اک آفت و عیب چون او صاحب ده عیب بود و او را دهاک گویند
مع الکاف الفارسی دژهوخنگ بکسر دال و سکون زا فارسی و کاف اول نیز فارسی
قلعهٔ ترسایان باشد شهنامه شعر کنون سلم جویای جنگ آمدست ٭ که یار تو در دژهوخنگ آمدست
دود آهنگ دودکش حمام و بوزن مطبخ آمده دنگ احمق و ابله باشد و در نسخه میرزا بمعنی نشان
و نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان و نقطه دایره پرکار آمده
دلنگ بفتح دال و لام آلتی آهنین که ابریشمین نیز گویند دژ آهنگ بکسر دال و فتح زاء
فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیر و زوبین نیز آمده عنصری گوید بیت
یک خدنگ دژ آهنگ جنگ داری تنگ ٭ تو بر پلنگ نخ و بر نهنگ دریا بال و در
تحفه بمعنی بد آهنگ و بدخو آمده است دمرگ بضم دال و میم کاذب را گویند
خاقانی فرماید شعر دم گرگ یا دم آهو که همه مشکبار بند و صبح دشنک بفتح
معجمه بوزن فرنگ بند آب آنکه شاخ خرما بود باشد کذا فی الادوات مع اللام داهل
بضم ها علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید شمس
فخری گوید شعر احتساب تو مر آن رسید که برد ٭ تا که مستی از طبیعت گل

دژهوخنگنگ

میداکر حرز نام آن بسازد ه بود هیچ ترسش از زد اپلی و در تحفه بکسر یا نیز آمده

و در نسخه میرزا داهول آمده یعنی علاماتی که بر اطراف زراعت استاده کنند تا بواسطه

منع وحوش از خرابی زراعت اما در سامی دام داهول آمده یعنی اول ... وکشش

داحول است بجاء مهمله داغول حرامزاده باشد و غول نیز با تحتیه دامغول

بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیات کرو کان که از بدن بر آید و

بعربی سلعه گویند بکسر سین و سکون لام و فتح عین مهمله دنگل بفتح اول و سکون

نون و کسر کاف ابله و بی اندام و بیت چت چار کس ... در ممالک شاه

طالم و خیره مفلس و دنگل دل بکسر دال معروف و بعضم بنا و قتی باشد که از مرض

بعد از بیماری در اعضا مانده باشد دول آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن

در آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا آید و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله

نیز آمده حکیم انوری گوید در طلب شراب ه گر نفرستی بمانم اندر غم

وین دول غلام جیت ناکاده رنالد و دلاف سودای اول باشد و در نسخه میرزا

دارخال باراء موقوف و در شرفنامه معنی درخت نوشانده که نهال گویند

آمده و در سامی فی الاسامی که دارخال هو الاغصان ینقل من موضع الی موضع

دیودل یعنی سخت دل و در و نیز تاریک دل و جاهل را گویند داقول بضم قاف معجمه

و اراقون که بر در سلاطین و امرا از چوب و سنگ سازند دان دکه و

سکوی باشد که جهت نشست کنند مع المیم دم نفس و دم آهنگران دلهیم

تاج باشد شهنامه چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ه جهان سراسر همه داد داد

وانرا داهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران درنده چون شغال و روباه و آهو

و امثال آن داباَم چوبی که بدان بام خانه را پوشند دژخیم بفتح دال و سکون راء

فارسی جلاد و بدخوی و بدطبع باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند فردوسی

بدژخیم فرمود کین را بگوی بدار اندر آویز و برتاب روی و بمعنی بدخوی و بدطبع

هم فرماید کجا جای دیوان دژخیم بود ه بدانجا یکی بیل را بیم بود و در رساله النصیر بمعنی مرخوی

و بخیل و تنگ حال مسطور است درغم بوزن مرهم موضعی که شراب درغمی منسوب بدان

حکیم سوزنی فرماید مدحت شراب درغمی از جام شامی ه بنا دی نوش کن از صبح تا شام

دژم بکسر دال و فتح زاء فارسی غمگین و اندوهگین باشد خسروانی گوید مست

رخم بگونه خیری شدست زانده و غم ه دل از تفکر و اندیشه خیره گشته و دژم

دیم بوزن بیم روی را گویند و او را دیمه نیز گویند دمادم یعنی متعاقب و پیاپی

داخم بکسر خاء معجمه رزق و روزی باشد مع النون دن بفتح دال نشاط و فتن

بود و کسی که نشاط رود گویند می دند کسایی گوید یار و لایت بنه از پی خویش

مش بدین شغل منار زدن داشن بفتح شین عطا باشد درغان بفتح دال و سکون

راء مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس گوید یکی از جای جهان گلستان پیدایی باید

بروخوبی ازدم مانده درغانی دستان پدر رستم و مکر و حیله است حکیم فردوسی گوید

بهر دو معنی نهادم ترا نام دستان زند ه که با تو پدر کرد دستان و بند

و در نسخه حسین وفایی نام جادویی باشد امیر معزی فرماید اگر دستان جادو زنده گردد

نیارد کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان نیز در این

بیت نام زال زر باشد چه او نیز بجادوگری مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده

و دیگر سرود گفتن باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید بفضل و عدل معروفی بدان جمله گردد عالم

زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان ‌ه‌ و دیگر نام موضعیست در سمرقند

و دیگر جمع دست باشد شیخ سعدی فرماید دستان که تو داری ای پریروی

بس دل که بری بکر و دستان درزمان بفتح دال و را و سکون زا و هوز رشته بود

که در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله وزله بود در شهنامه بمی دادی زنیکوی و دستارخوان

که از من جهان آفرین را بجوان اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانی

اندازند داربان چوب بقم باشد دستکان معشوقه باشد دوستکانی شرابی که با معشوقه

خورند شمس فخری گوید مت دوستکانی جمله بر یاد دوستی خورند روز عشرت دوستان بستان

و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر که بکسی دهند گوش دی

فلان با زخورد دوبرادران مرغی باشند صیاد مانند الله اما از و کوچکتر و او را دوبرادران

بواسطه آن گویند که چون یکی از آن قصد صیدی کند و عاجز آید دیگر بیاری او شود

دآخیدن از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن دارآون در نسخه میرزا حفص

ودکر باشد که پیش در بندند و سکوی نیز گویند اما در ادات الفضلا بمعنی مطلق

تکیه گاه آورده و غالبا که این اصحّ و موید این قول ... تکیه بر بالش اقبال کشی دار

کز تابیدش دارآونیست دایدن بکسر دال مرفع او گفتن و آواز کردن درنگیدن

یعنی درنگ کردن دان دانه باشد حکیم سوزنی گوید مت دانه است دام خال و رخ و زلف

ان صنم ‌ه‌ من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل دی بی بفتح دال یا و کسر

دال دوم روزیست و هفتم از ماه باشد دژغلیکن زنجره که از پس آن مردم نمایان باشد

درازخوان دستارخوان دراز که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند

دژدان بفتح دال و سکون زاء فارسی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در مؤید

بفتح دال و بای موحده و کاف فارسی و ضم عین ... و سکون رای مهمله و لام

دژالوان بمعنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام ... دژولیدن و رستن

دمیدن لاف زدن و ... آوردن

دوسیدن چسپیدن دهون از بر خواندن در نسخه میرزا و موید دستاران شاگردانه

باشد عسجدی گوید مت بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر یکبوسه ده ما را لام رود بدستاران

از بر خواندن باشد در نسخه میرزا و در موید ساکرد آنه باشد عسجدی گوید

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر یکبوسه ده ما را لام و زبد ستار انی

در تحفه درستان بوزن درخشان بمعنی آمده درخشان تابان باشد درفشیدن و درخشیدن

هر دو بمعنی تابیدن باشد دبستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد درزن سوزن

باشد حکیم خاقانی گوید همه بی مغز و از کون بافته قدر ‌ه‌ که از سوراخ هیچ یافت درزن

دیرجانند بمعنی سخت جان دستخون آن دست قمار را گویند که در ذکان خود گرو بندند چنانچه

حکیم خاقانی فرماید مت در قمره زمانه فتادی بدست خون و امال کعبتین کز و هیچ بیس و غا

دامیدن بکسر میم بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی شدن

نیز آمده درودن و دریدن بوزن بریدن باشد هر دو بمعنی غلهٔ رسیده بریدن باشد

دژن بضم دال با زاء فارسی نیز ظلم باشد دست برون کن یعنی قطع کن دست انوری

با چنین دست مرا دست برون کن پس ازین گر قناعت نکند دست کشم تیغ نیاز

دستزن و دستگزن اول نادم و پشیمان و دوم سرود گوی و گوینده دوزیل بوزن خندیدن

از خشم جوشیدن باشد دوان دونده و نیز دوبیت نزدیک کازرون که مولد مولانا

جلال الدین محمدست درفش کاویان علم فریدونست که منسوبست بکاوه و شرح این مشهورست

امیر معزی فرماید ‌ه‌ گر خبر بودی فریدون را ازان فرخ ... خال تکرفتی فریدون از درفش کاویان

و انرا اختر کاویان نیز گویند و در موید الفضلا درفش کاوان نیز آمده درم بوزن شتم از نام

دیدبان و داستان و دالان معروفاتست مع الواو دغو بضم دال و غین معجمه
درته با تیل بماند چون روغن از آن گیرند دیدگاو ... کلی که آنرا کاو چشم نیز گویند
داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن
حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر و بمعنی دشنام و دیوار کلین نیز باشد
دنداکاو خلال باشد دژبود بفتح دال و سکون زاء فارسی و ضم باء در آخر گلین
و کره برابر وزده دیو معروف و نیز جامه پشمین سخت درشت که هنگام جنگ
پوشند دیو پوشنده او را دیو سوار گویند و این از شرفنامه منقولست دالکو
آشیت که گو دوم کب با قلا و عدس و امثال اینها باشد و او را منعف و ازانه
نیز گویند مع الهاء داه بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید
اخترانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو داه و دیگر بمعنی
پرستار باشد دوژه بضم دال و فتح زاء فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد
و خار با بر و رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید بدلها اندر آویزد و از لفش
چو دوژه اندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد دسنده بضم دال و فتح سین و دال
و سکون نون یعنی چسپنده هرچه باشد و در ادات بمعنی زمین لغزنده و چسبنده نیز آمده
و بکسر سین بنظر رسیده دوره بفتح دال و راء مهمله پیمانه شراب باشد کذا فی ادات الفضلا
داسکاله بسکون سین داس خرد باشد که بآن تره و روند و داسغاله نیز بنظر رسیده
شمس فخری گوید بیت برای دیده بدخواه جاهت ه بود مریخ در کف داسکاله
و در موید الفضلا بمعنی عصای سرکج نیز آمده درونه بفتح دال و ضم راء و فتح نون کمان حلاجان را
گویند استاد کسایی فرماید بیت تیر بودیم در کمان بکشند ه کوز گشتیم چون درونه شدیم

و در موید دوره بضم دال و سکون واو آمده و بمعنی قوس قزح نیز آورده دواله
دودیه بوزن پدیره آن دوالی باشد که بان قمار بازند دراکاه بفتح دال تند و
خشم آلود باشد عبدالواسع فرماید بیت پلنگ روان کاه در کوه بربر
نهنگ دژاکاه در بحر عمان دسته بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و
گستاخ باشد چنانکه رودکی فرماید بیت از من عجب که گستاخم ه که تو داری ام دسته
و دیگر بمعنی معاونت و یاری آمده مثالش شاه ناصر فرماید بیت بهوا و میان نکو خواهی
ای دیو مر ترا اگر دسته چون از فساد بازی دسته اگه کند صلاح ترا دسته
و دیگر بمعنی آنچه بر ابزار آب کشند از چوب وغیره انوری فرماید بیت
گر نشود چرخ ایمن شود و جز بباغ تو ه از شاخهای تیز رفتن و دسته باد و دیگر بسته را
نیز گویند دستینه توقیع باشد استاد عسجدی فرماید ه گر کند کار به توقیع توای مردک خر
با و در کس نبت آن خط و آن دستینه دیوچه خوره ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد
و نیزیان و بهد کمال اسمعیل گوید ه کرد فتنه اسپ چوب و آن تاش از د هر که نام مرده چون دیوچه در
و در نسخه میرزا بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلو که خون زاید از بدن آدمی
بمکد نیز آمده و در سیدنا ... ریحان سطورست که دیوچه نام گیاهیست که او را ازرون
نیز گویند بفتح راء معجمه و ضم مهمله دره بفتح دال و راء شکم و شکنه باشد استاد کسایی گوید
دره من شدست از نعمت ه چون زنخدان خصم پر غنازه و دیگر میان دو کوه را
گویند دوزه بفتح دال و سکون راء و فتح راء معجمه پشته علف یا هیمه را گویند انوری گوید
در مجلس او کارت این ابس ه گر دوزه رسیده بدسته درشته عطا و جود باشد
دستره بوزن سپره داس خرانه دار که علف چیان دارند دغدغه آن بود که

بغل را خارند که باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه قسمی از دو طوطیا باشد و در
سامی دالبزه آورده و گفته که آنرا توتدیز خوانند و بعربی وصع خوانند بفتح
واو و سکون صاد و عین مهمله دربه بوزن حربه پیوند و پاره باشد درسه
بفتح دال و سین مهمله و سکون را عضو باشد درغاله بفتح دال و سکون را و غین
معجمه راهی که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه باین معنی آمده اما در سامی
مسطور است که درغاله و هو ما انفرج بین جبلین درکامه بفتح دال و زا و کاف
فارسیین خواجه وزا بهد و در موید درکامه بفتح دال نیز باین معنی آمده اما در سامی
~~مسطور است که درغاله و هو ما انفرج بین جبلین بفتح دال و زا و کاف~~ فارسیین
~~خواجه وزا بهد و در موید درکامه بفتح دال نیز باین معنی آمده~~ دسته بضم دال و سین
باشد دله بفتح دال و تشدید لام که به صحرائی را گویند و این از نسخه میرزا منقول است
دسیجه بفتح با جیم فارسی در نسخه میرزا با پیل باشد که چون بر زمین افتد
پرید دوم بر زمین زند خاقانی چو موسیجه همه سر در هوکش چو دسیجه
دمنه بکسر روباه و بوم دم قتان نیز اطلاق کنند دبوقه بضم دال در نسخه میرزا
از قفا او کیسه و نیز طره شمله و دستار دکمه بفتح دال و کاف فارسی
دنه بفتح دال و نون نشاط و شادی باشد خلاق گوید حاش که کنند
طبع غم را از نشاط آن بدید آید دنه و در تحفه بمعنی دویدن آمده دول بفتح دال
پیمانه شراب بمعنی کره باد نیز آمده و در سامی بضم دال همین کره باشد و در موید بفتح
دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی بود که خود را بزرگ داند و نباشد دوزنه
و در موید الفضلا بزا فارسی آمده اما در سامی دنه بفتح زا فارسی و نون بحذف دال و واو

با معنی آمده و این اصح است دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند ده رکه
بفتح دال و را و کاف بغایت دلیر و شجاع را گویند دهنه زیور و آرایش را گویند
حکیم خاقانی فرماید بیت موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری گاه شش مهد داده ده نهش
بچرخ دوازده سری دهنه بفتح دال و ها همان دهنج که گذشت و در شرفنامه گوید
نوعی از جواهر کم ارز باشد که تعریفش در دهنج بود دیزه بکسر دال و فتح زای فارسی
چاروایی که رنگش سیاه باشد دالانه یعنی دالان دابنویه غلوله از عطریات مرکب
بروت میدارند و تا زیش شمامه گویند دل یعنی دل باشد باضافه ها منوچهری گوید
در مدیح وزیر بیت خسروی نه ملکت او چون دله ملک ملک چو قرآن او چو معانی قرانت
دژبیه بضم دال و سکون زاء فارسی و یاء حطی کسر با و موحده چیزی باشد
که بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و او را دشپل گویند و بعربی
غده خوانند بضم غین و فتح دال مهمله مشدد دنبغزه بضم دال و کسر با و فتح غین
و زاء و همچنین استخوان دم ماهی را گویند و بعربی عسیب خوانند بفتح عین مهمله و کسر
سین و سکون یاء حطی دستوانه آنچه از آهن سازند و در روز حرب بر سر دست کشند
و بعربی قفاز گویند بضم قاف و تشدید فا درخت شنبه مرغی که درخت را سوراخ کنند
دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند دنه گرفته
در سامی فی الاسامی بمعنی شکر و ناسپاسی کننده نعمت خدا آمده دیبای بخته
دریکو یعنی دیبایی که تار و پود وشی ابریشم خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند دیو خورده
یعنی کسی که جن داشته باشد دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغ متعفن
شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی گوید سنور زمین از نبرد آهن خم گرفته

هوا را اندر دو دم گرفته دوک ریسه یعنی آن دوکی که ریسمان بجیه و جز آن بتابند
دسته بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه را از و ببرد
و نورد آن چوبیست که جامه را بران بپیچند دهره بفتح دال و را حربه باشد که مردم گیلان
دارند که بساطوری ماند و دسته بران نشانند حسین وفایی گوید سر دهره قصاب ناخوانده اوست
دهره اش بهره رقاب و صید ور شعر چون کسی گردن از و خواهید شعر او اشارت کند سوی ساطور
اما در سامی ساطوریست که دهره شمشیریست کوچک که هر دو طرف او تیز باشد و سرش
باریک باشد همچو سنان نیزه و خنجر نیز چنین است اما سر خنجر پهن باشد و سر دهره
باریک دم لابه غلطیدن و دم گردانیدن سگ زیر پای مربی خود شاعر گوید
زدم لابه سگ چه شادی فزود شعر که از عقبش موجب غم شود دریوزه یعنی
بازه و دریزه و دریوزه هر دو گدایی را گویند دوله بضم دال چوبی باشد مقدار نیم شبر
که هر دو سر او را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر سر او زنند
بر وز شند تا او از زمین برخیزد بعد از ان همان چوب دراز را بر او زنند تا راه
دور برود و شخصی دیگر در ان طرف ایستاده باشد آنرا بر داشته باز اندازد
اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند بزند برده باشد و الا باخته و درین زمان در
اکثر محال آن چوبی را که مذکور شد پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام
آن چوب که بران زنند مقلاة خوانند دشمه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی دمه
بفتحتین آلت دمیدن آهنگران و امثال آن که دم نیز گویند و نیز برف و سرما را گویند
شیخ نظامی گوید کرکان دمه کی هراس آرد شعر یا خود بند و پلاس آرد دوره بفتح دال و ها
و را او در شرفنامه طنبور باشد دوده بضم خاندان و دود چراغ و در شرفنامه

پسر مهتر نیز آمده دده دد را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
که یارب که پرورده خواهد ترا که این دده خورده خواهد ترا دوده بفتح دال و ها
باشد در شرفنامه دیده چشم و دیده بان مثال اخیر فردوسی گوید شعر ز دیده بشنید و بستان سام
بفرمود بر چرمه کردن لگام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانشمند دواله بضم دال
اول و سکون دوم و فتح لام و دواله و دوله کلاهها بفتح همان دودکم رقوم مع
الپیا داد و زمای یکی از نامهای خدای تعالیست داروی عودی که میسوزند شمس
فخری گوید شعر بر دستش جام زرین افتابت شعر حطب در مطبخ او داروی ست دیوکی
بفتح دال و ضم یا و تازی و کسر کاف نام همان پنیرک که گذشت و او را بعربی ملوکیه
خوانند دری زبان پارسیست و محمد هندوشاه گفته که بواسطه آن این زبانرا دری
گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند
و زبان یکدیگر را نمی دانستند فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری
نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه بان تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بان زبان
سخن کنند جهانیان را این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد انوری گوید
سمع بگشاید از شرح و بسط او جذر اصم شعر چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری دیگر
منسوب بدره کوه را گویند همچو کبک دری دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید
ز پایان فرو ریش شد شعر تنیده در و خانه صد دیو پای دیبه خسروی نام یکی از لحنهای
سی گانه خسرو پرویز شهنامه شعر دگر آنکه نامش اگر بشنوی شعر بخوانی و را دیبه خسروی
درای جرس را گویند و نیز بمعنی پتک اهنگران آمده شهنامه از آن زوی اهنگران شد تهی
بپوشند هنگام زخم درای و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده در نسخه میرزا ابراهیم

و همچنین سر کننده سخن نیز آمده که

زنگی می کند از دو تم رعشه و یخ ٭ بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای
دیگر ام از در آمدن باشد انوری گوید بیت اثر خیر ایثر دین خدای
مرحبا مرحبا درای درای دُشکی بفتح دال و شین معجمه روزگار را گویند مانش
شاعر گوید مصرع دشکی بشوخی و شنگی خویش ٭ برد آن بت شنگ دل از برم
دغوی بفتح دال و ضم غین معجمه دشتی که رستم و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند
و نزد کاوس بردند و از بنات ملوک بود و کاوس او را در حباله خویش در آورده
سیاوخش از وست دندانهای اظهار غضب کننده و خشم آلود دوالی نام حاکم
بخارا که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و حاکم بردع ساختش
دوالی بنام آن سوار دلیر ٭ برآورد دوال از تن تند شیر درفشی یعنی سپهدار
خود را و علم کردن شهنامه مصرع بگفتار گرسیوز بدگمان ٭ درفشی کنی خویش را در جهان
دستکانی شرابی که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود
بدیگری بدهد داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی موید قول
اوست بیت جهاندار دارا دران داوری ٭ طلب کرد از ایرانیان یاوری
اما ازین بیت خواجه حافظ که بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم ٭ این مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت
و قضیه باشد که بحاکم عرض باید کرد که [illegible] گویند داد و امثال درخی بفتح دال
شرفنامه یعنی گرفته روی و خشمگین آمده دستینوی آنچه از جنس میوه خوشبوی عطر
و غلغله بدست گیرند و بوییدن را ده پانزده داری در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری
آمده کذا فی المؤید دهرگوهی یعنی شکایت دهر کردن و بد او گفتن دیده کاوری [illegible]

دُگچی بضم دال و کاف و جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسند مانند پنبه و آنرا کوجه
نیز گویند دوزای بضم دال و زای معجمه و مهمله نیز گفته اند نوعی از مزامیر که انوانی گویند
دَوی بفتح دال دغا باز و حیلت گر ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام عیار و دوم
زر ناسره هفت پیکر بیت بدست این که در سخن بخی ٭ ده دهی زر دهم نه ده پنجی
دیناری جنسی از حریر درستی بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حباله بهرام گور
بود هفت پیکر ٭ دخت کسری ز نسل کیکاوس ٭ درستی نام و نغز چون طاوس
باب الذال مع السین ذی فوس نام مردی را شکر که خدمت فلقراط شاه کردی
عنصری گوید جهان دیده نام او ذی فوس ٭ که کردی بر آوای طبل فسوس
ذوش سخت طبع و تند خوی باشد فردوسی گوید بانگ کرد هت ای بت سیمین
ذوش خوانم ترا که هستی ذوش و بنزد هوزنی آمده باینمعنی ذرع بفتح ذال
بمعنی گوشت کشت و ذرع را بتازی کشت گویند رودکی گوید ذرع و ذرع از بهار شد چو بهشت
ذرع کشتت و ذرع گوشت گشت ذراق طعامی که از آرد پزند باب الذال مع الالف
روا جایز باشد باب الراء مع الالف روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند
همچو کام روا روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید بیت
زعکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ٭ چو گرد باد درخشد که زر روهینا و در
ادات الفضلا یعنی فولاد قیمتی [illegible] آمده و روهینا بدو یا نیز باینمعنی آمده
راوَرا بفتح را و همزه و سکون واو [illegible] بود که ژوژه نیز گویند شاعر گوید
رفتم بنزد خواجه ابوالفضل باولی ٭ بر طمع الکیمیا از دو جه زر و سیم ٭
روز دگر چو شور تقاضای من شنید ٭ سر در کشید همچو راورا ز ترس و بیم

رخش بضم را درخشنده باشد بدر الدین شاشی گوید شعر گفتم دلت نمکین چرا ماه توست
پرچین تراش ط وان طرهٔ مشکین چرا بر ماه رخشان گشته رنگ لکا یعنی رنگ لاک که بان
پوست رنگ کنند رزه تا یعنی ریسمانی که آن دیوار ساز زند مع الباء رکاب
پا انداز است دراز و هست پهلو چلیپا گویند دو اسپه در او رکابی در آورد ط کز وجه مرصع کمران بماند
رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادوات مع التا رُت
بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ سر تا بسر گهر زان شد ط که بکین حسود او شد رت
رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد
و در نسخهٔ میرزا یعنی خاک و گرد و تیره آمده رست بفتح یعنی خلاص شد و دیگر نگار نباشد
یعنی صف شمس فخری گوید شعر همیشه تا که باشد سرو و سوسن ط ببستان کشیده بهر یکی رست
رُست بضم روییده و برآمده و در نسخهٔ میرزا یعنی دلیری و قسمی از خاک آمده رخت پوشیدنی و اسباب
خانه و بنه و در نسخهٔ میرزا یعنی طعام یکروزه نیز آمده مع الجیم ریچ بفتح را و واو امعاء گوسفند
که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و اندر آن غده و جگر افکنند و آن را نیز گویند و بتازی
عصیب خوانند ریباج ریباس باشد مع الخا راخ غم و اندوه باشد شهنامه
دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد ط دل هر تران پر از راخ کرد رخ بضم معروف و نیز
مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و رعنا ن اسب را گویند بهر دو معنی عنصری فرماید
شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ ط ... یعنی رخ شطرنج عربیست مع الدال رود و ورد
دانا و بخرد باشد رند منکر و لاابالی و بی قید را از آن جهت رند گویند که منکر اهل قید ند
راه بند راهزن و راه دار را گویند رند بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن بیوفتد
کشف اللغات شعر رندی که از رنده ام برآید ط بر عارض حور زلف شاید ره نورد

رونده که بتندی و تیزی رود یعنی گویی که راه را در هم می نوردد و می ... هم
چرا نه اگر کس اسپ تیز رو ط چاشنده چو مژده نوزد زرد بسیار خواره را گویند بوشکور
زود ار چیز و هی آرزو ط ز حیمت گویند زرد و کلو مع الدال راد بوزن آمد زمین
پر از درخت که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه تبیله برآورد همی داشتی
شب و روز بر دشت نگذاشتی راد سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید ت
بعدل و داد کسی دید در جهان شاهان ط ندید چون او چشم سپهر عادل و راد رشنواد
بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست در شرفنامه و اداة الفضلا روح
جکاد اقلیع را گویند یعنی کسی که میان سر او موی نداشته باشد و حالا بعضی آدم
گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار که فرق سپهر چوبیست ط که شد ز سیلی تادیب شاه
روح جکاد رواد بفتح اول و دوم و بضم اول نیز آید کناره رود که سبزه رسته باشد
و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند دوم
نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ فرماید بهر دو معنی خواهی که بر نخیزدت از دیده رود
دل در وفای صحبت رود کسان مبند و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند همو گوید
معنی کجایی بلبلان رود ط یاد آورد آن خسروانی سرود و دیگر زه کمان ندافان شد
رپید بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرایی که جنگ دوازده رخ میان
ایرانیان و تورانیان در آن واقع شد رپود و رپید هر دو به بای فارسی گیاهی
که چرنده را مست کند رد بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری گوید بیت
سخن در چو رای رد آن آورد ط سخن بر زبان روان آورد رگید بفتح کاف فارسی
یعنی بخود را ز اندوه آهسته آهسته سخن کن شهنامه بگفت این و تیغ از میان برکشید

زخون سیاوش ژاوان اکید و بزاء فارسی نیز آمده مع الزاء استاد بوزن دستاد
دستکار باشد شاه ناصر خسرو فرماید کرهمی کوید که یک بد را بدی هم بکیادهم
بازچون کوید که هرکز بدکنش ستاریت زوار وزوار هر دو بوزن مدار
اول براء مهمله و آخر بزاء معجمه خدمتکار بندیان و زندانیان را کویند دامشکر
خنیاکر و مطرب باشد روز بازار رونق و کرمی بازار انوری فرماید بیت
روز جشن و طرب بستانست روز بازار کل و ریحانست رام اردشیر نام شهریست بنا
کرده اردشیر رام بفتح میم شهریست که ابریق رامی بدو منسوبست راه کستر
یعنی مرکب فراخ رو و رهوار و رهوار نیز کویند رودبار نام شهریست مشهور در شرفنامه
بمعنی لب آب و جوی بزرک نیز آمده ریچار بکسر با جیم فارسی انچه از شیر و دوغ
پزند بهر نحو که خواهند و در نسخهٔ میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه در جوش آمده باشد
رنک آور یعنی انکه هر روز برنکی و بشیوه بیرون آید و مردم را فریب دهد
مع الزاء رستخیز و رستاخیز نامهای قیامت باشد راز سر دل را کویند و دیکر کلیکر باشد
که بتازی طیان کویند و ملک ری را نیز کویند یعنی بنا عسجدی کوید بیت
بسکی تر همه فاش کند سر حصار ٭ و هر بر کرده بود قیر بجای کل راز کذا فی التحفه و
یکی از مولفان راز نخیز بمعنی بنا آورده و همین بیت را موید قول خود ساخته باین
طریق کر ور بر کرده بود قیر همی راز نخیز اما این قول اخیر غلطست ما ان عنوان
که الیه اذهاب المتبلیعین داونیز علف شتر که شتر غاز نیز کویند و بیخ او را امرسی کنند
روبین دز شهریست که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیار ش فتح کرد ریز بکسر را و سکون
یا از نسخهٔ میرزا نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز بزاء فارسی آورده رودکی کوید

دیدی تو ریز و کام بدو اندرون بسی ٭ با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب
ردوز بکسر را و فتح دال کودک باشد زنداکنی در نسخهٔ میرزا بمعنی دقیق النظران
آمده و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه از دقایق دین را فرو کذاشت نکنند
رز بفتح انکور و دختر رز را بهمین معنی شراب کویند و ام از رزبین که زنک کرده باشد
و دیکر بمعنی باغ آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین نظم
چو سیب رخ بهم در راست شاهان ٭ سپیدو اسپهبد سپاهان ریوتیز بسر
کیکاوس داماد طوس بن نوذر که بهشت فرود بن سیاوخش کشته شد شهنامه
به پیش سپه کشته شد ریوتیز ٭ که کاوس را بد چو جان عزیز رخیز بکسر را و خاء چوب
خیش که آن آهن که انرا سکه خوانند بر سران کنند رشمیز بفتح را و سکون شین
و یاء و کسر میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه کویند رواز بوزن جواز همان آوار
براء مهمله که بیشتر کذشت یعنی خدمتکار بندیان کذا فی الموید مع الزاء الفارسی
راژ قبه غله خرمن کرده باشد مع السین رس بضم را کلوبند باشد شمس فخری
کوید شو از موی زنخ دشمن شه را فلک آرد ٭ هنکام خفه کردن و آوخ خسک رس
و در موید بفتح را کلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده و
هم بضم انوری فرماید شعر هر دری نیستم چو کربه رس ٭ شاید ار نیستم چو سک باجوار
روس بضم را مهمله روباه را کویند و نیز نام ولایتست شمالی دوناس و روناس
کیاهیست که جامه بدان رنک کنند و روین نیز کویند خلاق کوید بیت
تن زر ما چو نیل و چون روناس ٭ منجمد کشته در ع و تق ما ریس بکسر را علیم
هر بیه قبل از پخته شدن مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم

با رز بود

دوم عکس باشد عنصری گوید بیت چو خون دشمن او شد بجو منوب آب
فکند تیغ بیایش رخش در عمان و شمس فخری نیز گوید روی مریخ زرد گردد اگر
افکند بر سپهر تیغ تو رخش ؛ سیوم بمعنی دو رنگ باشد یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید
بجنبانی بر من توای داد بخش که از خون دل گشت رخساره رخش ؛ و در
تحفه و موید بمعنی توس قزح آمده رامش بکسر میم طرب و عیش را گویند شیخ نظامی
فرماید شعر زمین بوسید شیرین کای خداوند ز رامش سوی آتش گوش کمند
روش بضم راء تند خو و بد طبع باشد و زورش غزال نیز بدین معنی آمده و گذشت
حکیم خاقانی بخشم آورد که طفل گرینده است که بد لحظه زودش می شود
رشی یعنی بده راش انبار غله که آنرا جاش نیز گویند رش بفتح در شرفنامه
بمعنی بازو و مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند
و در تحفه بمعنی زمین بر فراز و نشیب آمده و بمعنی خرمای سیاه نیز آمده رنگوس
در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده رندش بفتح را و
براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای که در وقت تراشیدن چوب ریزد
مع العین ریغ بکسر راء کینه باشد فردوسی شعر جهان ویژه کردم بیرون تیغ
چرا دار و از من بدل شاه ریغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد روغ بضم
راء بادی که از گلو برآید که آروغ و آرغ و رچک نیز گویند مع الفاء راف
بیاس باشد که بزبان رش نیز گویند مع الکاف الفارسی کوک که بابس باشد
رمک بفتحتین رمه باشد رشتاک بفتح راء شاخی بود که ازین درخت تازه بروید
و بشین معجمه آمده و آنرا اشتاک نیز گویند راک قچ باشد یعنی گوسفند جنگی

که آنرا قچ نیز گویند لوا حد من الشعرا شعر تبافت پنجه حکمت بیازوی قوت ؛
زموی کردن شیر ژیان قلاده راک رچک بفتح راء و ضم جیم آروغ باشد که آرغ
نیز گویند روک بفتح راء و زای فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو
افکندن باشد و در نسخه میرزا ریک بکسر راء و سکون یاء و فتح دال غلام بچه ترک
مقبول را گویند استاد رودکی گوید بیت دیدی تو ریژ و کام بر او اندرون بسی
بارید کان مطرب بودی بفر و زیب ریک بکسر راء و سکون یاء بمعنی ای بخت و بعضی
و یک گویند و این از نسخه میرزا و شرفنامه منقولست مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی
دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید بیت جهان ز روستان چه سگ بود که کند
بعهد تو زور در شیر عهد و بودن رنگی ؛ دوم مشتری را گویند که جهت نتایج نگه
دارند استاد فرخی گوید بیت کاروانی بی سر اکم و اده بارکش ؛ کاروانی دیگرم بخشید
بختی جمله رنگ ؛ سیوم مکر و حیلت باشد حکیم ازرقی گوید مشعبد آمد و این دگر
چو وهم مرد مشعبد همی نماید رنگ چهارم کسی که از کسی طمع دارد گویند رنگ بوی دارد
عنصری گوید ؛ هیچ ره نزدی تا در دنیا بی سود ؛ بهیچکس نزدی تا در نیابی رنگ
پنجم احوال را گویند عنصری گوید ز فر و عش بیت تا رشده نقش نگین ز سر گرفته و بر خوانده از رنگ
ششم لون را گویند در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم
خجالت آمیز و حسد و غیبت نیز آمده رشک غیرت و حسد مع اللام رنغال
بکسر راء و بزاء معجمه نیز آمده قدح باشد رودکی گوید شگفت لاله تو زنغال شگفتان کوهی
بنور لاله بگفت بونهاده بر رنغال مع المیم رم گوشت بیرون و اندرون
دهان را گویند رودکی گوید آرزومند آن شده تو گور که رسد نا پاره ای ات گم

ودیگر نوبت باشد و در شرفنامه بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز
اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید لفظی ز تو و ز عقول یک خیل ** رمزی ز تو و ز
محول یک رم و نیز نام دشتی باشد رکارم پیوسته و بیاپی و متعاقب یعنی و حکیم انوری گوید
تفرقه حال و دولت چند اگر کم کنید زان فتنه دمادم زان آفت رمارم رودرم
بزاء فارسی مفتوح نام رودیست مشهور حکیم فردوسی فرماید ز خون دشت گفتی
که رود درم است نه رزم گو پیلتن رستمست رام بچند معنیست یعنی خشنود و مطیع
و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامینش نیز
گویند و او را بواسطه آن رام گویند که رام در فرس خوش باشد چون او بغایت عیاش
و خوش طبع و شادکام بوده او را رام می گفتند ویس و رامین ** تهی خوش زندگی
بود دست و خوش نام ** که خود در لفظ ایشان خوش بود رام ** و دیگر نام پادشاه
سنده است گستهم رستم زال را گویند شهنامه ** بپوسید رستهم ای گفت تخت
جهان آفرین را ستایش گرفت ** رها انجام در نسخه میرزا بمعنی اسبابست آمده
چون مرکب و غیره و در موید همین مرکب شد دستام بتشدید در شرفنامه
نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آینه را ساخته و نیز نام نقاشی که در عهد بهرام گور بود
ریم چرکی که از جراحت رود رزم معروف روم معروف و دیگر روی سخ
هر گاه اضافه بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید لشکر اشک ز راه مژه در دریا بار
بهم بر طرف روم کند تاختنی مع النون رانین شلوار باشد خاقانی گوید
چرا اچه بکس ستار و فوطه ** چرا دارد و بلخ رانین و پیا ** و انرا بعربی رانان گویند
رخبین بکسر را و باء موحده و سکون خاء معجمه و یا چیزیست که از کشک ترش یا دوغ

سازند شمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده گوید ** مخالفت ز بودت به پایه رسید
که طبع فلفل دارد به بستن زخبین و میرزا بمعنی دوغ سخت که پزیده باشد
اما در سامی فی الاسامی گوید رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش که بقروت
می ماند و او را انشیر و آرد گویند و رخبین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا و بعضی
کنج خوانند بضم کاف و سکون با و فتح خاء مهمله رفان بفتح را و فا شافع باشد در
نسخه وفایی و رفان نیز بهمین معنیست رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد
منجیک گوید ** رو ریش بریک اشخ زنا پیدا ** چون کیر مرد غرچه بر مکان بر
روزبان کسی باشد که بر درگاه پادشاه نشیند شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه
پادشاه باشد نیز آورده و گفته ** زحل بربام او از پاسداران فلک بر درگهش از
روزبانان و حسین وفائی بمعنی جلاد آورده ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم
شده و صاحب اسهال را گویند رودکی گوید ** ریکی آلوده باشد که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را بیالاید ریخن رنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف
شنقرنک را گویند رون بوزن خون یعنی سبب آن روکش بفتحتین آرایش باشد
روئین بضم را و کسر یا در شرفنامه نام مبارزیست ایرانی که پدر او پشنک
نام داشت و اما در طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده
رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین راست ** با قهرش تا وزیده گشت
بر روی مصاف ** در تن روئین خون خشک همچون روئینست راست روشنا
نام وزیر بهرام که بهرام او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت رامش جان
نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید نظم

چوکردی رامش جانزا روانه · ز رامش جان فدا کردی زمانه · رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی گوید · چنین شراب و چنین ساقی نبکز بود زمطربی که بر بر چنگ رامتینش بود · **رانه** در نسخه میرزا یعنی درخت انگور دو معنی انگور گذشت · **ربون** بفتح را و ضم با و نون که بدهند و متاعی را ببرند مشروط با آنکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا فلا را بونت در اصل و این معنی از سامی نوشته شد آمیرزا ابراهیم یعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از زر دهند و در دهند و این بیت دقیقی مؤید قول اوست که **بیت**

ای خریدار من ترا بدو چیز · بتن و جان و مهر داده ربون · **رشتن** کردن و کزندگی باشد **رندیدن** در نسخه میرزا یعنی خرامیدن باشد و نیز یعنی تراشیدن گویند رند یعنی تراشد انوری گوید در هجو قاضی کیرنک قاضیک چنین ازغم آسوده یک چندان بکرپالوده · بنغالی از و فرو رندد · پس چو زنار بر میان بندد **رهیدن** افتادن باشد در شرفنامه **روین** بضم را و فتح یا رو ناسن باشد انوری گوید آن کز نهیب تف سموم سیاستش · خون در عروق فتنه ز خشکی چو روینست **ریمن** بکسر را مکار و حیلت گر و کینه ور عنصری گوید · گر حسد هست دشمن ریمن کیست کو نیست دشمن دشمن **رخشان** یعنی تابان و درخشان **ریم آهن** چرک آهن باشد که در حین گداز در کوره می ماند در وقت تنک زدن آهن فرو میریزد خاقانی فرماید

همدم ماروت وهم طبع زن بربط زنم · امغی صخاکم و ریم آهن آهنگرم **مع الواو** **رهو** بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید · بکوه رهو برگرفتند راه · چه کوه بلندیش بر چرخ ماه

که گویند آدم که فرمان بهشت · بران کوه بر او فتاد از بهشت حکیم انوری فرماید بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم · آن رنگ نیابد به از این هیچ رکوی **ریو** بکسر را مکر و حیلت باشد **ریشکاوا** احمق و ابله باشد انوری گوید **بیت** چون مرور او اضع خرنامه کیر در ریشکاو · کاورا در خرمن من باشد از کون خری **ریونجو** بکسر را و سکون یا و فتح واو و سکون نون و ضم جیم **رونجو** بفتح را و واو و سکون نون کرمکیست که چوب خورد و او را بعربی ارضه خوانند **مع الهاء** **ریکاشه** بکسر را و فتح شین معجمه و مهمله نیز گفته اند خارپشت باشد عنصری گوید **بیت** نتوان ساخت از کدو کوداب · نه زریکاشه جامه سنجاب **رُبوخه** بفتح را و خا رسیدن باشد بغایت لذت جماع سحیک گوید **شعر** گر ز بوخه کرد او بر پشت تو که بزیر او ربوخه خواهدت **زنبه** بوزن دبنه ریکان که موی زهار باشد بیبی گوید انگاه که من هجات گویم · تو ریش کنی و زشت دبنه **رنده** بفتح را آلت نجار باشد در اکثر نسخ و شمس فخری گوید · شود در روضه رضوان طبع · یعنی سدره و طوبی چو رنده و دیگر افزاریست درودگرانرا خاقانی فرماید رندی که زرنده ام بر آید بر عارض حور زلف شاید و دیگر یعنی بزرگ نیز آمده عنصری فرماید همیشه بود نعمت را خورنده · چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده و با یمعنی با زاء معجمه نیز آمده **روانچه** اهل دریوزه را گویند **روغنینه** یعنی نانی که در روغن پزند و روغنی نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند **رشته نکنده** یعنی ریسمانی که بدان جامه خواب دوزند **رجله** بفتح را و سکون جیم سماروغ وان گیاهیست که از جای نمناک روید شمس فخری گوید · نهال دولت چرخ باد ا

ریکوی سنگ ...

رابع ... نصرادو ... بضم ...

راوماده بضم واو و فتح دال انگوره باشد که پیشتر معنیش گذشت و بکسره او نیز آید کذا فی موید الفضلا و اداة ...

همی تابوی کل باید زر جمله رخ گیره یعنی دست اورنجی که انرا چهار تو نافته باشند همچو

ریسمانی واورا ایجنه وبگلشهد نیز گویند روهه بضم را وفتح میم سوی اندام باشد از موش

رودس انگروه عنب الثعلب باشد چه روس روباه است وانگرده دانه انگور در تصحیح این هر دو

لغت بیشتر گیرشت روده کرده مرغی که باب گرم موی ازو پاک کنند وانرا بعربی سمیط

گویند راه طریق ودیگر مقام و پرده موسیقی خواجه فرماید شعر چه راه میزند این

مطرب مقام شناس • که در میان غزل قول اشنا آورد رده رسته که بتازی آنرا

صف خوانند فردوسی گوید شعر رده برکشیدند ایرانیان • ببستند خونی کمر بر میان

رسته دو معنی دارد اول دکانها وخانها باشد که در یک صف واقع شده باشد دویم یعنی

مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده انوری گوید بهر دو معنی نا رسته ز جهل وبرده از

نوباوه احمق برسته ریچاله ریچال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود و دیگر

در تحفه یعنی کاغذ باشد واین بسیار غریب است رزم بفتح را وسکون زا جنگ و

بمعنی تماشا باشد شاعر گوید شعر زبوی زلفش ابا پیغمبر • ز نقش رویش ابا رزمه وبا

اما در سامی بکسر را آورده و گفته که غریب است ریشه بکسر را وشین معجمه رشته باشد

ودر ساله حسین وفایی ودر تحفه بمعنی رنگ باشته بود و نیز نام پادشاه هند باشد

وبعضی گویند یعنی رخشنده باشد عنصری گوید شعر رخ از رنگ تب ریشیده

تا اینجا سخن صاحب تحفه بود ریه بکسر را وسکون یا پادشاه باشد رزه بفتح را

وزاء فارسی طناب باشد ودر رساله میرزا بزاء تازی آمده بمعنی طنابی که

دو سر آنرا جایی بسته باشند وبران رخت اندازند اما در شرح سامی رزه

را معنی ساز آورده که بعربی شریطه میگویند رافه بفتح فا بنایی که بسیر ماند

انرا بریان کرده بخورند شمس فخری گوید رافه کیا همیت و گفته است شعر

وعدل ورا نقش ایکان آن هست که با وی بگذرد و بر برگ رافه رافونه

بضم فا پودنه باشد رفوشه بفتح پی بردن وبمعنی گناه نیز باشد • در نسخه میرزا انکه

رکوه بکسر را وضم کاف فارسی پاره جامه وانرا کونه گویند ودر ادات الفضلا پاره

جامه کهنه ودریده وسوده وبمعنی جا در یک تخته نیز آمده رمه بفتح را ومیم گله باشد

ودر شاهنامه بمعنی لشکر وبسیار محال آمده از الجمله یکی این بیت بیت اسات

کراین خواسته رز پذیرم همه • زمین کرد آزاده شاه رمه • ودر قنیه

بمعنی ثریا آمده که پروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه

انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی وقسطنطنیه کمیاله راهست رشته معروف

ومرضی معروف بستان • یکی را حکایت کنند از ملوک • که بیماری رشته کرد از بس چو دوک

رنجه آزرده ظهیر گوید خویشتن رنجه مدار از قبل خدمت او • می خور انگار که این نیز

وفا و کرمست ریشه و روزنه معروف اند ریونج بکسر را وسکون یا ونون وفتح واو

وجیم تازی همان ریوند که گذشت مع الیا روسپی زن فاحشه باشد انوری

گوید یا بکش این کافر زن روسپی را آشکار • یا دشنان از برای مصلحت خون کنند

روهنی آهن جوهر دار را گویند فردوسی گوید شعر سپه مغفور و زره چون مه از روهنی

رشنی بفتح را وسکون شین وکسر تای قرشت ورشنی بکسر نون هر دو بمعنی خاک روب

باشد رکنی بضم را زر خالص منسوب بمردی که کیمیاگر بوده روباه ترکی ریگانی شد

که گذشت رستی بضم را وسکون سین مهمله نان باشد حکیم خاقانی فرماید

رو خوانچه کس از زهره ولان بیش کن گیتی • رستی خورد از خوانچه زرین سمایی

راستی مطرب باشد روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز
جامه باشد در شرفنامه رودکانی یعنی روده باشد شیخ سعدی فرماید
شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ ❁ بود تنگدل رودکانی فراخ
رحیق بفتح را خمر صاف مروق چون آب دار و شراب دار و جامه دار حکیم
خاقانی فرماید شعر دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش
دو دارمی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیهانش رومی خوی در شرفنامه یعنی کسی آمده
که بریک خوی نباشد بلکه هر که باشد خوی او گیرد راهوی در تحفه عود باشد و
دار بوی نیز باین معنی آمده و در اکثر نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو
بت محمل نشین زان ره که رفت ❁ رهی خواهد بپایان راه بازد در راهوی
نوای معروف شعر غزلهای خود همی خواندم ❁ در نهاوند و راهوی عراق
باب الزا مع الالف زبیده و لقب زبا بضم با و تشدید نام دختری پادشاه جزیره که تا قاتل
پدر خود را کشت موی رکار را انسترد حکیم خاقانی فرماید بیت
در صفا وصف زبیده خوانده ام ❁ در کفایت رای زبا دیده ام
کافرم گر چون تو در اسلام و کفر ❁ هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام زنویا بفتح زا
و ضم واو کسر نون در حقیقت مع الباء الکاف مرکب باشد که مدادی نیز
گویند بهرامی گوید مت جز تیغ و تیره آب ندیدم در آن زمین ❁ حقا که هیچ باز نمانده ع
ازو کتاب زهاب با موضع از چشمه باشد که آب از آن جوشد زهرآب بفتح آن آب که
بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد برود
زیب نیکویی و آرایش مع التا زرادشت در نسخه حسین وفایی مسطور است که این

لفظ بروایتی نام ابراهیم است بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر
میکند آنست که زردشت و زرادشت و زردهشت هر سه یکیست و برین هر دو ایمان
ملت ابراهیم پیغمبرند و گفته چگونه میتوان در ملک او کرد ❁ حدیث مذهب زردشت و ورزن
مثال زرادشت خلاق المعانی گوید ❁ اگر نبودی شمشیر تو که کردی فرق
میان زند زرادشت و مصحف فرقان ❁ و ملا محمد کشمیری گوید که او را زرادشت
و زردهشت نیز گویند شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شاگرد
افلاطوس حکیم بود و افلاطوس شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون
علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول شد
و کتابی ساخت و آنرا زند نام نهاد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال
بگذشت از کوه فرود آمده ردای آتش پرستی در برافکنده نزد گشتاسب
رفت و دعوی پیغمبری کرد از و معجزه طلب کردند زردشت فرمود تا مس گداخته
بر سر وی ریختند زیرا که داروی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن
میکرد گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری
ازو پیدا شده و او بدو آله قایلست یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگر شیطان
که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو آله نور و ظلمت است و این حرف
ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم
نام او بود آخر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد او بگروید زیرا که او
آتش بدست میگرفت و دست او نمیسوخت و گویند شاگرد یکی از انبیای ع
کرده بود و کتابش بلغت فرس بوده اگر آن لغات جابجا حکیم حکاکی

از حکمای فرس بود و مینداشت و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد واز او
آن کردند و مردم را از دین او منع کردند و بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیه
آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زردشت و زراتشت نیز گویند
زفت بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری گوید شعر خورشید سپهر اعلای که
که تاج لعل بری ولباچه زربفت شه برو نبود رکابش جواب تازی زفت
مباش دره حکمش چو کاو کاهل و زفت و در سامی فی الاسامی بمعنی
سفت و منکفت آمده و این بیت شیخ سعدی موید این قولست که
چنان خار در گل ندیدم که رفت که پیکان او در سپرهای زفت
و در نسخه میرزا بمعنی دل که گذشت و مژه نیز آمده زفت بضم زا
بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید شعر تلخ چون بیم و صعب چون ماتم خفت
تیره چون گور و تنگ چون دل زفت و بکسر زا و چیت و بمعنی قیر باشد
زحت در نسخه میرزا بمعنی دم و تنفس باشد زادچت هر سال خورده باشد و در جای
بمعنی تهی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن ضعیف و نحیف شده باشد
زمخت کره بسته و سخت درشت بکسر زا موقوف و بفتح زا در که بمعنی
دمن باشد مع الجیم زج بضم بر پیکان را گویند که کوتاه تر از سرهای دیگر
باشد و قرا قروت را نیز گویند زمج بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست
از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را بعربی زیج گویند بضم زا و میم و فتح
هم مشدد کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست سیاه از غلیواژ
بزرگتر که او را دو برادران نیز گویند زاج زن نوزای که آن را زچه نیز گویند

اما در سامی فی الاسامی سطورست که هی المراة التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر
زیج بفتح زا و کسر واو و سکون یا روده‌هایی که در هم نوردند با پیه و مبار نیز گویند
اما شمس فخری زدیج بوزن شکیج آورده و قافیه کرده با آرنج و عنج قطعه
بحالت خصمش که نزدیک او ... چو لم طیورست اکنون زدیج زنج دو معنی دارد
اول صمغ درخت دوم کرهی که از درخت بیرون آید این از رساله حسین وفائی
منقولست و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی رشته کانی
باشد یعنی زاک سفید و زمج بفتح زا و سکون میم صمغ باشد و گفته که او را کوج نیز
گویند زکنج بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشید اغور گوید
بر اهنت دیده استاد و رزیبی چون کوزه گر زکنج همی آبخور کنی
مع الجیم الفارسی زیچ بکسر زا و چیم تازی نیز آمده بخور و لاغ و راه نفس و آن کتاب
که از و تقویم استخراج کنند کذا فی الادات و در موید الفضلا بمعنی زه موزه
نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بان طرح عمارت کنند عربیست و از اصمعی منقولست
که میدانم این لغت عربیست یا فارسی بکسر زا و سکون میم همان زنج که گذشت در جیم
تازی کذا فی الادات مع الخا زخ بفتح زا و بعضی بزا فارسی گفته اند
گوشت پاره که برتن مردم بروید که ثولول گویند بعربی و آن را آزخ نیز گویند و دیگر
بانگ زار و حزین باشد منجیک گوید شعر بوی برآمیخت گل چو عنبر اشهب
بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور و در موید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ ذقن
باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نقص نیز آمده مع الدال زند کتاب ابراهیم
زردشت و پازند نیز کتابیست از و انوری فرماید شعر صوت و حرف از قضا بکردم

زنج ه

حلال ه

جنبانند و مرحبا باز ند و دیگر بمعنی آتش زنه نیز گویند خواجه حافظ گوید بیت
دگر همچو زند آتشی میزند ❊ ندانم چراغ که بر می کند ❊ اما بمعنی ع بیت زرّوبند
نام مبارزیست تورانی در شرفنامه زه بند نوعی باشد از کردن بند
زال زشتیاد غیبت و خبث باشد رودکی گوید ❊ بتو باز کردد غم عاشقی
نگارا که این همه زشتیاد زلیلاد روز بیست و هشتم از ماه را گویند زغم عرق را
گویند زکم عرقی باشد که از گریه زیاد حاصل شود در نسخه میرزا زکم اندوه
و زیادتی و یکی از بازیهای نرد مع الزاء ازاستر یعنی زانسو تر شمس فخری گوید
بنشست آفتاب پهلوی تو ز قدر ❊ چرخش بدید و گفت که ای خیره زاستر
زنگ بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را بر باد کنند که از آب پر کنند گویند
عنصری گوید شعر دل و دامن بنور کرده غدیر ❊ سرو و ناله کنان کرد و زنگیر
زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد و دوم چیزی زنگ بر آورده و در
تحفه زغار و زغر هر دو طعام باشد زنبر بفتح زا و سکون نون بوزن قنبر
کلیمی باشد بانجوم که از دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان خاک و گل
و امثال آن کشند شمس فخری گوید بیت میکشد خاک خانه خصمش
فعلهٔ کین تو بره و زنبر ❊ و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبل هم گویند
و دیگر یکی از آلات جنگ است انیز گویند زاج سور بسکون جیم و ضم سین بمعنی دسوری
باشد که در حین زائیدن زن کنند زیوا زبانه بسکون نون و ضم یای دوم جواب
مشک و عطار انیز گویند کذا فی الادات زعیر بفتح زا و کسر عین مهمله تخم
کتان باشد زوار بفتح زا کسی را که خدمت محبوسان کند بخورش یا بشغلی دیگر

کوزن نوزای را زاج گویند

فردوسی گوید بیت سوی خانه رفته از ان جایگاه ❊ پیکرش بدستی زوار
و دیگر زن پیر را نیز گویند زناور یعنی ضد حرام زاور بفتح واو زهره
که از اپندخت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه
آورده باشد بهر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا منقولست
اما شمس فخری بمعنی زهره و یار را آمده و گفته شعر اگر نبود خلاف فرمانش
انجم و آفتاب را زاور ❊ و این بیت رودکی نیز مؤید قول اوست که حکم اشکالند
ولی تو شکالند ❊ که بیچارگان اندرون زاوران ❊ و در نسخه وفایی بمعنی
سیاه نیز آمده زردشت افشار مقدار طلایی که پرویز داشت و همچو موم
نرم بود و از و هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید زردشت افشار بودی اورا با
سبلت آورد و سزای نیز زشت افشار شد زفر بفتحتین کنج دهان باشد
و در سامی استخوانی باشد که دندان از و روید خلاق المعانی گوید
پر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا ❊ اژدهای فتنه بگشاده
زهر سوی زفر زکور بفتح بخیل و در زور را گویند حکیم سنایی گوید بیت
اگر ز زکیرم نه زاهد خسیسم ❊ و گرمی نوشم نه تا بت زکور دم زیج بلور
با سیوم فارسی زاک باشد که بعربی زاج گویند زنهار عهد و امان باشد
و از برای تاکید نیز گویند زنهار زنهار در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد
شیخ نظامی گوید شعر ولیکن بود صحبت زنهاری ❊ بگردند از وفا زنهار خواری
زنجیر معروف و در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین غله نورسته را بان
هموار کنند نیز آمده اما در ادات بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر

حلال

مع الراء زر دو معنی دارد اول پر باشد دقیقی گوید بیت همی نوبهار آید و هست ماه
تموز جهان گاه برنا شود گاه زر ویدر رستم را چون با موی
سفید از مادر زایید زر میگفتند و دیگر طلای مسکوک را گویند مع السین الشین
بکسر زا و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا ابغر نیز گویند زرش
بفتح زا یعنی چه باشد رودکی گوید شعر زرش از دهای دیم اندر دهان
زرش به بیداری بیان مر دمان زاوش و زووش نامهای مشتری است در
رسالهٔ حسین وفایی اورمزدی گوید شعر حسود انت را داده بهرام بخشش
ترا بهره داده سعادت زاوش اما شمس فخری زاوش را بوزن
طاوس یعنی عطارد آورده و گفته شعر بدر که تو توسل همی کند بهرام
بدحت تو تفاخر همی کند زاوش زوباشی فرد ما باشد که از پوستین سازند
شمس فخری گوید شعر شاه خسار عدل را عون تو باد شعر چو بهار زبدل را
گلگت نیست زار خورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و اورا
بعربی قتین بفتح قاف و کسر تا گویند مع العین زیغ نوعی از بساط باشد
که از دخ بافند بهرامی گوید شعر ای دریغا از آب روی من دریغ ما تا زمانه کردم
چو زیغ زوباغ نام چیزی که بنای مخنثی نهاد زماروغ بفتح و ضم سماروغ باشد
بعد از این می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه
کمانرا نیز گویند خواجه سلمان گوید بیت دو زاغ کمان با عقاب سر
بدیدم بیکجا بی آورده سر شعر نهادند سر بر سر دوش شاه شعر ندانم چه
گفتند در گوش شاه مع الفا زندواف بفتح فا بلبل باشد و اورا زندخوان و زندباف

وزندباف وزندلاف و هزار آوا و هزاردستان نیز گویند عنصری فرماید
فزاینده شان خوبی از چهره لاف شعر سراینده شان از گلو زندواف
زلیف در تحفه یعنی زفت آمده و کیاه را نیز گویند مع الکاف زالوک مهره
کمان گروهه باشد زیدک همان یعنی ریدک که در باب را گذشت
فردوسی گوید چو از دل گسل زیدکان سرای زوبینا بناگوش و دیبا قبای
کذا فی التحفه زاک زاک سیاه باشد زهک شیری که در وقت زادن از دو شند
که آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب
باشد و در گلو چسپیده خون بکد و زلو نیز گویند زچک بفتح زا و چیم فارسی یکی
از مرغانست مع الکاف الفارسی دراغنگ یعنی زمین رنگناک عنصری گوید بیت
زمین زراغنگ و راه درازش شعر همه سنگلاخ و همه شوره یکسر
زرنگ بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمهٔ آنرا سوزند و گویند اگر آتش آنرا
محافظت کنی چهل شبانروز می پاید شاعر گوید چنان بکرم اگر یار کام من ندهد
که خاره خون شود اندر تنم و زرنگ زکال شعر و از آن چوب چون در نهایت
صلابت تیر سازند شاش منوچهری گوید شعر از این زان کشتی زرنگی رخش روی
اگر رو در جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ زغک نواق باشد سوزنی گوید شعر
مرا رفیق بپرسید کین غریو از چیست شعر جواب دادم کین کریه ایست زغنگ
و شمس فخری یعنی تخم زدن آورده زمنگ بفتح زا و ضم میم و سکون خا معجمه
بغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه وغیره
نشیند دوم زنگبار ظهیر گوید بغایت تحقیق خوش منم از خواری بسان سایه میان روز زنگی

سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب است حکیم ازرقی گوید شعر دامان لاله گویی همی زرفش کند
بروی سبزه زنگار گون بنفشه چو زنگ * چهارم در اسای متورکه شاطران و قلندران
بندند شانش شیخ نظامی فرماید * دلت بسیار کم میکرد از راه در زرفش باید بست
از آه نجم بمعنی کعب زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی پنجال کنج چشم هفتم
هم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخشک یعنی خالص که مغشوش بچیزی
نباشد یوسف زلیخا * نهاد از لعل سیراب زرخشک * فروزان تاج را بر فرق مشک
زرشک ابنرباریس بود که ترشی طعام کنند و دیگر کلیست در هند حکیم اسدی
گوید شعر هم از خیری و کاوچشم و زرشک * بشسته رخ هر یکی ابر از سرشک
مع اللام زنبل بفتح را و با خاک کش که زنبیر گویند حکیم خاقانی فرماید
در اعتبار پشه بزرگی همی * بایست شیخ بود بخیه دست بود بیلست شیخ چیزی
راست مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغول بسکون غین معجمه و
ضم نون آلتی آهنین سر کژ که بان زمین کنند زادیل بکسر واو کلیکر باشد که
بعربی بنا گویند زیغال همان زیغال براء مهمله که مرقوم شد زازال مرغکی
سیاه است و پاکوتاه که چون بزمین نشیند برنتواند خاست و خوشتوک نامند
زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه موی سفید زال نامیدند زنده پیل
یعنی پیل بزرگ چه زنده بزرگ و سترگ معنی بزرگ آمده زگال انگشت باشد حکیم خاقانی
فرماید در نعت * احمد مرسل که گرد از تبش خم تیغ * تخت سلاطین زگال کرده شرار کباب
مع المیم زم در رساله حسین وفایی بمعنی آواز گلو آمده است مع المیم زم بفتح زا

زلیل

با دحت باشد در نسخه حسین وفایی و در ادوات الفضلا بمعنی انگشی باشد
که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون آید و در نسخه میرزا نام شهری که
باشد زادشم جد افراسیاب زنده رزم نام پهلوان تورانی زورمینخ
بفتح زا و واو و سکون را و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس تخت
مع الغین زمین سخت و ریگستان بود شمس فخری گوید شعر حسود بخت و دوبان ولاغر
فتاده باد در شخ و زراغن زرفان بفتح زا و سکون را و فا پیر و فرتوت باشد
و در مؤید زرفان و زرفان با یمعنی آمده اول بیاء موحده و دوم میم زلیفن
تهدید کردن باشد فرخی گوید شعر از لب تو مرا هزار امیدست
و ز سر زلف مرا هزار زلیفن زفن بضم زا پهره و چهره باشد عنصری گوید
بچشم اندرم دیده از زعن اوست * بچشم اندرم جنبش از خون اوست
زیان نقصان و زند کالی کننده و زنیده باشد زندواف عندلیب باشد
که زندخوان نیز گویند زاهدان نام دارویی باشد که در نوشش دارو کنند کذا
فی التحفه زینون شهریست که عذرا را در وی بخواستند کشت عنصری گوید
زدریا گذشت کی برون آمدند شعر زبر بر سوی زینون آمدند زنکان بفتح زا
همان رنگان که گذشت زال مداین پیرزالی که خانه در درون عمارت پیرویز داشت زنیان نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید
زنیان بزاء تازی و فارسی نانخواه باشد زبون معروف و در نسخه میرزا
بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی مشتری را گویند که در وقت فروختن
لگد زند دوشنده را زیبق بوزن زیبق اکه عالم را یک پاره باشد

کذا فی المؤید زنده خوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را اف و مرغ چمن و
مرغ سخن و مرغ سنجوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید خطاب بلبل از چمن جهان
چو آشکاره اگر پر نور شد باغ ❊ کجا شد زند واف و زنده خوان زودن نام
پادشاهی و نام ولایتی در نسخهٔ میرزا زنیدن در شرفنامه بمعنی افتادن باشد
زیبان چلبن زیبا بزیادت نون معروفی گوید شعر آن نگار پریرخ زیبان
خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن نام پردهٔ سرود و آنرا زیرافکنده نیز گویند
زغن غلیواج باشد یعنی گوشت ربا و موش گیر نیز گویند بستان بیت
چنین گفت پیش زغن کرکسی ❊ که نبود ز من دوربین تر کسی زوبین حربه باشد
که در قدیم بان جنگ میکردند بکسر زوشیه (?) باشد که در قدیم بان جنگ میکردند
زنان زبان باشد زوفرین بضم زا و فتح فا آن آهنی باشد که بر چهار چوب در
کوبند و قفل را در آن گذارند و عوام زلفین گویند عنصری گوید
شل من بود دیدن اندر ❊ شل زوفرین و آهن در ❊ و بعربی زرفین گویند
بکسر زا و فتح زون در نسخهٔ میرزا الاف زدن باشد خلاق المعانی گوید
انجمن بخشش بصله بنود ❊ ریش خند و فخ زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف
زدن باشد نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این معنی هم مستنبط میشود
مع الواو زاو بفتح زا دریا باشد در تحفه و نیز نام پسر طهماسب که بعد از خیال در ایران
پادشاهی کرد فردوسی گوید بروز همایون زو نیکبخت ❊ بیامد برآمد برافراخت تخت
زغاده قبه خانه باشد کذا فی التحفه زرساو زر فرو چون پستی وغیره شمس
فخری گوید ❊ اعظم جمال دینی ورین انکه بر فکند ❊ ز ایران علو همت او رسم از زرساو

زادخو بسکون دال در نسخهٔ میرزا پرقوت باشد زرو و زلو هر دو اسم آن کرمی
در گلو بند شود و او را بر او رام نهند تا خون زاید را بمکد زهو بفتح زا و سکون
ها حرکت کوشش باشد زیلو تا لی و فرش معین باشد منصور شیرازی گوید بیت
تنها توئی که ز فراش خانه قدرت ❊ بساط عرصه غبرات کمترین زیلو زنخو بفتح
اول و ضم سیوم در نسخهٔ غنه روت باشد و در مؤید صمغیت که زر بداران حل کنند که انزروت
گویند بعربی زمو بضم زا و معجمه ایم سقفی که از چوب در منه و گل ساخته باشند و انرا ایلی
عمی بفتح عین معجمه و سیم گویند مع الها زاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید
اگر از بیم تیغ او شب و روز ❊ خصم راحت نکرد و زاره زافه گیاهی باشد
مانند سیر کوهی ابوالعباس گوید ❊ من یکی زافه ام خشک و بقو غانه بشدم
مورد گشتم تر و شد قامت چون نارونام ❊ اما در تحفه بمعنی خار پشت آمده زانه بفتح نون
جانور خرد پرنده که در کوها بها و امثال آن باشد و پاکه طولانی کند و زنه نیز گویند بفتح
زدل زده بضم زا و اول و بفتح زا و دوم و دال مهمله صمغیست که انزاکترا نیز گویند
زنوبه بفتح زا و ضم نون تا که سک کند و موی او و بعربی هم نیز گویند زین گوده
بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و انرا زین کوبه و زین کوهه نیز گویند
زنجره بروزن پنجره جانوریست که بلخ کوچک باشد و شب آواز طولانی کند و او را صرار
اللیل گویند زاولانه بند آهنین که بر پای ستور نهند و در رساله حسین وفائی بمعنی موی
جعد نیز آمده زرساوه در نسخهٔ حسین وفائی بکفر ذره زر باشد که بسوهان کردن ریخته
شده باشد و زرگران انرا براده گویند زغاره بفتح زا و غین معجمه و فتح را و مهمله
نان جاورس باشد شمس فخری گوید بیت بود همچون کلیچه دشمنش را

دهد کردن اگر او را از عاره و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد
زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده پیل
و زنده رود زواه بوزن سیاه طعامی که از جهت زند اینان ساز زند
بندیان داشت بی زواه و سیاه بر دباخویشتن بجهد براه و در نسخهٔ حسین
بمعنی کمان کروهه نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی آمده است زواله بفتح زا و لام
خمیری که از جهت نان گیرند و گرد و مدور کنند و مهره کمان کروهه نیز آمده که آنرا
غالوک نیز گویند زهنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد زراه بفتح زا و رای
مهمله دریا را گویند و دریای نمرزا زراه الکفوده گویند یعنی الکفوده بفتح فا بوزن
فرموده نام آن دریاست چنانچه گویند شعر که دریای عمان و دریای قلزم
زال کوفه در نسخهٔ میرزا نام سرزمینیست که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید
زبان بره گیاهیست قابض که او را خرغول و خرگوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم
ضم بای باشد زغاره بفتح زا و را در نسخهٔ میرزا شاخ درخت باشد کذا
فی المؤید زخمه مضراب سازها را گویند زرده بفتح را و دال اسب زرد
رنگ باشد خلاق المعانی گوید مصراع انامل تو چو گردد سوار زرده کلک
زمانه‌اش نتواند عذر ادا کردن و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوهی نیز آمده زوزه
بضم زاء اول و فتح زاء دوم آواز نوحه گر باشد زلّه جانوری که در جای
نمناک و در حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را
مرغ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زلّه بفتح زا و تشدید لام باشد و آن
جانوریست که در میان غله زار در هواهای گرم بر بوکها نشیند و بانگ تیز کنند

زموده بفتح زا و ضم میم نقش و نگار باشد زه بفتح زا زادن و نطفه و فرزند و گوشه زه کمان
و کلمهٔ تحسین و آفرین و خواجه سلمان بهر دو معنی گوید چو ارشقت بگشاد خسرو که
زه بر گوشه بر خاست آوازه زه و دیگر زه که روان باشد حکیم انوری گوید
ای خداوندی که هرگز خدمت کردن کشید از زه چشمش فلک در گردنش افکند نخ
ونخ باشد زبوخه همان ربوخه که در باب را گذشت زجه بفتحتین زنی
که زائیده باشد تا چهل روز زجه و زاج نیز بامعنیست زمه بفتح زا و میم سنگیست
شبیه براج زراجه بفتح زا و را و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز
رومی را کشت آخر سکندر بیک ضربت گرز او را کشت زژه بفتح زا و رای
و زاء فارسی ریسمانی که بواسطه رخت آویختن بندند و انرا ارژه نیز گویند
برا مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین و فتح تا ریسمانی که بر دوک رسیده باشد
و انرا اچغر سته و چو رسته و کیسته نیز گویند زکاره و زکاشه خارپشتی که
خارهای خود را همچو تیر اندازد و انرا تشی و جیر و ز وجیر و زلو ان حیم
ودوم بفتح و چکاشه و روباه ترکی و سیخول و سکاشه و شکر نیز گویند و
تبارزی دغلج خوانند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخر جیم زنبوره بضم
با و زا جنسی از اسلحه سر تیز اقبالنامه شعر ز زنبوره تیر زنبور رخش
شده آهن و سنگ را اروی ریش زبازه یعنی تحسین از پی تحسین ستایش
فردوسی فرماید زشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه کیهان زبازه گرفت
زنکانه نام رودی باشد اقبالنامه شعر چو زنگی در آمد بزنگانه رود
برآمد ز شهر و دو بانگ سرود زنکله و زنکوله جلاجل که انرا زنگ و زنگل نیز

گویند نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فرو هل ایرانی او را کشت و دیگر
پرده از پردهای موسیقی باشد زنگه بفتح با کاف فارسی نام ولایتی باشد
در شرفنامه شاش شیخ نظامی فرماید شعر چو زاهن کنم حلقه در گوش شنگ
بزنگه زود کوش سالار زنگ و نیز نام مبارزی که شاوران نام داشت
مع الیا زاهری بوی خوش باشد عماره گوید ؛ بدید آمدت امسال خط غالیه بوی
غالیه چهره شد و زاهری عنبر خوار زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهیست زردهی
یعنی زر تمام عیار زرده گگی مثله زرشش سری همان یعنی تمام عیار است شمال
هردو حکیم خاقانی فرماید شعر آن می و جام بهم گویی د شعبده کو در نسیم او دهی
صره زرشش سری زی زندگانی کننده و دیگر امر از زه کانی و نیز زی یعنی دیگر بنزی
انوری فرماید شعر شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر شعر روی سیه کرده رسم سحر مبین را
و دیگر معنی جانب باشد و نزدیک و سوی آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان
هم گوید شعر بتو آورد و سعد گردون روی شعر روی زی درگه خداوند آر
زرجعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود زر رکنی نیز زری باشد منسوب برکن کیمیاگر
زندیجی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی جامه بخت هیکلت
وسطبر باشد زدای بمعنی زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد
زغوی یعنی زعفرانی منوچهری گوید مت می زغوی خور ز دست بتی
که گویی قصبیست از خیزران باب الزاء الفارسی ژغند بفتح زاء فارسی و غین
معجمه یکی بلند بود که وران گشته دبزاء هوز بانگ مخصوص یوز باشد در نسخه
حسین وفایی رودکی گوید مت کر در وبه یوز و اری یک ژغند

خویشتن را از آن میان بیرون افکند ژدد بوزن نود بسیار خورنده باشد
در نسخه میرزا مع الراء ژکفر بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند
ژغار بفتح زا و غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید مت
جهان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان شه که برنیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار
و در رساله حسین وفایی بمعنی تختی نیز آمده ژواغار بفتح زا نام مغنیست شمس
فخری گوید نظم چمن اهتمام او در اسلام شه عجب بود ز ایمان ژواغار
ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گا [illegible] نیز گویند بضم کاف و راء او فارسی وزن
بخار عنصری گوید بیت خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان شه تو از پلیدی دم دار
بر کنی ژاغر ژدوار بفتح را ماه پروین و جدوار معرب اوست و بزبان مغول
ماه فرقین گویند ژکور بفتح زا و ضم کاف همان زگور که در زاء تازی گذشت
مع الزاء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی سخن هذیان و یاوه نیز آمده
و در تحفه آمده که گیاهیست که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت
چیزکی و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده
که تلخ نباشد و قسمی از هیزم باشد که آتش از آن افروزند و فروزینه
در منه نیز گویند خلاق المعانی گوید بیت ز خوشه چینی کشت نیاز همت علوت
خمیده پشت و شکم خوار ژاژخای جو داس و شمس فخری گوید گیاهیست
که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنگر خوانند و در سامی فی الاسامی
مسطور است که ژاژ حشیش یاکله البعیر و بعربی انزاغلیص گویند بفتح عین
معجمه و کسر لام و سکون یا و حطی و صاد مهمله مع السین ژکس بفتح زا و کاف

گویند شمس فخری گوید بیت ای مهر تو بتابد خورشید چاشتگه ٭ از حکم تو بتابد ایام سرکشی
مع الفا ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید بیت
هنگام فکر سخن بارها ٭ اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف ٭ ندیدم نظر کردها
بود بدقت چنانکه بو شکور گوید بیت چه چند بدین اندرون ژرف بین
چه گویی تو ای فیلسوف اندرین ژک بفتح زا یعنی خود بخود سخن گفتن و آنرا

مع الکاف

دندین می گفته اند و حالا در شیراز لندیدن می گویند شمس فخری بضم آورده
و با خنک قافیه کرده و گفته بیت حسود او ز بد چرخ می ژکید ذفلک
بکینه گفتش خون میخور و چنین می ژک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر
و خشک باشد که در کنج چشم باشد ژکی قطره باران باشد و ژنگ نیز
نیز همعنیست ژاژ و مک بضم زاء فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعولی
اوراالیا گویند بکسر لام مع النون ژکان بضم کاف و را تازی انرا
گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی فرماید بیت
برفتند ز ایوان ژکان و دژم ٭ دهان پر ز باد و روان پر ز غم ژون
بضم زا بت که بعربی صنم گویند کذا فی موید الفضلا ژنکدان در اجال حسینی
یعنی زنخدان آمده و انرا زنگ و زنکوله و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک و تند
باشد مع الها ژاله شبنم و تگرگ باشد و نیز خیک دمیده که شناوران
بان شنا کنند شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت ابر اگر فیض دست او یابد ٭
در هوا چون گهر شود ژاله ٭ تا غلامان او شنا کنند ٭ پیکر آسمان شود ژاله
ژکاره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید چون روز بدید آید آسایش

زین علت کرده ستمکار ژکاره ژنده بفتح زا خرقه کهنه باشد و نیز عظیم و بزرگ را گویند
و ژنده پیل یعنی فیل بزرگ ژنگه بوزن خنده آفتی باشد که بغله برسد چنانچه خوشه
را از دانه خالی گرداند و زرد کند ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمونی گویند
ژنکله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف تا مهم شکافته آهو و گاو و امثال ان
ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد مع الیا ژی بفتح زا ابگیر و شمر باشد
شمس فخری گوید بیت اشک از چشم دشمنش دایم ٭ می تراود چنانکه آب از ژی
باب السین مع الالف سا خراج باشد شمس فخری گوید علاء دولت و دین اسلام شیخ ابو اسحق
که شاه هند فرستد سوی جنابش سا سارا خالص باشد یوسف و زلیخا شعر
چه حاصل ز انکه دانی کیمیا را ٭ مس خود را نکرده زر سارا ستا بکسر ستایش
کننده شمس فخری گوید بیت بود موید طبعم همیشه روح قدس ٭ از انکه باشد طبعم همیشه شاه ستا
سبزپا بفتح سین و سکون با و زاء تازی ضد سپید پا یعنی نامبارک قدم
سروا بفتح سین و سکون را حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده
شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از ان بلندتر است ٭ که فکر همچو منی اندرو کند سروا
سلا بفتح سین نام نوا گویند کذا فی الادات سکبا بکسر سین و سکون کاف با زای
آشی است که از گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند حکیم خاقانی فرماید بیت
که برای شوروای بردر دونان روی ٭ اولت سکبا دهند از جگر انگم سوربا
سداهرا بفتح سین و دال مهمله و سکون ها با را مهمله در تحفه گوید نام مرغیست که
در کوهها و رمی باشد سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یا شاخی که حجام در زیر حسین
حجامت مش کند یعنی بکند و بضم سین و فتح میم نام مهین با نوعم شیرین باشد

شیخ نظامی گوید سو سمیرا نام دارد آن جهانگیر ❊ سمیرا را مهین بانوست تفسیر سوفرا
بضم سین نام کیقباد پادشاه فرس سپیدپا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی
باشد اما بخاطر فقیر میرسد که با منیعنی با کافات تازی باشد سکوبا نام مردی ترسا
که دیری ساخته بود و دیرش معروفست خاقانی گوید سو چه زنا پی که از ظلم یهودی
گریزم تا در دیر سکوبا سینا پدر شیخ الرئیس و بعربی کوه طور را سینا گویند و در موید
گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست و در ادات لقب بوعلی باشد اما در
شرفنامه نام پدر بوعلیست سنا بفتح سین جانون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از و
مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی گوید سو ز صبح تیغ تو گرد دو بکنفس رسوا
اگرچه ساز دخصمت شب سیا پرده ستا و ستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب
الف گذشت که تفسیر زند و پازند ست مع الباء سیاب حیات باشد در تحفه
سواران آب حباب باشد سیماب معروف و دیگر در موید الفضلا بمعنی خیره آمده
سیب بمعنی سرگشتگیست در شغل و کار و تیب تبع ویست شمس فخری گوید شعر
آصف اگرچه صاحب تدبیر بود و رای ❊ با عقل و فطنت تو در ایقب وان و سیب
سرخاب بضم در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و مزار معروف در تبریز و در موید الفضلا
پرنده است تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی مر دیگری را بیند و آواز
دهد و بر سمت آواز بقصد ملاقات روند اما ملاقی نشوند و چو را باشند تمام شب
و میگویند چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند او
نیز در آتش رود و آنرا خرچال و ماتورک نیز گویند و بعضی کلکو نه نیز آید سرکوب بلندی
که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در موید الفضلا بمعنی حریف قوی

بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی غایتی در هر فن مذکورست سنجاب
با دوم فارسی نام ولایتیست که ناموس ضابط او بود که یاری او از اسیاب آمد بهستم
و رستم او را اکشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایتیست در ترکستان
سُنب بضم سین و سکون نون سم ستور و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر
خنجر او سرفکن گرزش بود کردن شکن ❊ تیر او فولاد سنب و درع او سندان گذار
مع التاء سُفت در رساله حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که الحال
بکسر سین مستعملست فردوسی گوید شعر نگه کرد رستم بدان سرفراز
بدان جنگ سفت و رکاب دراز سِفت بکسر سین کتف باشد که بعربی کتف خوانند
جمال الدین عبد الرزاق گوید سو ز صبح بندد بر سر عمامهای قصب ❊ ز شام گیرد بر سفت حله اکسون
سخت م و دیگر بمعنی وزن کردن کشیده نیز آمده شیخ نظامی فرماید نظم
سر و سراپرده و تاج و تخت ❊ ز چندان که زان بر توانند سخت سیموت
بفتح فتراک باشد کذا فی المؤید سوبت بفتح و سوپس هر دو بمعنی غفلت باشد
سیدت بخیل و شوم ترت م سپست بفتح سین و باء فارسی و سکون سین
دوم و در موید الفضلا بوزن هم برآمده نم غندر را گویند یعنی بوی ناک و در نسخه میرزا
یونجه و خوید باشد که چارپا خورد و بکسر سین و بفتح پلید و بدبو باشد سپید دست
یعنی سخی سقرلات بفتح یکم و کسر دوم جامه ایست پشمین که در فرنگ بافند و انواع آنرا
سقلاطون و سقلاطین نیز گویند سطقسات بضمتین عناصر اربعه را
گویند بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند حکیم سنایی گوید ست
اقبال تو و علم ترا از ره معنی ❊ آبا و سطقسات غلامند و پرستار

سومنات بتکده که بگجرات هند بود و محمود سبکتکین خراب کرد انوری گوید شعر
دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار ❊ دست محمود است بر تبخانهای سومنات
سبلت بکسر سین و با و سکون لام سریشم که از چرم خام بپزند و کانگران و جز
ایشان از محترفه بکار برند سخلات بفتح سین و سکون خا معجمه کل یا سمی
در فرهنگ فخر قواس مع الجیم سالنج و سارنج نام مرغکی باشد خرد و سیاه
و با زرایگان سودان گویند صفار گوید تو کودک خرد و من چنان سارخم
جانم ببری همی ندانی رخم سپنج آرامگاه عاریت و مهمانرا نیز گویند
فردوسی شعر که اشب درین خانه باشم سپنج ❊ نباشد کسی را ازمن هیچ رنج
و در تحفه یعنی خانه و شبستان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد سنج بوزن
رنج رخساره باشد و بضم سرنیت کذا فی المؤید سا بزج بکسر با موحده
و فتح زاء هوز مردم گیاه باشد که از استرنگ و سانبرک نیز گویند و
این دو لغت در مقام خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون سرین را گویند
و بضم سین و سکون نون سرین مردم و غیره کذا فی اداة الفضلا ستنج
بفتح سین نقب باشد و در رساله حسین بضم سین آمده مسعود سعد گوید شعر
هر ره شتر بر در و بر بام سنج من ❊ بایکدگر دمادم گویند هر زمان
همین بر جهید زود که حیلت کریست این ❊ کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
سیج بفتح سین و سکون یا موبز باشد ستنج بفتح سین و تا در تحفه ذخیره باشد
ساج یعنی مرغیست گنجه خوار و درختی بزرگ در نسخه میرزا مثال معنی دوم حکیم
فردوسی فرماید شعر زسر تا پایش بکردار عاج ❊ برخ چون بهشت و بالا چو ساج

[illegible]

و بعربی بمعنی چوبیست که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده سارج سارک باشد
و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه است و آواز خوش دارد و در شرفنامه
گوید که او را سار و سارجه و ساری و شارک نیز گویند سنخ بفتح سین و نون
و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخه میرزا سکنخ بفتح اول و ضم دوم کنده
دهن را گویند شیخ سعدی فرماید بیت تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بگذشته چو دهان سکنج سنگواج قطا باشد بعربی و او را سفرود و
سنگوارک نیز گویند سغج بفتح سین و سکون خا خربزه نارسیده باشد
یعنی کالک شمس فخری گوید ستم را سرزنش میکرد عدلش ❊ که خوردست
از فلان پالیز یک سغج سکار آهنج بضم سین آن آهن سرکج را گویند که گوشت
پاره ها از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سراغج بضم غین و سراغوج
دامی که زنان بدان زیب کنند شاعر گوید شعر گفتی یکی عروس بیاراست
از عنبرش سراغچ و از مشک پیرهن سفچ بفتح سین و سکون فا سیکی باشد
و آن نوعی از شراب بود که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه آنقدر جوشانیده
که سه یکی از آن بماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد میر خسرو گوید
می داد چو نظم خویش را سیج ❊ بدی بگذاشت بهر ما هیچ مع الکاف ستیخ
بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون
حکیم فردوسی گوید شعر خم آورد نوک سنان ستیغ ❊ سراپرده برکند معاد میخ
سیالخ بفتح سین و یا و بکسر لام خار و خسک که از آهن سازند و در پای
قلعها ریزند فردوسی گوید شعر چو با توم هومان برآویختند ❊

ستیخ مو

سیالی بیدان درون ریختند سرشاخ بفتح سین چوبی که بام خانه را بان پوشند
و سرش را بیرون کنند شمس فخری گوید سر برای سقف بقایش فلک قرب مدام
نکند اگر دبران را سرشاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ
دیگر جهد سویخ نام شهریست در شرفنامه سخ بفتح سین شوخ و چرکی بود که بر جامه
و تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بضم پا زبا شد کذا فی التحفه سخ بضم سین خوب
و خوش باشد کذا فی المؤید مع الدال ستاوند بفتح سین در نسخه میرزا صفه بلند
باشد شاعر گوید سر ستاوند ایوان کیخسروی ؛ نگاریده چون خانه مانوی
و در نسخه وفایی صفه باشد که سقف او را یک ستون بر افراشته باشند و در
تحفه صفه بالا بود یعنی رواق سند بکسر نام ولایت مشهور و دیگر جوانزاده را
گویند استاد منجیک گوید سر ای سند جوانستر چه نیستی تو براستر ؛ چون
خویشتن را فکند مرد سخ سیلابکند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد
بهرای گوید سر چگونه راهی راهی دراز چون امید ؛ همه سراسر سیلابکند و خاره و خار
سازمند در شرفنامه یعنی ساخته باشد سپرد بکسر سین وضم بای فارسی در
شرفنامه یعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی در راه سلوک باشد کذا
فی ادات الفضلا سیاوشگرد بکسر کاف ؛ سیاوش آباد شهری آباد کرده سیاوش
گرد فردوسی فرماید سر همی رفت سوی سیاوشگرد ؛ بماه سپندارمذ روز ارد
سپند بضم علف شتر سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین
منقوطه ولایت خرم از ماوراء النهر سمرقند و سمرکند معروف سپید م
و نیز نام کوهیست که در شهنامه مذکورست و نام رودی هم باشد سرند بکسر سین

و راء مهمله و سکون نون در سامی فی الاسامی مسطورست که هو اعتقال الرجل
رجله برجل رجل آخر وصرعة ایاه یعنی سرند آنست که کشتی گیر خود را
بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و این را تازی شغزبیه گویند بکسر شین
و سکون غین معجمتین و کسر زاء هوز و باء موحده و فتح یاء باشد و هم در سامی
بمعنی ریسمانی آمده که یکسر او را حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یکسر دیگر
شخصی بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد سوی خود
کشند و او را بگیرند و در مؤید بمعنی رسنی آمده که در با زیها از پا آویزند
و بمعنی گیاهی که در آب روید و از او غوک جامه نیز گویند هم آمده و سریر
بوزن در ید شبل او ست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه را درخت پیچد
و از آن خشک ماند و در سامی بکسر سین و فتح راء با همین معنی آمده و گفته هو
نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیبسه مع الدال ساذ ساده باشد
شمس فخری گوید سر برای کسوت خدام درگهش خورشید ؛ ز وجه کاه منقش طراز دکه ساذ
سناذ بفتح سین و نون بسیار باشد سایذ بفتح یاء دو نقطه ریم آهن باشد
سکاد بفتح سین سرکوه و میان سر را نیز گویند سابود بوزن نابود بمعنی همان سرند
که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر ثلاثه کذا فی الادات سجد بفتح سین
و ضم سرمای سخت باشد سرداد بوزن پرواز شعر و سرود شمس فخری گوید
زهی بعدل تو مرهون عمارت دینی ؛ خهی بمدح تو مشحون رسایل و سرداذ
سندباد بفتح نام کتابی شیخ سعدی فرماید ؛ چه نغز آمد این بیت در سندباد
که عشق آتشست و جفا تندباد ؛ بیا و آتش تیز بر تو شود ؛ پلنگ از زدن کینه ورتر شود

سپهبد سپهسالار باشد حکیم فردوسی گوید شعر ز سهراب گرد آوریده پیام
بنزد سپهبد جهانگیر سام اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نام مخصوص
پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خان که مخصوص پادشاهان روم است و ترک
سرچکاد چکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد بالای او سوزد بفتح همان سنگواره
مسطور سرود گویند که سماع باشد سوذ بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای
باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و بعربی سنبذه گویند بفتح سین و با و ذال معجمه
سراخشر بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه
بافند رودکی گوید شعر مه خلانرا کاب زراکین ه پای آزادگان نیابد ستر
و دیگر شرابی که از برنج کنند لبیبی گوید ه لعنت بخوردم بکرم درد گرفتم شکم
سربکشیدم دو دم مست شدم ناگهان سار مرغی سیاه سخن گو باشد
و در شیراز کاونک گویند مرغ ملخ نوعی از آنست سلمان ساوجی گوید
فغان ز درد دل سار و ناله سحرش ه که هست درد دل سار علت ساری
و او را ساری نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانچه گویند نمکسار و
کوهسار و بمعنی مانند هم آید چنانچه گویند دیوسار و سگسار مثالش حکیم
خاقانی گوید در تعریف شمشیر شعر آن روح دوزخ با دهن حور زبا پی بسار دهن
بر نهنگ او با دهن اهنگ اعدا داشته سپار بضم سین و بای فارسی
کاو اهنی که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید برند اهل دل از کشتزار
نعمت تو ه هزار خرمن بی تخم و کاو دیوغ و سپار ه و دیگر بمعنی معصره آمده
یعنی کوی یا محلی که در ان انگور فشارند همو گوید بیت ساغر لاله زباده صهبا

ندید هیچ قرابه ... نخورده زخم سپار ه و حسین وفایی بمعنی ظرفی نیز آورده
که انگور بآن از جایی بجایی برند و سپار ببای فارسی را بمعنی آلات خانه
آورده و ببای فارسی بمعنیهایی که پیشتر مذکور شد ستیر بفتح سین و کسر تا
در نسخه حسین وفایی چهل یکی باشد از یمن اما در تحفه و نسخه میرزا و نسخه حکیم
اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده حکیم فردوسی گوید شعر خدنگی که پیکان او ده ستیر
ز ترکش بر آورد گرد دلیر سغر بضم سین و غین خارپشتی که خارهای تنش را
چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابوشکور گوید بیت
چو رسن گز پس آید همه گفتار مرا ه بسغر مانم کو بازپس اندازد تیر
و در شرفنامه گوید که اورا تشی و چیز و ژ بفتح جیم تازی و فارسی و چکاشه
و روباه ترکی وژکاشه نیز گویند و سیخول نیز گفته اند سنار بفتح سین و نون
محلی در بحر که آب آنجا تنگ و متلاشی کل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا
بند شود شمس فخری گوید شعر تو آن کریمی که اندر کرم بنزد کفت ه محیط و قلزم و عمان
بود کمینه سنار سنکور سنه بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری
گوید شعر فقاعی نوال تو در بیابان ه برای تشنگان بستست سنکور ه و بمعنی بادریسه
دوک تیر نیز رسیده کذا فی الادات سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن
را نیز گویند سوزنی گوید من سوزنیم شعر من اندر بر آن شعر ه
مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیفود بفتح سین و ضم فا جامه ابریشمین ظهیر گوید
کتاع چند ضعیفی چون دل تنبد ه تو جمع آری که این اطلس و آن سیفود سیار
بکسر سین و یای دو نقطه تحتانیه باشد و آن نباتیست که از جو و باقلا و جاورس

پرند سنگوار نام مرغیست که بتازی اورا قطا گویند سینجر بفتح سین و یا
وسکون نون وضم جیم آتش پارها باشد حکیم فردوسی فرماید سینجر چو باران زرین
چکان ٭ بکون ابر بارنده از آسمان سرو قوس قزح باشد وسکیس و
سویه و نوسه نیز گویند وبعربی تخت را سریر گویند سازور یعنی ساخته شدن
کار اقبالنامه شو چو بر میمنه سازور گشت کار ٭ همی میره شد چو ورهی حصار
سپهار در نسخه میرزا بمعنی کره آتش باشد سکار بفتح زغال باشد و طغرایی را
گویند و نیز بمعنی انگشت افروخته آمده اما بکسر سین سکلکر سختی کش باشد و سخت
جان حکیم خاقانی فرماید ٭ استخوان سختی کش کنم غم را ٭ زانکه غم میهمان سکلکر است
ستمکار یعنی سبوکش میخانه سنگر بفتح سین وضم کاف همان سغر که مرقوم شد
یعنی آن خارپشتی که خار خود را همچو تیر بر مردم اندازد و بعربی اورا دلدل
گویند سمر بفتح سین وتشدید میم مالک آهار باشد سمندر و سمندرار در نسخه
میرزا موشیست که در آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد
و ملوک از پوستش رومال کنند و چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک شود
و بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقومست که مرغیست که در آتش زندگانی
میکند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید که جانوریست یعنی مانند سوسمار جانوریست
که در آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان از
پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود
که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و اندک توقفی کند
و باز بیرون آید سنجار بفتح سین وسکون نون نام قلعه ایست که سلطان

١

سنجر دران متولد شده اند سهر بکسر سین ماده گاو باشد فردوسی گوید شعر
چو بر شاه تازی بگسترد مهر ٭ بیاورد فربه یکی ماده سهر ٭ وازین بیت
چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا بمعنی ماده
گاو آمده سیسنبر بکسر سین اول وضم سین دوم و باء وسکون یا و نون
گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید شعر
بوی سیسنبر از فراوت خویش ٭ عقرب چرخ را کند اخته نیش
و ساری همان سیسنبر گویند اما بفتح سین دوم ساسر بضم سوم
آن نی که از ان قلم کنند سار بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه که
اورا سار و ساری نیز گویند سگسار یعنی سگ مانند و بر حریص و طالب دنیا
نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست سابقه سالار یعنی سر لشکر و بهین
کاروان مخزن اسرار ٭ سابقه سالار وجود و عدم ٭ مرسله پیوند گلوی قلم
سپدار معروف سلح شور بفتح سین در نسخه میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته
باشد سنقر بضم کم و سیوم در نسخه میرزا اشتغار باشد که از طیور جوارح است
و پادشاهان بدان شکار کنند سکندر نام پادشاه معروف و دیگر بر در
افتادن آب و غیره در رفتن مهر و شتری مصرع سکندر خورد آب عمر دارا
و دیگر نام یکی از اقسام بازیها و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند
و هر دو پا به هوا کرده براه روند و آنرا پشتک نیز گویند سپندار بکسر سین
وفتح باء فارسی هشتم ماه در آمدن آفتاب در برج حوت که فارسیان نگاه
داشتند و اسپندار نیز گویند سرعشر یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیه از قرآن

بجهد نویسند حکیم خاقانی فرماید بیت مرا دل پیر تعلیمست و من طفل سبق خوانش
دم تعلیم سر عشر و سر زانو دبستانش سکنکور بفتح سین و کاف اول پستان شد
سوسمار جانوریست شبیه راسو لیکن سطبرتر از راسو بوده به او را چون زنان
خورند بغایت فربه شوند سبزه بهار بهار معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی
منوچهری گوید شعر و سبزه بهار نشینی و مطربت ❊ بر سبزه بهار زند سبزه بهار
سور جشن و عروسی و امثال آن سرمخار از جمله استعارات یعنی توقف مکن
شهنامه شعر بدستان بگو آنچه دیدی بکار ❊ دگر آنکه در آمدن سر مخار
سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مع الزا ساز چند معنی دارد اول
نی و چنگ و امثال آن دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید شعر
شهی که ممکن نبود که در ممالک او ❊ کسی تواند کردن حکایتی بی ساز ❊ سیوم سازگاری
و تحمل باشد یعنی امر بسازگاری و تحمل نیز آمده شیخ سعدی فرماید بیت
بدلداری آن مرد صاحب نیاز ❊ بزن گفت کای روشنایی بساز
و چهارم سلیح نبرد باشد حکیم سوزنی گوید سوز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود
گزونه اب بکار آمده و نه مردونه ساز سپوز اسم فاعل یعنی در اندرون
کردنست سپوزد یعنی در اندرون کند و سپوز را بمعنی امر نیز توان گفت
یعنی بسپوز ستیز تعصب و ناسازگاری ستخیز در تحفه بمعنی رستخیز آمده
که روز قیامت باشد سنگ انداز برقندان بود که شیر از آن کلوخ انداز گویند
سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید شعر هر سنگی را که آفتاب از تک باز
فروزد و لعل کرد از ایام دراز ❊ در بزم تو بخشید شه بنده نواز ❊ یعنی که ز بن چنین دو سنگ انداز

و از آن سوس نیز گویند و بعربی حبیب خوانند

و دیگر آنچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک و غیره اندازند مهر ششتری
ز سنگ انداز او سنگی که جستی ❊ پس لوقونی سر کیوان شکستی
و در نسخه میرزا یعنی خمار و دایم الخمر نیز آمده سینه باز یعنی دو رنگ ابقالما
تذروان رومی و زاغان زنگ ❊ شده سینه باز یعنی دو رنگ شونیز
بضم سین و کسر نون سیاه دانه که بر روی نان کنند بسحق اطعمه گوید
غیر نان تنک و تخم شونیز حیث دگر ❊ انکه برنشترن از غالیه خالی دارد
سیورسبز نام نوایی از سی لحن باربد شیخ نظامی علیه الرحمة فرماید در تعریف او
چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ❊ ز باغ زرد سبزه بر دمیدی
سرز بفتح سین و سکون راء مهمله ماکیان را گویند کذا فی المؤید سرانداز
مندیل باشد که بر بالای معجر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در
مؤید الفضلا بمعنی چالاک آمده سروناز سروی که شاخ آن مایل بر طرف
باشد بخلاف آزاد که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرویست دو شاخ
که هیچ یک خم نداشته باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند سیز
بکسر سین و سکون یا تیر باشد ضد کند مع السین سپاس شکر باشد و حسنی
و خانی بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را مؤید قول خود ساخته
و گفته شعر از آن پس که بد کرد بگذاشتم ❊ برو بر سپاسی بنگماشتم
سوس بضم سین سوسمار باشد و او را زنان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید
سوس پرورده بمی بگداخته ❊ نیک در مانی زنان نا ساخته ❊ و در مؤید
بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک شبیه سپست آمده و در شرفنامه

نام درختی باشد سرکس بفتح سین وکاف وسکون را نام مرغیست خوش آواز
سدکیس وسرکیس هر دو بفتح سین وکسر کاف قوس قزح را گویند شمس فخری گوید
هر سالی مثالی درکشش راه فلک بنماید از تمثال سرکیس سرپاس بفتح سین وسکون راء
مهمله و باء فارسی گرز باشد فردوسی گوید شعر دل سرکشان پر ز وسواس بود
همه گوش پر بانگ سرپاس بود و سرپاش بشین معجمه نیز آمده ساویس
بکسر واو وسکون یا پنبه محلوج که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی جبه آگنده باشد
که در جنگ پوشند سبوس بفتح وکسر اول نخاله باشد سندروس بضم اول و
سکون ثانی و ضم ثالث و دوم صمغیست که روغن کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده
حکیم فردوسی گوید شعر گرامی تر این سرای فسوس که کرا بنوس است دیگر سندروس
سقلیس نام شهری آباد آن کرده ذوالقرنین سویس بفتح سین وکسر واو وسکون
یا غفلت باشد وسویت باضافه تا نیز با همیت وگذشت سپاس
در تحفه بمعنی لطف ولطیف باشد سپس بکسر سین وفتح باء فارسی بمعنی پس باشد
حکیم سنائی فرماید شعر بعد ازین دست ما و دامن دوست زین سپس روی ما و درگه یار
سبوس بفتح سین وسکون یاء حطی وضم باء تازی بزر قطونا باشد و او را
اسفیوش واسبغول نیز گویند مع الیاء سروش در نسخه وفائی نام جبرئیل
باشد خصوصا ونام ملایک عموما ودر شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی
فرماید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش
وشیخ سعدی نیز گوید شعر دو کس بر حدیثی کمارند گوش ازین تا بدان اهرمن تا سروش
وازین دو بیت مطلق فرشته معلوم میشود دیگر روز شانزدهم از ماه را گویند

سخنی بفتح سین وسکون خا چیزی کهنه مثل جامه و پوستین شمس فخری گوید بیت
بجائی رسیده است حال عدوش شعر که پشمینه‌اش از شرب مصریست سخس سرشو
بفتح سین وسکون راء مهمله بعربی کتان تنک را گویند سرجوش شوربای که اول
جوش از سر دیگ گیرند سفته گوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع اقبالتم
و در کس اینند از تو هنگام جوش شعر یکی خرم کرون یکی سفته گوش سرپاش
همان سرپاس مرقوم سرشی زرد آلوی خاص که خشک شده باشد سکالش
بکاف فارسی وکسر لام اندیشه و متفکر بودن سونش بضم سین وکسر نون
ریزه آهن وجز آن که در وقت سوهان کردن ریزد سیاه گوش جانوریست درنده
که سلاطین با آن شکار کنند کذا فی المؤید ستایش مدح باشد سرش بکسر سین
وفتح را مقنعه باشد که زن چه رشش گز باشد یعنی که گز سیاه پوشش یعنی جاووش
باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باش گوید و سیاه پوشش بواسطه
آن گویند که این قوم در قدیم سیاه پوشیدندی بواسطه آنکه مهیب نمانید
سرکچش یعنی سر گردیدن و این چنان باشد که مردم را دست دهد چون از جای
برخیزند سر ایشان گردد مع الطاء سقرلاط وسقرلات بتای قرشت نیز آید
ومعروفست و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد مع الغین سپریغ بفتح سین
وسکون با فارسی وکسر را خوشه انگور بر دانه باشد شمس فخری گوید
هستم همچو تاک پشت دوتا از پی چند خوشه سپریغ و در تحفه بمعنی خوشه
باشد که هنوز دانهاش درشت نشده باشد بلکه از ارزن خردتر باشد
ستاغ در نسخه وفائی عقیم باشد و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری

یعنی اسب بی زین آورده و گفته بیت هنگام بخشش اکرم چه دریغ خویش
زر بدره جامه رزمه و کله دهد ستاغ ه در نسخه میرزا یعنی کره اسب شیرخواره
و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده اما در سامی فی الاسامی اسب تازاینده
باشد و برین قول اعتماد بیشترست ستیغ بوزن دریغ یعنی چیزی که
مثل نیزه و ستون راست باشد در جمیع نسخ آمده چنانکه شمس فخری گوید شعر
همچو سرو در زهر شمر آزاد ه سرفراز و کشاده دست و ستیغ ه منوچهری گفته
تو گفتی که ستیغ کوه سیلی ه فرود آرد همی احجار صد من ه اما از فحوای ابیات
معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچیک از مولفان باین معنی نیاورده اند
سمارغ در نسخه وفایی گیاهی باشد که از جاهای نمناک و آنرا اشتر از بان هیکل
و در صحرا نیز روید و صحرایی را میتوان خورد و آنهای دیگر را نمیتوان خورد که
سمیتی دارد و در تحفه آمده که آنرا بتازی کماة خوانند و بفرس اکارش و در جلد
و خایه دیس نیز گویند و باذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک
و از دیوار حمامها روید و مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس میگویند زیرا
که دیس مانند باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیره آن جلای بصر
دهد و آنرا زمارغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد منجیک گوید در هجو
یا وند اری که هر بهاری بجدت ه تو بره بر داشتی شدی بسمارغ سبیغ
یعنی نغز و خوب باشد استاد عنصری فرماید برکن برقع از آن رخسار سبیغ
تا برآید آفتاب از تیغ میغ سغ بفتح پوشش خانه را گویند سباغ بکسر سین و بتازی
نان خورش باشد و صورتش صباغست مع الفاء سرف بفتحتین و بعضی بضم آورده اند

سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه یعنی درد گلو بی آمده که از سرفه باشد
مع القاف سلجوق و سلچوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق علم باشد ظهیر گوید
تا کرده زبانه سنجق سوی هوا ه کمیسر در زبان دو پیکر نهاده ه و در نسخه میرزا
سنجوق نیز باین معنیست و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما در اداة الفضلا
سنجق بفتح سین و ضم جیم یعنی کمربند آمده و بس سغراق بفتح سین و سکون
غین کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ
ترکیست شاعر گوید شعر رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده ه سغراق آتش افشان یاقوت بار درده
مع الکاف التازی ستاک شاخ نو که از بن درخت بجهد شاعر گوید شعر
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ه میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترن باید و در شرفنامه
یعنی شاخ نو که از تاک سر میزند و آنرا میخورند و ترش مزه باشد آورده
و گفته که اورا خور دوستان و شاک نیز میگویند اما از اشعار استادان مطلق
شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید شعر بار دیگر بر ستاک گلبن باد برگ و بار
افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار سنگک مصغر سنگ و نام علفی نیز که شبنم و زنگ
را گویند هندو شاه گوید شعر بود پاینده هر آن سنبل گل ه بعون آفتاب از سنگ سنگک
سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز باین معنیست
گرفتم بجایی رسیدی زمال ه که زرین کنی سندل شد لک سازنگک بسکون راء
مهمله و فتح خاء معجمه پشته باشد و در نسخه میرزا ما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده
نیم سارنگی چو در رمز و دستم ه مغز آن سر گشته دل پر درد شد سبارک
بفتح سین و با کبوتر باشد و او را کوتر نیز گویند سبزک مصغر سبز و نیز نام

مرغیست که اورا کهٔ خوانند و کاسکینه نیز گویند **ستباک** و **ستیاک** بکسر سین کلاهها
و اول بسکون با فارسی و دوم بکسر واو و سکون یا حطی سفیداج یا حد منصور
شیرازی گوید **شعر** زعکس خون عدوی بیاض دولت تو برو مرخ شفق وصبح برخی
و ستیاک **سچک** بفتح سین وضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شیر باشد که
بدوغ ریزند **سرک** بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم مرغیست
که انرا حصبه گویند و بفارسی سرخچه گویند **سرماک** بازی باشد که چشم یکی از
طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از ان چشم او را کشایند
تا دیگران را پیدا کند تحفة الواقفین **شعر** چون طفل دگر برون تا ذم
سرماک آرزو بنازم **سروتک** بفتح سین و را مهمله و تا و سکون واو
و **سروکک** بفتح سین و تا وضم را شور و شر و آشوب و غوغا را گویند و سروکک
مثله **سک** بکسر سین سر که باشد و سکبا مرکب ازینست **سکنک** بضم هر دو
سین رفتن نا هموار ضد هموار باشد انوری گفته اسبی چنانکه دانی زیر میان زبون
در کاهلی که بود بسکسک نه راهوار **سایزک** بکسر با موحده و سکون یا حطی
و فتح زا هوز مردم گیاه باشد که او را استرنگ و سایزج نیز گویند و بعربی
یبروح گویند **سلک** بکسر سین و فتح لام نا و دان باشد و در شرفنامه سلک آورده
و گفته مصنوع سلک باشد و نا و دان **سکک** بفتح سین و کاف فارسی دوزه باشد
و آن گیاهیست که بار او گرهیست خرد و خار بار دارد و در دامن آویزد
سمارک بفتح سین و میم همان سماروک که گذشت یعنی کبوتر **سنگک** بفتح
سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک بوزن انبوه هر دو بادریسه

دوک باشد **سوناک** بضم سین و سکون نون ثانی نفسی که از بینی بیرون آید در نسخهٔ
میرزا **سوسک** بضم سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد و آن مرغیست بهیات کبک
اما از خرد ترست و در شرفنامه گوید که او را اشاشک و شوشک و شیشو و تیکو
و موشک نیز گویند و بعربی تیهوج گویند **سوکک** بضم سین و فتح کاف و سولک
به نظر رسیده که بجای کاف لام باشد زردی کشت زار و آنرا سیک
نیز گویند بوزن نیک **سرکوهک** نام گیاهیست **سیسک** بکسر سین اول و فتح سین دوم
کرم گندم خوار باشد و او را سبوسه نیز گویند و نیز نام غله ایست که او را شنک
خوانند **سپیداک** نام نباتیست که میوه او بلون سرخ باشد و خوشه انگور مشابهت
تمام دارد و پوست داباغت کنند و انرا اخر و دار و نیز گویند و بعربی
کرة البیضا گویند **سارک** بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است
و در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری گوید
چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود **شعر** چه بانگ لکلک و تیهو چه نغمهٔ سارک
و او را سارج و ساری و سار نیز گویند **سیک** بکسر سین و سکون یا حطی
همان سوکک که گذشت یعنی زردی کشت زار **سیلک** بکسر سین و فتح لام همان
سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار کذا فی الادات **سدرک** خطی باشد که بر زمین
کشند بواسطه قمار بازی و انرا سه برک نیز گویند **سپرک** همان اسپرک
که گذشت **سلمک** بفتح سین و میم پرده ایست از پردهای موسیقی **سوک** در نسخهٔ
حسین وفائی بمعنی آمده اول ماتم حکیم خاقانی فرماید **بیت**
بر سوک آفتاب وفا زین پس ای ترا در **شه** پوشم سیاه و بانگ بتو ابر آورم

سیمک بفتح سین و ضم میم ... و غیره ... (حاشیه)

دگم سه را گویند سیم خوشه جو وگندم باشد شاکری گوید شعر اندام دشمنان تو از تیر ناوکی
مانند سوک خوشه جو باد آژده ۔ وازین بیت چنین معلوم میشود که سوک دانه
خوشه جو باشد اما در تحفه همین بمعنی مصیبت آمده مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین
وفتح را چند معنی دارد اول آب چشم دوم قطره باران سیوم درختیکه گلهاش سفید
دارد و بسرخی زند و او را آزاد درخت نیز گویند شمس فخری گوید بهر سه معنی
پادشاها ز شرم دست تو ابر ۔ رخ سیاه آمدست و گریان اشک ۔ نیستی
ره بسوی بحر گفت ۔ زان همی باردش ز دیده سرشک ۔ زانکه کرده بر پیش تار فیضش
لعل راستی بجای گل ز سرشک ۔ و بمعنی قطره باران خاقانی نیز گوید
فیض هزار کوثر و زیج ابر یک سرشک ۔ برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه
و بعضی گل آن درخت را که سفید و بسرخی مایلست سرشک گویند و حکیم عنصری مؤید
این فرماید شعر رخ دیده نگاشته ز سرشک ها وان سرکشش چو برگ تازه سرشک
و در نسخه میرزا بمعنی خرده آتش که بجهد و درخت ابر بارش که زرشک باشد آمده
و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترگ بفتح سین وضم تا و جیم و تند
باشد و بمعنی خشمناک و زشت و بلی آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید
زان بگنجید در جهان سترگ ۔ که جهان خرد بود و مرد بزرگ سرنگ بکسر سین
و سکون یا سیمرغ شیخ خیالی گوید شعر جز خیالی ندیدم از رخ او
جز حکایت ندیدم از سیمرغ سنگ معروف و دیگر وقار و اعتبار را
گویند انوری گوید شعر پیش سنگم نزد کس کرما ها سنگها زد زها نه بر قندیل
و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمد حکیم فردوسی شعر ز سنگ سپهدار چلک سوار

نیامد و دال کرپاید از سراهنگ و سرهنگ هر دو معنی پیش رو لشکر آمده در نسخه میرزا شیخ
نظامی فرماید شعر سرو سرهنگ میدان وفا را ها سرو سالار و سرخیل انبیا را
و در تحفه و نسخه وفائی سرچنگ نیز بمعنی سرهنگ است سترنگ بفتح سین و سکون تا مردم
گیاه بود ازرقی گوید ۔ بدان بیت که ترا بندکان چنین آیند ۔ بشبه مردم روید بجد چنین سترنگ
سیماهنگ بکسر سین و سکون یا قفاه بر است سایه پرک بضم جیم فارسی در
نسخه میرزا که یابیست کشته هر گاه او را خوابش گیرد مع اللام سفال بفتح سین
دو معنی دارد یکی معروف و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن
باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر تو مغز میوه خوش تر پیا چخوری ۔ و بر شان سفال یه وه برگ مخور ش
سکال بکسر سین و کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی فرماید شعر
کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ۔ کجا روم که دل من دل از تو برگیرد
و دیگر بمعنی اندیشه آمده امیدی فرماید از زبان قلم ها مرا برابر احسان او بود دو زبان
یکی مدیح سگال و یکی سپاس گذار ۔ و گهگو را سگالش گویند سندل بروزن
صندل کفش باشد شمس فخری گوید شعر چو چرخ برسندلی مهر نهد
چون کند شه بروزن ریاسندل سیخول بکسر سین و ضم خا همان سغر که گفته شد
سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید شعر چو غرق گشت ز سهم تو خاقانهای کافر
بغیر زه نگرفت ایچ در دهان سوفال سل بضم سین در تحفه شش باشد
سوال بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و از ابعربی فرسن خوانند
بکسر فا و سین مهمله و سکون را و مهمله ساده دل یعنی خفیف العقل
مع المیم ستام بضم سین چیزی قلیل و اندک را گویند حکیم مطران فرماید

از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو * وز کرم نزد تو باشد حسب سوتا نام
و دفایی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک باشد **سیام** بکسر سین کوهیست
بجانب ما وراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سحر و سیمیا از چاهی
که در آن کوه واقعست مینمود رودکی گوید **شعر** نه ماه سیامی نه ماه فلک
که این علامت و آن پیشکار * و آن ماه را ماه نخشب و ماه کاشغر و
ماه مزور و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند **ستیم** بفتح سین و کسر تا و یای حطی
بود که سر او بهم آمده باشد و خون در وی ریم شده باشد و آنرا استیم بزیاده
همزه نیز گویند شمس فخری گوید بسکه پیوسته خصم ریزد ریم * گشت جسم عدوش همچو ستیم
و دفایی بمعنی خوفی آورده که در جراحت ریم شود شاه ناصر خسرو موید این قول
فرماید **شعر** از دروغ تست درجانت دریغ * از ستمکار ریشت پر ستیم
و در نسخه ابو حفص سغدی نیز بایمعنی آمده * گفت فردا نشتر ارمش نو
خود پیا همچو ستیم ارزش تو * و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سر [illegible]
کند **ستم** بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها
جهت مسافران و غریبان شمس فخری گوید **شعر** اگه بهر خیر بجد در جهان
خانقه کرد و رباط و پول و ستم * و آنرا سمج و نقبه نیز گویند **سپرم** بکسر سین و
فتح با فارسی در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه آن ریحان
مسطورست که ریحانرا پارسی سپرم گویند و شاهسپرم آن ریحان را گویند
که برگ آن خرد باشد و نبات او بغایت خوشبو باشد **ستام** لگام محلی
بزر و نقره باشد و در تحفه بمعنی ساخت اسبست هر چه باشد از زر و نقره او [illegible]

ادوم واریه طوق [illegible] اشک اطفال منت * لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شمات
و آنرا استام نیز گویند **سام** پدر زال و دیگر ورم باشد و مولانا قطب الدین
علامه در شرح قانون آورده که البرسام هو لفظ مرکب من کلمتین البر و هو
الراس والسام وهو الورم بمعنی مرگ و نام پسر نوح که پدر اعراب و عجمست
سترم بفتح سین و سکون را مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا با
دوغ پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین مهمله و میم و سکون را مهمله
سپیده دم سحرگاه و بضم دال دوم روینده ایست که سرخ مرزش گویند
در نسخه میرزا **سخت لگام** یعنی گردنکش و سرکش و توسن **سنکم** بفتح سین
و ضم کاف فارسی در شرفنامه نام جانورست پرنده اما در سامی فی الاسامی
جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد **سیم** نقره و در نسخه میرزا [illegible]
و آن نیز گویند که او را اشیم هم خوانند بشین معجمه **سپرغم** بفتح سین و با فارسی
و غین گلها را گویند اما بوریحان بیشتر اطلاق کنند شاه ناصر خسرو [illegible]
غنن آورده و گفته **شعر** [illegible] اینها سپرغم و کراه * در شرح انها چو گیا [illegible]
سلم بکسر سین و فتح او تخته رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند و بعضی
لوح گویند **سر در گلیم** یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که
یکی سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامها را بدل کنند و هر کدام در گوشه
رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از آن اگه سر در کنار نهاده باشد و هر یکی
را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر کدام را که درست بگوید
او را بجای خود بوده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کنند او را [illegible]

همه جا سیم وال نیز آمده
غذاونه
برخیز دم

ان شخص را بر دوش کیرد تا جایی که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین رها
چوبها باشد که بزرگان بدو طرف چغ بندند و انرا ابریسمان بر کردن کاو
بندند و چغ ان چوبی باشد که بر کردن کاو نهند و انرا جو نیز کویند مع
النون سامان نام شخصی که آل سامان منسوبند باو و دیگر اندازه و نشانه
کار باشد استاد کسایی بهر دو معنی کوید شعر بعهد دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود و دیگر ترتیب و اسباب و آرایش باشد
و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار و نشانه کاه مرز باشد مثال معنی اخیر شیخ
نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو • میان بر بسته بر شکل غلامان
همی شد ده بده سامان بسامان سیراب بکسر سین یاقوت سرخ باشد
و دیگر حریر تنک منقش را کویند ستودان کورستان کبران باشد اسمی حکیم
کوید سو شدم بدخمه کاوس با فم غاری • ز سنک خاره در و ساخته ستودانی
سمیدن بوزن رسیدن در تحفه بمعنی بوییدن باشد سی لحن ان سرودی
که باربد پیش خسرو نواختی و ازان سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود
اگرچه اسامی ایشان درین نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن بود
که مجموع یکجا نوشته شود و انها اینست ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید
۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح
۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان
مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ کنج باد آورد ۱۷
کنج کاو ۱۸ کنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان

۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرکانی ۲۶ ناقوسی
۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرکانی سبد چین
بقایای انکور و میوه بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری کوید بیت
حسود شاه را در باغ امید • نماند از ثمر غیر از سبد چین سپیوس بتازی
و سین دوم نیز مهمله بوزن پیمودن اسپغول باشد که بعربی بزر قطونا کویند
کذا فی الادات سیستن بوزن رستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات
الفضلا سان فسان باشد یعنی سنکی که کارد بان تیز کنند دقیقی کوید
خورشید تیغ تیز ترا آب می دهد • مریخ نوک نیزه تو سان کند همی و دیگر
بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری کوید • از سیرت و سان رسم ملوک و ملک
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سانرا ساربان شهرتیست در عرفیه شاعر
کوید شو بسی خسرو نامور پیش از من • شدستند بر بارکی در ساربان
سیان و سن هر دو عقعق باشد در تحفه و کفته که ادراک سیان نیز کویند
شاه ناصر خسرو فرماید • اکو بریش از فضل خدا اید بلبل • فرد اکنند آتش اعلاک سیاهی نمش
سرون معروف و دیگر سرین را کویند یعنی شاخ سرپایان بفتح سین و سکون را
و با و فارسی دستار باشد شمس فخری کوید من ان نیم که دهم آبروی خود بر باد
برای درهم و دینار و طاق و سرپایان و بمعنی کلاهی از زره که در روز حرب
بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر کوید ز اهن در بلاستی بند دلیل
ز سر پایانش بلستی ز مغفر ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد
منوچهری کوید در تعریف دانه انکور • اندر شکمش هست یکی جان تا دل

وان هرسه دل او راز سر پاره ستخوانست ساتکین بفتح تا وکسر کاف فارسی
ساغر و پیاله را گویند بستان ، بسجد در آمد خراسان ، می اندر سر ساتکینی درست
ستون بفتح سین وضم خا سخن باشد ستوردن بفتح سین و دال وضم تا و سکون
را و مهمله ستردن ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت که او را
خواهر بود و زن و دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او اند
کذا فی المؤید و در اجمال حسینی و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آمده
سالیان بمعنی سالها باشد ابو شکور فرماید بر و تازه شد رگ سالیان
نگرد ندش از هر چه کرد آدشیان ، شیان جزاو مکافات و سالیان در
نسخه میرزا بمعنی سال واحد نیز آمده سالیون تخم کرفس کوهی باشد سروستان
جایی که سرو بسیار باشد ، چو بر دستان سروستان گذشتی ، جبا سالی
بسروستان گشتی سقلاطون و سقلاطین سقرلاط باشد و جامه بخوانی را نیز
گویند کذا فی الادات و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست
در روم که سقلاط منسوب بآن اما از ابیات استادان بمعنی لونی از
الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون
نهفته گشت علامات چتر آینه گون ، جمال الدین عبدالرزاق نیز گوید
نه کله بند دشام از حریر غالیه رنگ ، نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون
سکنجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیدن و گزیدن و سرفیدن
و آواز بگلو کردن سکیزیدن بکسر کاف وزای هوز برجستن باشد سرخوان
جامعی که قالیند تبالست ملته سمن کلیست سفید و خوشبو سکاهن

انچه کفشگران از سرکه و آهن تریاق دهند سیاه کردن چرم را حکیم خاقانی
فرماید ، این خامی کهن که چون ریم آهنم آلوده شد سکاهن نوشش از آه دل و روای
سمنگان نام شهری از توران فردوسی فرماید شو غمی گشت چون بهار کی رانیافت
و حسین وفایی گوید که حالا این شهر را رام هرمزی نویسند و عوام رامز سکویند
سوین بفتح سین وکسر واو و سکون یا آبدان سنگ باشد کذا فی الادات
سوریان سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول را
رضی الدین نیشابوری فرماید ، ای سخا را دل همه از دستکاهت ، وی رجا را
تک هر تا سوزیانت سیلان بفتح سین نام ولایتی که دارچینی اعلا از آن آرند
وبکسر چیزی از دوشاب باشد سازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و دور خور
آمدن سپوختن بفتح سین وضم بای فارسی خار موقوف چیزی را در چیزی بعنف
فرو بردن سجیدن بفتح سین وکسر جیم سرما سخت شدن سفتن سوراخ
کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده سقین بفتح سین و سکون
قاف وکسر سین دوم نام ولایتیست خسرو شیرین ، طرفداران سقسین تا سمرقند
بنو بنگاه در کاهش کمر بند ساوی بکسر واو و سکون یا سبدی که در آن نان نهند
سترون زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی فرماید ، دلم آبستن خرسندی آمد
اگر شد مادر روزی سترون سجانیدن بکسر نون سرد کردن باشد سکرکون
سرد کردن باشد وسجائیدن بکسر همزه مثله سرشکوان و سرشکوان هر دو بکسر سین
و راو سکون شین وکاف فارسی پرده که او را کله بکسر کاف و فتح لام
پرده عروس گویند سرغین بفتح وکسر سین نای ترکی که سرنا نیز گویند

بر آمد و درخشیدن گرفتنای دم های سرغین و هندی و رای ستهیدن ستیزه
کردن باشد ستادن بفتح سین استاندن و گرفتن باشد شیخ نظامی گوید
بخشنده چیز وارد ز دادن ٭ نه آنکس که چیزی پذیرفت از ستادن دیگر ستدن استادن
باشد سلیمون بفتح سین وکسر لام وضم سین دوم نام برادر شاه طلقواط
بود دقیقی گوید شعر سلیمون شه فرخ اختر شش بود ٭ طلقواط شه را برادر حق بود
ستان بپشت باز خفته انوری گوید شعر از زلزله حمله جهان خاک گشایند
کز هم نشناسند نگونسار و ستان را ٭ و دیگر ستاننده را گویند ٭ و در نسخه وفائی
بمعنی صبر و طاقت نیز آمده سغتین بکسر سین و تای قرشت نام ولایت
مشکو از ترکستان زمین منسوب بخوبانست ساو آهن آنچه ریزد از آهن وسکون فا و بار
چون سوهان بر وزنند و سونش نیز گویند او را سپندان بفتح سین و بای فارسی
وسکون نون خردل را گویند امیر سعدی فرماید چنان شد سوخته در تف جانان شد
که گفته در صفت ٭ که خفتانش همه خون گشت و سندانش سپند انا
سپردن بفتح سین و بای فارسی پایمال کردن باشد در نسخه میرزا و درادات
الفضلا بضم سین و بای تسلیم کردن و در گوشه نشستن و بفتح با راه رفتن باشد
سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکبست از سرکه که سرکه است و انگبین و سرکنگبین نیز
گویند چنانکه مولانای رومی فرماید شعر از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می فزود سرایند گفتن باشد سخن سرای یعنی سخنگوی و دیگر
بنغمه پردازی آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند مع الواو سکو بکسر سین و فتح
کاف چیزی که بان خرمن را بباد دهند و پاک کنند و انرا فج نیز گویند ساد

باج و خراج و دیگر زرخرده را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت
آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم ٭ بر سر کشند سوی در شه بکالش ساو
اعظم جمال دنیی و دین آنکه برفکند ٭ ز ایران علو همت او رسم سیم ساو
سمو بضم سین و میم تیره دشت بود کذا فی التحفه ستو بکسر زر دو کش که تو مثق
ستوه است سو بضم روشنائی شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر
مه و خورشید برگردون گردان ٭ همی گیرد ز رای روشنت سو سخنتو بضم سین
عیب و حرب روده که بر رشته باشد سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم
یا آنچه در آتش پخته شود از نان و غیره سرو معروف و آن بر قسم باشد
سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد آن باشد که یک شاخ
راست رسته باشد و سرو سهی آنکه دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام
پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود شهنامه ٭ خردمند روشن دل پاک تن
بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف و او را اگرا نیز گویند سُرو
بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید بیت
ز نور تابش خورشید لعل فام شود ٭ سروی آهوی وحشی چو آتشی ملحان
و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما او درین معنی متفردست
سکاره بضم سین یعنی قرصی که برروی انگشت افکنند و بعضی از اکاج خوانند
مع الها سفته بضم سین و سکون فا چیزی باشد که برسم بضاعت بجای بتکلف
فرستند شمس فخری گوید سو ز مردم دایما سوی سماوات ٭ دعای دولت او سفته باشد
و دیگر سوراخ کرده شده و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند

و بمعنی سخن نو گفته نیز آمده و در مؤید مسطور است که سفته بفتح سین آنچه کسی را قرض
دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ
کرده بود و نیز جنسی از پیکان بغایت سرتیز و بمعنی سخن نو نیز آمده اما آنچه بخاطر مصنف
میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار
استادان معنی آنچه بتکلف و تحفه کمالی نوشته‌اند مستنبط میشود نه آنکه
بقرض بکسی دهند چنانکه حکیم انوری فرماید دیگری چو او بر سر گنج باشد
چنین سفتها خوار و آسان نوشتند **سنده** بوزن جنده مرادف ده باشد
سکاوه بضم سین و سکون های زخمهٔ مغنیان باشد و در تحفه اما شمس فخری سکاوه
باین معنی آورده و گفته زعون را فتش امکان آن نیست که با وی نگذرد در بربط را
هنگام طرب عود و نوش کند از ماه نو شکل سکاوه **سنه** بفتح سین و نون
نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید **شو** شهر و اسبوع و سنه ماه تدور روز
یکشنبه بود شمن جا هاست سنه **سرواده** بفتح سین و سکون را و فتح واو الف قافیهٔ شعر
باشد **ساروته** بضم را مهمله و فتح نون رز باشد یعنی درخت انگور **سُکُرنه**
بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سُغُر که مرقوم شد
یعنی خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد **سکاشه** بضم سین و فتح
شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد **سکنزه** بکسر سین و کاف و زای معجمه
اسب بسر درآمده را گویند **سکیله** بوزن قبیله همان سچک که مرقوم شد که
بعربی فواق گویند کذا فی الادات **سنجه** بوزن گنجه آن سنگ که بآن
وزن کنند چون درم و مثقال و نیز نام دیویست مازندرانی کذا فی مؤید الفضلا

[illegible]

۱

سُوغه بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم که نویسندگان را از غنیمت خود مغازیان دهند
کذا فی ادات الفضلا **سیله** بکسر سین گله گاو و اسب و آهو اما شمس فخری
فسیله را گله اسب میداند و سیله را گلهٔ گاو و آهو میگوید **بیت**
برده ز انعام شیخ ابواسحق هم فسیله هزار و هم سیله **سُکاله** بضم سین
و فتح لام فضلهٔ سگ را گویند شمس فخری گوید **مصرع** برای ریش خصم شه سکندر آمد
زمانه مرهمی خوب از سکاله **سنگله** بوزن انگله نانی بود که از گاورس پخته شوند
سُتُه بضم سین و تا ستوه باشد یعنی درمانده و عاجز شده و تنگ
آمده **ستنبه** بوزن شکنبه بغیض و قوی و زشت باشد و در نسخهٔ وفائی
مردی دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید مؤید قول اول **بیت**
ز اهرایمان بد نهم کینه خواه دلیر و ستنبه بهر کینه گاه و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کابوس آمده **سوسنه** سوسن باشد در تحفه **سیاده** بکسر سین و سکون
یا و میم و فتح ذال معجمه سنگیست که صیقل را شاید **سندله** همان سندلک
که گذشت و او را اسندل نیز گویند **ستایشگاه** مخلص شعر و تخلص باشد استاد
عنصری فرماید **مصرع** بنام و کنیت او رانده باد ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر
سپاسه لطف باشد ابو شکور گوید **بیت** از آن پس که بد کرد و بکاشتم بکذاشتم
بر و بر سپاسه بکاشتم و در نسخهٔ میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده
سپوخته اندرون کرده و درزشانده باشد هندوشاه گوید دل پیچان نفاقی را
خنجر اندر درون سپوخته باد **سخته** بضم سین سنجیده و وزن کرده باشد
و بفتح سین نیز آمده شیخ نظامی گوید **نظم** سخن تا کی ز تاج و تخت گویی

نکوئی نخته اما سخت کوئی سعه بفتحتین آنکه کوچک باشد که جولاهان دارند
اما در سامی چوبی باشد قدر یک بدست که سری پهن دارد و کرباس که بنورد
پیچیده باشد بدان مالند و در موید بمعنی مائه آثار آمده و نیز بمعنی آن سبزه
که در میان آب روید و بوی جمع آمده مانند آمده و آنرا بزغمه نیز گویند
زیرا که در میان آن بزغ که غوک باشد که پنهان شود و آنرا بعربی عرمض
گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون را و مهمله و ضاد معجمه و آبی که آن سبزه در و
روید متعرمض گویند سوفچه بضم سین و سکون فا و فتح جیم فارسی شوشه زر
باشد منجیک گوید شعر یکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین ها یکی سوفچه زر
بفروشی تو کنون سده بفتحتین دهم روز از ماه بهمن که روز جشن مغانست
و تورشیش سدق باشد عنصری گوید شعر یکی جشن کرد آنشب و باده خورد ها سده نام آن
جشن فرخنده کرد ستاوه بفتح سین و واو کم و حیله باشد مصراع
انگیزد از برای تو هردم ستاوه ساباکچه بسکون کاف و فتح جیم فارسی
سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاک و ساماچه و شاباکچه
نیز گویند سامه بوزن نامه عهد و سوگند باشد امیر خسرو گوید بیت
زخونریز تواند سامه زلف تو افتادم ها رقیبت گر بخواهد گشت باری کاغذین سامه
ساوه ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارز فرابیت کاموس که رستمش
کشت سپاره بفتح سین و را مهمله و بعد از سین با فارسی سنگی که از آن
فسان سازند برای تیز کردن کارد سبوسه سبوس آرد را گویند
و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بمعنی ریزه که در وقت

بریدن چوب از دم اره بیرون ریزد نیز آمده ستاوه بفتح معروف و تیرک بجهت رفع پشه
و مگس نصب کنند و بکسر استان در این معانی از نسخه میرزا منقولست
و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر و سه تار بسته باشند
حکیم خاقانی فرماید مثال معنی اخیر ها که ولادتش ارواح خوانده سور و نوا
ستاره بت ستاره سماع کرد سما ستنه بکسر سین و تا ستیهش باشد
یعنی ستیزه و ستیهیدن و ستیزه کردن باشد ظهیر گوید بیت
ز مردمانش زر و جامه خواستی همه ها بطبع و طوع بدادندی لجاج و ستنه
و در نسخه وفائی بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده ستنه بکسر سین و تشدید
تای قرشت هرچه بر آن شی گذشته بود و آنرا اشباه و ستنه نیز گویند
سدپایه بفتح سین و یای حطی و سکون دال مهمله و باء فارسی در نسخه
میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاره در تحفه و نسخه حسین وفائی بمعنی سوزن
زرین باشد که زنان از جهت زینت بر مقنعه زنند اما در نسخه میرزا پنجه
ماهی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت خلاق المعانی
موید قول اوست شعر دختران خاطرم را در تجلی گاه عرض
جز زنج انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست سرمه نام قریه ایست از
قری فارس که از و سرمه و توتیا خیزد سره عیب دار و خلاصه
هر چیز آفتاب المنام پرسید از و حال شش روزه ها نیوشنده داد این جواب سره
و در موید الفضلا شقه حریر سفید نیز آمده سیرکچه بفتح سین و جیم فارسی
صعوه باشد و در شرفنامه گوید که او را تیر ترک و تیرندک نیز گویند

بفتحتین یا جیم

اما در تحفه سرکج بجا آمده بمعنی مرغ سقا **سغده** بفتح سین وسکون غین

آماده وآسغده واسغده نیز گویند اول بمد ودوم بقصر **سوخته** معروف

ودیگر آنچه آتش در و زنند واتراده نیز گویند وبعربی حراق گویند شیخ سعدی

گوید **شعر** فتاد آتش صبح در سوخته ❊ یکدم جهانی شد افروخته ودیگر

نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز فردوسی دگر گنج کش خواندی سوخته

کزان گنج بد کشور افروخته ❊ **سکنه** و **سکنه** گردبر باشد وان آلتیست نجاران را

که بعربی بیرم گویند **سکره** بضم سین وسکون کاف وفتح راء مهمله کاسه باشد

سماکاره همان سماکار که گذشت **سمانه** بفتح سین ونون بلدرچین را گویند

سوکه بضم مطلق سوراخ را گویند وبر دبر خصوصا اطلاق میکنند ودر موید

بمعنی سوراخ فرج زن آمده **سوبه** بفتح سین وکسر واو وفتح سین دوم قوس قزح

باشد **سوسه** بضم سین دال همان سیسک که مرقوم شد یعنی کرم گندم خوار

سیوخره بضم سین ویاء حطی وسکون واو وخاء وفتح راء گیاهی باشد نرم که همواره

در آب روید واز آن جای خف در زیر چقماق نهند کذا فی ادات الفضلا

سنکه خار پشتی باشد که خارها از پشت خود بر مردم اندازد واورا تشی

ومرنگو وسیهن وکوله نیز گویند اسدی گوید توان روسوی پارسی چون کشتی

یکی سنکه خوانند ودیگر تشی ❊ همه مرزهای خراسان تمام

مرنگوش خوانند وتیهن بنام **سوژه** بضم سین وفتح زای فارسی وسوجه

بضم سین وفتح جیم خشتک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد

که از سر تیر بو برند تا خشتک جامه را بدان دوزند **سفجه** بفتح سین وسکون

فا وفتح جیم فارسی خربزه نارسیده که کالک نیز گویند عبد الله انصاری

رحمه الله فرماید در مقالات خود که هر که در دوست سفجه برازو وهرد

که در وجود نیست کفچه به از و **سپرده** بفتح سین وبای فارسی پامال

کرده وپا کوفته **سنجه** بضم سین وفتح جیم نیقی باشد وخانه که در زیر

زمین کنده باشند در بیابانها برای غریبان ومسافران وسیج

سم هر دو بضم سین نیز گویند **ستوده** مدح کرده شده باشد **سراسیمه**

متحیر ومد هوش **سارجه** همان سار مسطور **ساره** در شرفنامه رشوه

باشد وانرا انگله وباره وپاره نیز گویند یعنی چادری که یکسرش

در میان بندند وسر دیگرش بر سر اندازند وشاره نیز گویند هم آورده

فردوسی گوید رشر ساره هندوی برگرفت ❊ برهنه سر وذات سر گرفت

سرپوشنه آنچه پیش **سرخوره** بضم کیم وفتح سیوم نوعی از دیسه کی غلتک گشته کودکان را

باشد وتبارزی حصبه گویند وسرخجه نیز گویند **سرزبره** نام گیاهیست خوشبو

سنونه بضم همان سنو که گذشت **سکاچه** کابوس باشد **سکرنده** بفتح سین

وکسر کاف فارسی ستور برجهنده **سله** بفتح سین وتشدید لام در

شرفنامه زنبیل وسبدی باشد که مار در ان کذارند مثالش

شیخ نظامی فرماید ز من بستم اول یکی کین کرد ❊ تو افکندی از سله مار سر

سنکچه ژاله باشد **ستانه** استانه باشد اثیر اخسیکتی گوید سر

زهی ستانه جاه تو سجده گاه فلک ❊ هنوز نقش سرای زمانه نیرنگی

سنبه بضم آلتیست که اسیار را بدان تر کنند ودیگر صنعتگران نیز بآن کار فرمایند

سکیه سفله و بخیل سراچه خانه محقر باشد سیتره بفتح سین و کسر نون و فتح
زاء فارسی ریسمانی باشد که از پهنای کار زیادت باشد وانرا
جولاهان نه ببافند بلکه بانگشت در پیچند و بگذارند و بعضی انرا جله و بعضی
تونه نیز گویند سرفره همان سرخچه مرقوم و سرخوبیز گویند سپه
خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند و سه درگ نیز گویند سماچه بسکون
خا و فتح جیم فارسی همان ساپاچه مرقوم یعنی سینه بند زنان سماچه مثله
سکرفنده بفتح سین و کاف و فا و دال و سکون را و نون اسب سر در انداخته
سرویه بفتح سین اول و دوم و سکون را مهمله و کسر واو قوس قزح باشد
مع الیاستی بفتح سین و کسر تا آهن بود بوشکور گوید شعر
زمین چون ستی بینی و آب دد بگرد دفراز و بیاید فرو کذا فی التحفه
اما شمس فخری سنی آورده بفتح سین و نون و قافیه بی و بی کرده
سیکی نام شرابست اما در شرح سامی گوید که سیکی آن شراب باشد
که چندانی بپخته باشند که چهار دانگش برود و دو دانگش بماند و در اصل
سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی خوانند سای اسم
فاعل یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن سینی خوانی باشد که از برنج
یا روی و امثال آن سازند خسروانی گوید تو چه پنداری که من بلخم
که بر سر زنانک سینی و طاس و بیز زیم آهن را گویند در تحفه اما شمس
فخری شین معجمه آورده و حسین وفایی شبنوی آورده سروسهی یکی از اقسام

نغمه سرود و دیگر نوائی و لحنی مثال هر دو معنی را منوچهری گوید نظم
بزند باز و بر سر و سهی سروسهی ٭ بزند بلبل بر تارک گل تالوسی و تالیوس
نیز نام نوایست ساتکینی و ساتگنی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ سعدی گوید
بمسجد در آمد سرایان و مست ٭ می اندر سر و ساتکینی بدست مثال دوم
عماره گوید شعر چون می خورم بساتگنی یا داو خورم وز یاد او نباشد خالی برایم
و در نسخه میرزا اساکی و ساکی آمده سازواری سازکاری باشد سپری
یعنی تمام و ناچیز حسین وفایی گوید شعر براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم
ولی چه سود که این ره نمیشود سپری ٭ و در نسخه میرزا بمعنی تیر تخمار نیز آمده
ساری همان سار مرقوم که مرغیست نخنکو و سیاه و نیز نام شهریست از دار المرز
سرنای و سرنی نام ترکی باشد در شرفنامه که انرا سر عین گویند سکزی
بفتح نام کوهیست که رستم دستان آنجا بودی و ساکنان آن کوه را سکزی
نامند و این از نسخه میرزا منقولست سردستی یعنی فی الحال و ما حضر
خلاق گوید شعر سردستیست شوا از او که میداد ابکار مکر رحیب احتیار دست
سترهای یعنی کندکی و سطبری چیزی و بزرگی آن و انرا بعربی ضخم گویند
بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح نام پادشاه سریر سرافراز شرح
آن در سکندرنامه مسطورست سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا
بمعنی نوجوان آمده سماری بضم کشتی باشد شاعر گوید شعر
زخون خصم بکشتی که در نبرد آیی ٭ اجل در ان بسماری رود قضا شناه
سالی یعنی دیرینه و کهنه سکباری بفتح سین و بعد از سین با موحده

دیگر راه معهدان قصبه را گویند که بر خوشه گندم پوسته باشد چون خوشه را
بر روند اندرون او مجوف باشد و سفاری نیز بنظر رسیده و آنرا بعربی
جل گویند بکسر جیم سنجدبوی در نسخه وفائی نام گلیست ساسی در نسخه میرزا
یعنی گدا و گدائی باشد سلطقی نوعی از پوشش قلندران که پارها از آن
آویخته باشد سوری در نسخه وفائی گلی از ریاحین سرخ باشد اما ازین رباعی
خلاق المعانی گوید معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ :: لعل می سوری و سیاه گلکانت
جسمت پیاله و شراب جانت :: آن ساغر گلگون که بمی خندانت
اشکیست که خون دل در و پنهانت :: و در مؤید الفضلا بضم نام گلیست سرخ
لعلی که به پیکان تشبیه کنند و بمعنی شادی و رجعنی از پیکان تیر نیز آمد سرآسیمگی
بفتح و کسر با دوم و چهارم الفریجی و ریخ و درد باشد و سبزی که بکسر سین و سکون
یا و زاء تازی و کسر کاف فارسی نیز بامعنیست سرانگشتی گلی از اقسام
آتش آرد دست بسحق گوید سر سرانگشتی آن طفل نادیده کام که بود آتش انگشتش کرده نام
سرای خانه و دیگر سراینده چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر
امر از سراییدن بهر سه معنی شاعر گوید پی عشرت بزم نشینی بسرای
گوی آن نغمه سرا را که سرای :: و دیگر نام مدینه عظیم است در شمال ملک
تاتار مع الشین مع الالف شنا و شکا هر دو تیردان باشد که بعربی جعبه
گویند شمس فخری گوید ای شهی که بهنگام کینه سلک و سینه دو کنند ز پهلوی خصم تیرکش و شنا
شتا بکسر گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید لقمان خویش خورد
گرد و هفته همی شتا باشد شوغا محوطه باشد که رسته گوسفندان را در آنجا کنند

[illegible]

شوا بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود بواسطه کارهای سخت و تردد بسیار و در
شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی برهان نیز آمد
شیربا آن شیریست که از امایه دهند تا همچو جغرات بسته شود بعد از آن
میوه های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد که از آن شیر از گوسفند
بعربی شلیخی صحابه ترسایان را گویند شخا خراشیدن و خلیدن باشد در
نسخه وفائی شیدا و شکیبا معروف شا مختصر شاد چون شاباش
که در اصل شاد باش است شیوا بکسر سین و سکون یا فصیح باشد
مع الباء شیب چند معنی دارد اول ضد فراز که نشیب نیز گویند و دیگر
رشته تازیانه را گویند شمس فخری گوید با آسمان برق چه باشد که شرق و غرب
گامی بود چه پایش بی دست برد شیب :: دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش شکیب
مرادف اوست و در تحفه بسین مهمله نیز بهمعنی آمده و گذشت در باب سین
اما در نسخه وفائی و شمس فخری شیب بمعنی رشته تازیانه را بحرکت معروف
آورده و با طیب قافیه کرده و به دو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب
و شکیب قافیه کرده شکوب و شوب در نسخه میرزا دستار باشد شب تاب
کرمی که بشب مانند چراغ تابد و آن را شبچراغک و شب وسک و کاغذ
نیز گویند شاداب سیراب و تازه و تر باشد شاد خواب خواب خوش ... شده
شبان فریب جانوریست مانند فراشتک و از زغ گویند مع التاء شست
چند معنی دارد اول آهنی سرکژ که بدان ماهی گیرند سوزنی گویند مست
جهان بکام و مرادش باد تا ماهی :: بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

ودیگر انگشت بزرگ که بدان تیر کرند شیخ سعدی فرماید برادران و عزیزان

ملامتم مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شست ودیگر نشتر

فصاد باشد شمس فخری گوید بیت چو فصاد ان رگ جان حسود حسن

فلک بکشاد از ان زهر آب خورشت و در نسخه وفائی بمعنی خم

زلف دلبران نیز آمده واین بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده

زشست و زلف کمان ابروان و تیر قدان نماند بهره و حظ و نصیب و تیر مرا

و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده شکیفت بکسر شین

و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرده باشد کذا فی مؤید الفضلا شغت بکسر شین

کج و نا هموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال کنند شکفت بکسر کاف

عجب باشد بستان سرا یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

واین لفظ را با کفت و گرفت قافیه میکنند پس بضم و کسر کاف آمده

شتغت

شبت بکسر شین و سکون با و الان خرد باشد و او را شو نیز گویند

بکسر شین و فتح تا و قیل بفتح شین و تا و سکون فا بلندی و سقف عمارت و

انرا آسمانه نیز گویند شنبلیت بفتح تحتیت معروف محلل نفخ و انرا شنبلید و تنبلید

نیز گویند شونت بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون و علاج باشد

در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن سوخت آمده و بجای نون با آورده

شویته بفتح شین و کسر واو و سکون یا و سین پراکنده کی را گویند مع الجیم

شکنج شکن و تاب باشد و پرچین شده و درهم کشیده را نیز گویند

ملا جامی فرماید زشکنج زلف تو هر شکن اگر چه نکند بکار من بکرو گشایی زلف خود که

ودیگر مار سرخ را گویند حکیم ازرقی فرماید هلاک دشمن او راز هند و از ملغار

شکنج واقعی روید بجای ریح دخدنک و در ادات الفضلا نوعی از نهال

دمید که خیارک نیز گویند آمده ششاهنج پاره فولاد پر سوراخ که

آهن و سیم وغیره را از ان کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری

شها کر بس قوی باشد حسود ت بشغت هنج تدبیرش بر آهنج

شنج بوزن رنج سرین مردم و حیوان باشد شمس فخری غنج را مرادف

این آورده و گفته بغرماش حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر شنج و غنج

و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده شکنج بضم شین و کاف کره که بر ابرو

زنند ششخنج کردکانی را گویند که اندرون انرا خالی کنند و از سر

پر کنند بواسطه قمار بازی مع الخا شخ بفتح شین زمین سخت

را گویند شمس فخری گوید انوری میوها سر در کشید از تابش گرما بشاخ

ماهیان بیرون فتند از تابش گرما بشخ و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه

گفته شو ز آسمان زمین غم بجا سد تو رسید چو سیل و سنگ که آید ز بر بسر شخ از

و در ادات بمعنی چرک جامه و اندام نیز آمده شکوخ بضمتین لغزیدن

باشد و افتادن و لغزش را گویند شکوخید شوخ بی شرم و فضول و

دیگر چرک را گویند که بر جامه و بر بدن نشیند امیر خسرو فرماید

اگر شوخ بر جامه من نشیند چه باشد دلم از طمع هست پاک

و در نسخه میرزا بمعنی درختی که چون یک شاخ آن ببرند شاخ بسیار

بر آورد نیز آمده شلخ بفتح شین و لام شلغم باشد کذا فی التحفه

و در ادات الفضلا ... [illegible]

شاخ معروف و پیاله پاره و دهره و نوچاک را نیز گویند منصور شیرازی گوید
هر دو معنی شعر فتاده در سرش از باده شپلنه خمار ؛ بعزم عیش صبوحی بر کف ساغر نهاده
زده سنبل پرتاب شانه و زخم او ؛ چو شاخ سینه صاحبدلان شده صد شاخ
و در مؤید الفضلا بمعنی باده که بگلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ
نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
چو دستان در شب فرخ کشیدی ؛ از آن فرخنده تر هرگز که دیدی
مع الدال شایورد بفتح واو و کسر یا و سکون را هاله که ماه باشد پیر در
مشرقی گوید شعر بخط و آن لب و دندانش بنگر ؛ که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن در اوج خورشید ؛ یکی چون شایورد از گرد مهتاب
شند بفتح شین و سکون نون منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید شعر
کلک من زند خوان باغ ثبات است ؛ که در مدح شاه باشد زند
نکتهای سفید از و زاید ؛ گرچه دایم سیاه دارد شند شادورد هاله و نیز
فرش از گلیم و غیره شهنامه شعر جهاندار بر شادوردی بزرگ
نشسته همی پیکرش میش و گرگ شاکمند بسکون کاف و فتح میم و سکون
نون نمدی که از پشم بز سازند شاورد بفتح واو و سکون زا هوز خار
سپید که چاوزد نیز گویند و بعربی ثغام گویند بفتح ثاء مثلثه و غین معجمه شکند بکسر شین
و فتح کاف جا نوری باشد خزنده شغند بفتح شین و غین و سکون میم و نون
زنی ناخوش بوی را گویند و بعربی ادر الخنا خوانند بفتح لام و سکون خاء
معجمه و بعد از خا نون مع الذال شمذ بفتح شین و میم در تحفه نان سفید نیکو باشد

بکسر یا و فتح واو

و سکون نون مع

شود بضم شین یعنی شد و رفت شمس فخری گوید تا همت بخشایش او داد کرم داد
خون از دل کان آب زر خساره یم شود شخائید با خاء معجمه و کسر نون بوزن
رمانید یعنی بدندان ریش کرد شاهرود رود خانه معین و نیز نام سازی که نوازند
و شهرود نیز گویند شخود بفتح شین و ضم خا یعنی بناخن کند و مجروح کند
انوری گوید شعر دلی کو بود مجروح شخود ؛ علاج پزشکان ندارد شی سود
شخید بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جایی فرو افتاده باشد
اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید بایمعنی آمده و این اصح سادروان
مروارید نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر
چو شادروان مروارید گفتی ؛ لبش گفتی و مروارید سفتی شجذ بفتح
شین و جیم سرمای سخت و چون کسی را سرما زند گویند بشجید و شجاید
و شجیده شود مثال شجاید را استاد دقیقی گوید صورت خشمت از نهیب خویش
ذره را بد بهر بنماید ؛ خاک دریا بسوزد آب ؛ بفسرد آفتاب و شجاید
اما حسین وفایی شخذ بخاء معجمه آورده شغاد نام برادر رستم شکوخید
یعنی لغزید و بسر در آمد رودکی گوید چون بگردد پای او از پای دان
خود شکوخیده بماند همچنان شکرد بکسر شین و فتح کاف و را شکار
کند و شکنند حکیم انوری گوید جو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرک
چو اب او گذر در راه او چه بحر و بر شملیه بفتح همان شنبلیت مرقوم
و شنبلید هم بان معنیست و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مثالش مسعود
سعد سلمان شعر بضعف ضمیرانش تن بخستم خیزرانش قد ؛

و از آن اشکاد نیز گویند

بلون شنبلید ش رخ بزنگ یاسمینش بر شمید و شمیده بیهوش باشد شمس فخری گوید

با کرم و لطف او بحرچه باشد لیئم ٭٭ با خرد و عقل او هوش چه باشد شمید ٭٭

و حسین وفایی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده

و هر دو بیهوش باشد دوم شمید و شمان و هر دو بمعنی دما دم بود از تشنگی

یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد همچو یوز و غوک که دما دم بود

از گریستن و در تحفه شمانید و شمید آمده شمشاد بفتح درختیست معروف

و در تحفه آمده که شمشاد برزنجوش باشد و نیز چوب راست شاند

بفتح نون یعنی شانه کند انوری گوید جهان با بوفا روی خود میشود

ملک بدست ظفر جعد ملک می شاند شید چشمهٔ آفتاب باشد شهنامه

٭٭ و گفت زان سان که تابنده شید ٭٭ برآید یکی پرده بینم سفید مع الرا

شاکار و شاه کار کار بی مزد باشد که مردم را بزور بران دارند

کسایی گوید شعر کمی طاعت و اگر کنی سست و ضعیف راست گویی که مگر سخره و شاکار کنی

شاوغ بسکون واو و فتح غین ولایتیست در ماوراءالنهر که در پس آن ولایت

ریگستان که کافران در ان مقام دارند و مردم شاوغ اکثر جولاه باشند

شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده ٭ در روز ریگ کافر از ادی

٭ در نسخهٔ وفایی بمعنی نای رویین نیز آمده شخار قلیا باشد که صابونگران بکار

کنند عنصری گوید شعر از رنگ رنگ او گرفته غبار ٭ خاکش از گرد شور گشته شخار

اما حسین وفایی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از ان که حنا نهاده باشند

ناخنها را آن سیاه کنند و ممسک باین بیت شده که شاعر گوید شعر

چون مرا با جهان کار نباشد پس ازین ٭٭ رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار

شکر بکسر شین و فتح کاف شکار کننده شمس فخری گوید بیت

در پناه لوای داور دهر ٭٭ شاه بنده نواز خصم شکر شاه افسر اسپرک

که تاریش اکلیل الملک خوانند شهرزور نام شهریست نزدیک بابل شنکویه

بسکون نون بوزن و معنی زنجبیل باشد و اورا شنکلیل گویند شنار

بکسر شین شناور باشد ابو شکور گوید شعر برو گفت مردی سوی رودبار

برو دانورزن شد همی بی شنار ٭٭ تا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ

تری باشد که از درخت ببرند شیار شکافتن زمین باشد بگاو آهن

شمس فخری گوید شعر چمن نام تو غله نهند بر خرمن ٭٭ مزارعان زمانی زمین نکرده شیار

و در تحفه بمعنی زمینی که بگاو آهن شکافته باشد از بهر تخم افشاندن

و این بیت حکیم سنایی مؤید قول اوست حق همی گوید بده تا ده مکافاتت دهم

آن کجی نه دهی و پس آسان باشی در شیار شیپور نای رویین باشد که

در هر بگاه نوازند اسدی گوید ز کوس و نفیر و خروش درای ز شیپور و از ناله کرنای

شامار نام جای کره و هی از کبرانست شار در تحفه نام پادشاه جیش

باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بنای بلند و شهر باشد و شهرستانرا شارستان

گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده

چنانکه قوامی گنجه گوید بیت ای رایت تو خان خان ٭٭ تیک یافتی تو شار

و ازین بیت معنی پادشاه غور نیز معلوم میشود شخشار بفتح شین و خا و سکون

نون نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شادخوار

شادمان باشد ودرشرفنامه کسی باشد که بی اغیار شراب خورد شکیر
بفتح شین وکسر کاف وسکون یای حطی میوه ایست شبیه بشفتالو بعضی خام
سرخ وبعضی سفید وزرد وآنرا شفترنگ نیز گویند شیدر بکسر شین وفتح
ذال معجمه خدای عزوجل راگویند شمس فخری گوید تو بی آن داور محکم
که از دانش بنی آدم ❁ نیارامید در عالم چو مومن درحق شیدر شابور
پادشاهی از آل اشک بن یافث که زکریا ؏ درعهد او شهید شد شبابوزر
مرغ شبپره باشد شمر بفتحتین حوض خرد وآنرا اکبر واژیر وآبدان
وژی نیز گویند سلمان گوید شمر درآب شمر اینهمه ماهی زرانداو
پیدا زپی آن ارکبت که بدرایه قاتست شمشار شمشاد باشد شمس فخری
گوید شعر زمین باغ پکبار درعبیر گرفت ❁ زلف یار مگر بود با صبا کیناو
چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان ❁ چو قد مهوش من سرفراز شد شمشاد
زمین گوید ❁ فدای آن قد وزلف که گوی ❁ فرو هشتست از شمشاد شمشار
شنار بکسر ولایت خراب باشد که دران هیچکس توطن نکند در نسخه میرزا
شیکار همان شاکاد شور مور یعنی مورچهای خرد دریزه شاربار مار سخت
بزرگ حکیم خاقانی شور مور ند حسود از لگد کوه کلان ❁ شاربار ند نو بانو اهم
شترخوار درختیست خرد که خار بسیار دارد واشتر خوار نیز گویند وکوهه
هم خوانند شکوزه ودرپی خیمه باشد یعنی آن گرده چوبینی که میان آنرا
سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که
فارسیان بکماه خوانند ونیز روز چهارم ازماه راگویند شذکار بفتح شین
وسکون ذال معجمه زمینی که شیار کرده باشند وتخم انداخته شمس فخری گوید
زمین خاطر کردم شیار وتخم ثنات ❁ در وفکندم تا خود چه آید از شذکار
وشنکار نیز گویند شدیار در تحفه زمینی باشد که کاورانده باشند که تخم بکارند
شور مشغله وآشوب ودیگر بمعنی بهم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاهی که
بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع الزا شیز بکسر شین وسکون یا
آبنوس باشد شهنامه زدیبا وخرخار صد تخت نیز ❁ همه تختها کرده از چوب شیز
ودر نسخهٔ وفایی بمعنی کمان که از تیر انداز ندیز آمده شونیز بضم شین
وکسر نون وسکون واو ویا بزرگ ومزارع باشد وزمین شیار کرده را
نیز گویند ونام دارویست معروف شومیز مثل اوست از روی وزن
ومعنی عبر معنی اخیر کذا فی المؤید اما در ادات الفضلا شومیز بضم شین
وکسر میم زمین شیار کرده باشد وبفتح شین مزارع وشونیز سیاه دانه باشد
شیرغاز نیج گیاهیست که باسر که خورند شخلیز سرای بخت باشد در تحفه شبدیز
نام اسب شیرین ونیز نام نوایی ولحنی ازجمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر
هران شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز شکرریز در نسخه میرزا
فصیح کلام وبذله گوی باشد ودر شرفنامه نثار باشد مع الشین شارش
بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید بآیین یکی شهر شاس بنام
یکی شهریار اندر وشادکام شدکیش بضم شین وتس قزح باشد در تحفه
وسین مهمله نیز آمده وگذشت شاعر گوید میغ مانندهٔ پنبه است ووزرا باوند است
هست شدکیس درونه که بدو پنبه زنند ومعنی درونه گذشت شادگرباس یعنی

ان چوبی که بر دو سران سوزن نهایند کشند رجولاهه از ابر پهنای کرباس نهند پیش خود همه تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی از ایت مثبت خوانند مع الشین شاشن نام شهریست در ما وراء النهر که مولد بدر الدین شاشیست

شاباش مختصر شادباش که کلمه تحسین است سوزنی گوید سر کرسیم ... هزار احسنت و زر بخشی هزار شاباش شوکش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد حکیم سنائی گوید سر چه رحمت این نهادن زلف بر دوش شب پوش نمودن روز را از طرف و در نسخه میرزا جامه خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند شخش بفتح شین و سکون خا و زخیدن باشد شمس فخری گوید سر سمندش چنان بسپرد قلعها که بکلفظ محتاج نبود شخش و در نسخه وفائی نام مرغیست شاه ارشی بسکون ها پیچ ارش باشد شغش بفتح شین و سکون غا آن نی که نداف بدان پنبه گرد آرد و نیز شاخ درخت را گویند و شنش نیز با همینت شماساش نام مبارز تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگ کشته شد شوش شهریست بخوزستان شاه ناصر خسرو فرماید سر شو باغی که بدار برف چو گنجینه نداف بنگرش زد بپای مخلق شده چون شوش شنش بفتح شین و سکون نون همان شغش یعنی تخت شکیش بفتح و کسر کاف جوالی بود که از دوغ کنند یعنی از گیاهی که او را حصیر بافند تخیش و تخنش هر دو بفتح شین و کسر خا مرغک کوچک خوش آواز باشد شال تخش رودکی گوید سر کرک راکی رسد طلب ... باز راکی رسد نهیب تخش مع العین شغ بضم شین سردی کاو باشد که

از او خالی کرده باشند و از آن شراب خورند و شمس فخری بمعنی شاخ کاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند و گوید از خر و کاو کم بصدر تبت گرچه او را نه سبلت است و نه شغ شوغ پینه دست و پا که از کار یا از تردد بهم رسیده در نسخه شمس فخری شغه نیز با همینت و گفته بیت پهلویش که بر خار انغلط چو روی خصم شد پهلوی شوغ و بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده که از ادات مع الفا شکاف ابریشم کلاوه کرده ابو المؤید شکوفه همچو شکاف و میغ دیباباف مه و خورست همانا بباغ در صراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده شکرف یعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی فرماید اگر نقش مردم بخوانی شگرف بگوید که مردم چنینست حرف و دیگر یعنی حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی گوید سر از این زمانه جافی و گردش شب و روز شکرف گشت صبور و صبور گشت شگرد و در نسخه وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده شنف بفتح شین و سکون نون و فتح دال دهل باشد شمس فخری گوید سر از هیبت تو زهره مریخ شود آب چون ناله برآید ز مصاف تو ز شنف شنجف شکرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد مع القاف شزاق بکسر شین و سکون را گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید در نسخه میرزا مع الکاف شارک در نسخه وفائی بزا معجمه و غیر معجمه مرغکی باشد کوچک خوش آواز سیاه لبی گوید سر الا تا در آید طوطی و شارک الا تا سراید قمری و ساری ...

و در تحفه گوید که او را هزاردستان نیز گویند **شلک** بکسر شین و سکون لام

کل باشد سیاه چسپنده که پای مردم در آن بند شود حکیم رودکی گوید

چو پیش آزند کردار تو بمحشر فرومانی چو خر در جای شلکا **شفترک** بکسر شین

و سکون فا و فتح تا و را مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهانی

خاکستی گویند و بعربی خمخم گویند بکسر هر دو خاء معجمه **شب چک** بفتح جیم

فارسی یعنی شب براة که شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک براة باشد

شاشک و شوشک بفتح شین در هر دو بمعنی چهار تار باشد فرخی گوید

گهی رباب زنی گاه بربط و گه چنگ ۞ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا

عنقا نام سازیست از فحوای این بیت اما در لغت نام نوایی از نواهای

موسیقیست و در نسخه میرزا شک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا شوشک نیز

بمعنی تیهو آمده **شکاشک و شکشک** دو متجانس آواز پای باشد وقت رفتار

کذا فی موید الفضلا **شوگک** بضم شین و فتح کاف ها در لیسه دوک و شوشک

بلام نیز آمده و او را شنکوک نیز گویند **شرزدک** بکسر شین و را مهمله و سکون زا

معجمه و فتح دال آلوی کوهی زردرنگ گویند و بعربی او را زعرور نامند بضم

زاء معجمه و را مهمله و سکون عین مهمله و واو **شیشک** نام مرغیست که او را

تیهو نیز گویند کذا فی الادات **شبنک** بفتح شین و سکون با و فتح نون بازیست

که یکپا بر جهند و لگد بر سینه هم زنند **شبک** بکسر شین و سکون با دوک

باشد و بمعنی گرده دوک نیز آمده **شبکوک** بفتح شین و سکون با ورد دستی

که شب بر بلندیها بر آمده همسایگان و نزدیکان را دعا کنند تا ارزانی

و هیچ در خانه رود و بر دریوزه شیخ سعدی فرماید زهی جوفروشان گندم نمای

جهان گرد و شبکوک **شتاک** همان ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی

شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک بود منصور شیرازی گوید

سر درخت امل کشته بود پژمرده ۞ باب جود تو از بیخ تازه کرد شتاک

شرک بکسر و فتح شین و را مهمله مرض حصبه و خرفه که دارو در آن بندند

شغک بفتح شین و فای بی‌هنر و نادان و جلف باشد استاد رودکی گوید

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید ۞ باز آمد تا هر شغکی ژاژ نخاید

و در نسخه میرزا شغک بعین نیز با همین معنی آمده **شکانک** بفتح و کسر شین و

فتح نون حوصله مرغ که انرا ژاغر نیز گویند **شلنگ** (شلنگ) بکسر شین و سکون لام

و فتح کاف در نسخه میرزا نان و دان باشد **شوالک** بفتح شین و لام مرغیست

که هر زمان بزنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند **شولک** بضم شین و فتح

لام اسب تیزرو باشد همای همایون ۞ در آورد بر شولک تیز پای

چو دریای آتش درآمد ز جای **شنک** سینه بند زنان باشد و او را

شمانچه و شاماک و شاماچه و شاماکچه نیز گویند و در موید الفضلا بمعنی

بز نیز بنظر رسیده **سچک** بضم شین و سکون جیم فارسی جهند کی سینه

دانو از غنک و سجک نیز گویند و بعربی فواق نامند **شنکرک** بفتح شین

و سکون نون و ضم کاف با در لیسه دوک و انرا اسنکوه و سنکرک و

شوگک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد **شاماک**

همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی مسطور است

وفور کوارم

شکانک

در زبان... دستخط مسطور است ... و در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده

که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان یا کودکان پوشند
شفیوک بفتح شین و فا و واو و کسر دال مهمله شپرک باشد در شرفنامه
و در نسخه میرزا شبان فریک آمده و گوشه مرغیست شخ اغک که گلی باشد
که بشب مانند اخگر تابان بود و از شب تاب وغ و سک و کاغنه نیز
گویند شرفاک بفتح شین و سکون را آواز پای باشد بهمین نخ نی گوید
تا که بهنگام رفتن اندر راه ؛ بنود مار و مور را شرفاک مع الکاف الفارسی
شتالنگ بفتح شین و با موحده کجر باشد در نسخه وفایی بشترنگ بفتح شین و
سکون تا همان سترنگ بسین مهمله که مردم گیاه شفترنگ نوعی از شفتالو
که انرا تالانک نیز گویند بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید و بعضی را تمام سرخ
یا تمام سفید عسجدی گوید باسماع چنگ باش از چاشتگه تا از زمان
کز فلک پروین بدید آید چو سیمین شفترنگ و او را شیکیز گویند شرنگ
بفتح شین و را زهر باشد و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که انرا انگنک گویند نیز
گویند و اینمعنی از شرفنامه منقولست و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه خوزه [illegible]
باشد و آن گیاهیست سبز که بغایت تلخ باشد شالهنگ بسکون لام
کرو کان باشد که بعربی مرهون گویند حکیم انوری گوید بیت
در کوی هنر مباش کان کوی ؛ اقطاع قدیم شالهنگست شباهنگ
در نسخه میرزا مرغ سحرخوان و ستاره شعری و در شرفنامه بمعنی ستاره
شعری باشد و بمعنی شعری حکیم فردوسی فرموده چو یکنیمه از تیره شب درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت و بمعنی شباهنگاه شیخ نظامی فرماید

شباهنگ چون برزد از کوه دود بر آهنگ شب مرغ دستان نمود
شغاپنک در نسخه میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند
شغابنک همان شغا بنج مرقوم در ادات الفضلا بمعنی دندان دکان او و بمعنی
مشته او که برزه کان میزنند در وقت پنبه زدن و بمعنی شاخسار نیز آمده
شکربوک در نسخه میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند
و انرا شکر قلم نیز گویند و بتازی عبهره گویند شلنگ بفتح شین و لام بر جستن
پیکان بجهت ورزش و مشق شرکادینک زرآفه را گویند شالنگ
کلیمی باشد که در زیر فرشها وغیره دوزند شنگ سه معنی دارد اول هندی
را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی گوید بیت
کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه ؛ بعقل لشکران شاهد این چالاک و شنگ
دوم دزد و راهزن باشد عنصری گوید بیت چه زنی طعنه که با چیز الذی چیز همه
که توی چیز و توی مسخره با شنگان ؛ و در تحفه بمعنی خیار نیز آمده که در پالیز
گذارند از برای تخم و در نسخه وفایی بمعنی خرطوم فیل آمده و در نسخه میرزا درخت
سرو و راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرو و مکابره آمده
ایا شاهی که قدر و همت راه ؛ بود دریای کردون تا شتالنگ مع اللام
شکال شغال باشد شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی
دزد و راهزن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی جنی از غلات که
انرا مشنگ نیز گویند شل بکسر یکی از اسلحه اهل هند که بهندی شیلیه گویند
خلاق گوید بیت سوسن زبان کشیده کلبن سپر فکنده ؛ در چشم غنچه پیکان تا اخر شل

شرنگ ... [illegible] ... بفتح شین ... [illegible]

شترد دل ونامرد ملا کاتبی فرماید شعر مرا عیبست شتر وار با بجره تن
شتر دلی بکنم عم کجا وجره من شکول بضم شین وکاف جلدی باشد شپل
بفتح شین وبای فارسی با چه شتر باشد شمل بفتح شین ومیم پا افزار چرمین
شنکول بکسر شین وسکون نون رعنا باشد شاخل بفتح خا معجمه جبسی از غله
باشد مع الیم شم بفتح شین رمیدن باشد خفاف کوید بیت
تو آهوی تتار وکنار منت حرم ☙ ارام کیر با من وازمن چنین مشم
شتم بضم شین پا افزاری باشد از چرم کاو یا شتر دباغت ناکرده
کر ریسمانها بران کشند وبر پا بندند وانرا چارق نیز کویند سچیک کوید
صد پیت مدح کفتم وچندین عذاب دید کرسیم نیست باری جفت شتم فرست
شجام بفتح شین وجیم تازی سرهای سخت که درختان الحشکاند شمس فخری کوید
در پناه هش مضرتی نرسد ☙ شاخهای برهنه راز شجام شیم ماهی باشد
کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد وبعضی کفته اند نام رودیست که
این ماهی دران می باشد وباو منسوبست حکیم انوری فرماید
سموم قهر تو با آب اکر عتاب کند ☙ ببیشتره داغ شود بر مسام ماهی شیم شاه ام
در نسخه میرزا نوعی از مزامیر باشد شتلم بضم شین وتا ولام ظلم وتعدی
باشد که انرا اشتلم نیز کویند شتلم بکسر شین وسکون لام صمغ باشد
وانرا کوج بفتح کاف و واو نیز کویند شاسپرم بسکون سین وفتح با دراکی
از انواع ریحان که در اسپرغم تعریف او کذشت منوچهری کوید
بنفشه شاسپرم تاکنی تحتی کم ☙ نه بهر رونق وبالیده وبویا نشود وانرا

شاهسپرم نیز کویند بکسرها ☙ در صلوات آمدست بر سر کل عندلیب
در حرکات آمدست شاخک شاهسپرم شاداسپرم نام یکی از اقسام ریحانست
که منبت او در بلاد عرب باشد وانرا خوش اسپرم نیز کویند مع
النون شادروان بساط کرانمایه باشد که در بارکاه بکسترانند معزی کوید
حور خواهد که شود صورت او نقش بساط ☙ چون نهی پای برین چمن رو بدین شادروان
ودیکر بمعنی زیر کنکره عمارت عالی آمده ودر نسخه میرزا بمعنی سایبان بر
در خانه نیز آمده شایکان چند معنی دارد اول کار بی مزد که بیکار نیز کویند استاد
شهید کوید شعر اکر بکردی تو بر روز حساب ☙ مغرهای درویش را شایکان
دوم بسیار وبنهایت باشد کنج شایکان یعنی کنجی که مال بسیار دران باشد
وکنج شایکان یعنی کنجی که مال بسیار دران باشد ظهیر کوید شعر سپهر قدر اداست
فرو نمی باید ☙ بقدر جود تو در کنج شایکان کوهر ☙ ودر اصل شاهکان بوده
یعنی چیزی کرانمایه وپر قیمت که لایق شاهان باشد سیوم قافیه شایکان باشد
وآن چنان باشد که دلبران ومردمان را با جان وزمان قافیه کنند یا آهنین
وسیمین را با زمین وچنین وامثال آن وقدما در قصیده یا غزلی پیش ازیکبار نیاوردند
مکر کاهی که ناچار می بود اما در آخر عذر می خواستند ودرین زمان احتیاط
نمیکنند شارستان بکسر را کوشک وشهر وبعضی کفته اند قصبه نزدیک که بر اطراف بستانی
باشد که ذانی سوید الفضلا حکیم عنصری یعنی قلعه وحصار فرموده است بیت
همی بنالد کفتی زمن ورنجه شود ☙ زباره باره آن ای کناره شارستان
شوان بکسر شین یعنی چوبان که شبان نیز کویند شلون بفتح شین وضم لام نام جانوریست

کذا فی ادات الفضلا شمن بفتحتین بت پرست باشد استاد معزی فرماید
مگر فلک صنم خویش کرد تخت ترا که پیش او بعبادت خمیده چون شمنست شمان

شیون و شیوان

شبون و شبوون معروفات شرّان بضم شین و تشدید را و بعربی محتاج گویند
بفتح ثاء مثلثه و تشدید جیم ثجّان یعنی گریان و نوحه کنان استاد عنصری گوید
زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا .. زان دوستان بعجز و ازین دشمنان شمان
شیان بفتح شین و یا جزا و مکافات بو شکور گوید برو تازه شد کین سالیان
بکردندش از هرچه کرد او شیان شاشیدن معروف در نسخه میرزا بمعنی تر شدن
آب نیز آمده در مؤید نیز کمیز کردن و تر شدن باشد شان آنچه زنبور عسل
سازد و شهد در آن تعبیه کند و آن را شانه و کواره و لانه نیز گویند و بعضی
جامه سفید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آید شهنامه
به بینم تا چیست آغازشان برهنه شود دل کان رازشان و بمعنی کار و حرمت
شاهیدن بکسر ها و سکون یا بزرگی و پارسایی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین
و نیز جایی که شبها در آن عبادت کنند شپلیدن بفتح شین و کسر بای فارسی و لام شیفته
شدن و دیوانگی کردن در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی فشردن است
شخیدن بفتح شین و کسر خا از جایی فرو افتادن و لغزیدن باشد شران بکسر شین
باران تند کذا فی الادات شپش پستان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی
که پستانش نرم و بزرگ و افتاده باشد خاقانی گوید خیک شپش پستان زنی روی
دلی زنگی تنی مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو شایان بفتح یا نام ولایتیست
و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند شایان لایق و زیبا و درخور

شخالیدن در شرفنامه بمعنی خلیدن باشد شخودن و شخولیدن بناخن کندن شاعر گوید
[illegible]
نه جای شخودن بماند از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا و در مؤید شخولیدن
و پژمریدن نیز آمده و شخلیدن نیز بهمین معنیست شخشیدن بوزن بخشیدن از جایی
فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شریدن بفتح شین و کسر را تراویدن باشد
از شرفنامه شکن بکسرتین نام ولایتیست و در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون
کاف آمده شش بفتح پوست گیاهی باشد که از آن رشته و کنب و کنو هر دو بفتح
کاف و نون نیز گویند و این از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا گیاهی
باشد که بشکافند و در آب اندازند تا پوست آن باسانی برآید و از پوست آن
ریسمان سازند شفتن بکسر شین و سکون فا تراویدن جراحت و چکیدن شد
شگرفیدن بفتح شین و کاف و کسر فا بسر درآمدن ستور باشد در نسخه میرزا و در
سامی فی الاسامی سکرفیدن بسین مهمله آمده شکفتیدن بفتح شین و کسر کاف
و تا و سکون فا تعجب کردن شکن بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره
افتد و در نسخه میرزا بمعنی لحن و سرود بزمی نیز آید شکوخیدن بفتح شین کسر خا
بسر درآمدن و لغزیدن و افتادن و هیبت زده شدن شکون
بضم شین و کاف فارسی تفال کردن از آواز مرغان و وحوش و امثال آن

و پرواز هم

و نوعی از شغالان را نیز گویند شکوهیدن بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی
کردن و گوش بسخن کسی انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و همان
شکوخیدن شمّاسیان بتشدید میم جماعتی که دین شماس عدل ترسایان
را گرفتند و ایشان را بعربی شمامسه گویند شیخ نظامی گوید نظم

سیاهی ده حال عباسان   سفیده بر چشم شماریان شمیدن بفتح رمیدن
و ترسیدن و بیهوش شدن شیشدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن
نیز آمده شولیدن بضم شین و کسر لام متحیر و درمانده نشستن باشد شیلان
عناب باشد و بعضی چیلان نیز گویند شوخکن و شوخگین هر دو بمعنی چرکن
چه شوخ چرک را گویند شیراوژن بمعنی شیر افگن شکردن بکسر شین و فتح کاف
و سکون شکار کردن و شکستن شنکان بفتح شین و سکون نون و کاف فارسی
ولایتیست شومیزدن بضم شین و کسر میم زراعت کردن باشد شهلان
نام کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه
الوند شیاریدن زمین را کاویدن و آهن زدن و شکافتن شیدان بکسر شین و سکون یا
در شرفنامه خوان طعام باشد شنزاریدن جفت کاو راندن بجهت
زمین شکافتن شکیبیدن صبر کردن شیوازبان بکسر شین و سکون یا و فتح زبان
باشد چه شیوا فصیح است و گذشت شاهین بهر دو معنی معروف شاهشو مع الواو
بضم شین دوم گیاهیست که تخمش دوا باشد شاه دارو شراب باشد
و این نام را جمشید بر وی قرار داد و شرح این در تواریخ مسطور است
شیشو بکسر شین اول و ضم دوم … باشد شترگاو زرافه باشد
شیو بکسر شین ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند مع الها شادکونه
بسکون دال مهمله جبهٔ پنبه اکنده بود عسجدی گوید همان که بودی …
کنون شدست دواج توای بروی فاش و فرخی نیز گوید بر شادکونه …
زده شاه شادکام دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام و دیگر
بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید برطارم جلالت کیوان … حارس

در بزم دلفروزت ناهید شادکونه   و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بستر آمده
شاره بفتح را دستاری بزرگ مقابل چادری که از هند آورند شمس فخری گوید
اگر بروزی شتری بنهاده حکمش از خاک پای خود شاره و در نسخهٔ میرزا
جامهٔ فانوس و لباس هند باشد در ادات الفضلا بمعنی جامهٔ سرخ که گرد
شمع پیچند تا باد نکشد آمده شادنه دوائیست که از هند آرند و بعضی داروی
چشم که از هند آرند نیز آمده و در مؤید بمعنی اخیر شادیه آمده که بجای
نون یا باشد شبانگاه جایگاه چهارپا باشد و در نسخهٔ میرزا جاییست که شب انجا
باشند و در آمدن شب را نیز گویند شبانه بفتح شین و سکون با و اول و فتح
زا و تازی و بعضی شبیازه گفته اند که بجای بای دوم یای حطی باشد
شب پره بود شیر شرزه شیر برهنه دندان خشمناک شتغه بفتح شین
و عین … که از کار … در دست و پا پیدا میشود عسجدی گوید بیت
همی دوم بجهان اندر از پی روزی   دو پای پر شتغه مانده با دل بریان
و شتوغه نیز بهمین معنی آمده شغانه بفتح شین و بعد از شین غا مرغیست بزرگتر از زغن
که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید شغ بود … قدرت
چنان کالحق بر شاهین شغانه شگافه مضراب باشد که بر سازها زنند و زخمه
نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانهٔ گهواره نیز آمده
شکره بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند شکینه بوزن کمینه
خم دراز که غله در آن کنند شکه بضمتین و شکوه حشمت باشد اسعد عنصری
گوید پادشاهی که باشکوه باشد حلم او چون بلند که باشد شکله بوزن علی

شواد بفتح شین سرکین دان وجایی خاک وپلیدی در سر راهها کو جهات تا کویند
چون عز زوات پا کهت آخر چون سک روات جا کهت شیلها دو در تحفه بمعنی
تخت جامه نیز آمده بمعنی نکو شیوه نیک کردن طور وعمل باشد و خوش
نمودن و حسن وزیبایی شانه حروف و نیز خانه زنبوران کو شان ولانه
نیز کویند شاهنده بوزن تابنده نیکو وصلاح باشد وشاهیده بودن ناویده
نیز بنظر رسیده باشد بمعنی شاهنشاه انکه بمدد او دیکر ان پادشاه شوند شفاده
بفتح شین وسکون با وفتح را جایی کرشب کوسفند را در ان بند بند و شباکاه نیز
کویند شتم بکسر شین وتای مشدد مفتوح هر چوب بران کذشته باشد و بمعنی انکور
نیز آمده در موید الفضلا شکوهیده یعنی اظهار بزرکی کرده و کوشش سخن کسی اندا ختن
و در پیا شده و ترسیده و بمعنی اب لبه در آمده نیز آمده شخکاسه بفتح شین
وسین وسکون خا کرک باشد وانواز الدو تخچه نیز کویند شخیده بفتح شین
وکسر خا پژمرده باشد شغفشه بفتح هر دو شین وسکون خا شاخ درخت و
شوشه زر باشد شاخابه با خا معجمه وفتح با نهری وجویی کراز دریا جدا شود
و بعربی خلیج کویند شابسه بضم با موحده وفتح سین مهمله اکلیل الملک باشد
شوغناه بضم شین وسکون واو با غین معجمه مخروطی کشت انباشت وران کنند
واز انشیکاه کویند شکاونه بکسر شین وفتح واو کاونده باشد و در مثنوی بکسر شین
وواو وفتح کاونده باشد و هم بمعنی کفن دزد را کورشکاونه کویند شکاه
نیز دان باشد که انرا شغاد شکا نیز کویند شماله بفتح شین شمع باشد و نیز
قسمی از برنج را کویند بسحاق کوید حت ان شمها کدرول سحق برد و خت

ازر بکند ار نور برنج شماله بود شمغنده بفتح شین وغین وسکون میم و نون
متعفن از آدمی وغیره را کویند و در سامی بمعنی زن بدبوی شمه بکسر شین
وفتح میم مشدد چربی پنیر و شیر وماست و در شرفنامه چربی سر شیر
وجغرات باشد اما در سامی فی الاسامی بفتح شین و میم مخفف و شوه
بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در سر پستان بود وا ثر آن
از پستان ظاهر باشد پیش از انکه بدوشند شکله بفتح شین و
کاف فارسی ریشه دامن جامه وغیره و بمعنی دانه انکور نیز آمده در
نسخه میرزا شنوشه بفتح هر دو شین وضم نون عطسه باشد شوره در نسخه
میرزا خجل وخاک نمناک آمده و در موید بمعنی خجل بفتح شین آمده و بضم
شین خاک نمناک باشد شوشه در نسخه میرزا بمعنی ریزه هر چیز و پشته ریک
وخاک وخاشاک وعلامتی که بر سر قبر نهند ا بر پای کنند آمده و در ادات
الفضلا بمعنی سکک زر نیز آمده شهله بفتح شین وسکون ها کوشت لعات
چرب باشد شیلانه عناب باشد واو را اشیلان وچیلان وچیلانه نیز کویند
شیده نام پسر افراسیاب و نام حکیمی که جهت بهرام کور هفت عمارت
کرد و شهر آمل بجایزه کرفت هفت پیکر شهر آمل بشیده داد تمام
تا شود شاد شیده از بهرام شیرویه و شیرینه هر دو بکسر شین در اوهلیه
مرضیست از امراض دواب شیشله بکسر شین اول وفتح دوم وسکون یا
سست وبی قوت باشد شارویه پسر پرویز که پدر را کشت واو را
شیرویه نیز کفته اند شاخچه و شاکچه هر دو بسکون خا و کاف وفتح جیم فارسی

سینه‌بند زنان **شاه** معروف و راه فراخ و مهره مهین شطرنج و نام جانوری در
هند و در مؤید بمعنی داماد و در راه گشاده که بسیار درآنها از آن گشاده شود
و جامه که از هند آرند نیز آمده **شاجه** نام شهر پدر سودابه زن کیکاوس
بزمین هاماوران **شبانه** بفتح هر چه شب بران گذشته باشد و انرا شبینه
بکسر سین مهمله و تشدید با مفتوح نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین
بمعنی شبان باشد یعنی چوپان **شکربوره** در شرفنامه سنبوسه شکرین را
که با میوه‌ها در تنور می‌پزند و سمرقندیان شکربوره میگویند **شکوخنده و شکرخنده**
آب سبو در آینده که بسیار شکنند رخورد **شیرزنه** آلتی که بدان آتش را
بر هم زنند که آن را چق و چخ بقاف و غین گویند **شنگ** در شرفنامه
بفتح شین و سکون نون بمعنی نوه که بعربی ایر و ذکر گویند و جایگاه موش
زنان و موضعی که دران سرگین و پلیدی کنند آمده **شاه راه** راه عام
و آن را راه شاه نیز گویند **شناه و شناه** هر دو شناکردن باشد
شنه بفتح شین و نون آواز اسب که آن را شیهه نیز گویند شمس فخری گوید
زهره مریخ خالی خون شود :: چون زند در رزم یکرانت شنه
و بتشدید نون نیز آمده منجیک گوید هر الکنی که بر پشه در زند شنه
نیم جسته او شیر بیفکند چنگال و در تحفه شنبه بوزن پنبه نیز بامعنی آمده
و گفته که آواز شیر را نیز گویند **شنگینه** بفتح شین و نون دوم و سکون
نون اول و یا و کسر کاف چوبی که خر و گاو بدان رانند **[illegible]** بوزن
قله فرج زنان باشد **شمیده** بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی

و در نسخه میرزا اطلاق بیهوش باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست
خود چو خور دماغ تو شمیده :: سخن چو در دعای تو فر قرار و بمعنی نفس زنان از
تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی تند تند نفس زند **شنیشره** همان سنیشره
که در باب سین گذشت **شکوهیده** بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده و گوش
بسخن کسی اندازنده و زجا شده و ترسنده و همان شکوخنده که گذشت
شش ضرب داویست در نرد که آن را شش ضرب نیز گویند **شکوله** همان
شنکول مرقوم **شفشه** بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک
باشد که ندان پنبه زنند تا خاک و خاشاک از آن جدا شود **شکله** بفتح شین
و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درختی و امثال آن
بند شود و پاره شود و در رسالی مسطور است که سر خربزه را چون ببرند
آن را نیز شکله گویند و بعربی قوارة البطیخ خوانند **شیفته** متحیر و بیهوش باشد
مع الیا شاماکی همان شاماک که سینه‌بند زنان باشد **شوی** بضم
شین و کسر واو نباتیست که او را بعربی شبت خوانند **شببوی** — شب‌بوی
عنبر باشد شمس فخری گوید ~~شو~~ برای بزم او هر شب آرد :: فلک زانجم هزاران ...
و در نسخه میرزا گلی باشد که شب بوی دهد و آن را گاوچشم گویند و ...
و بعربی عرار و عین البقر گویند **شکبوی** بفتح شین و سکون کاف و ضم با — شکبوی
آواز پای مردم که آهسته روند در شب غیره و شمس فخری بجای کاف
لام آورده **ششتی** بفتح شین و کسر تا طشت زرین باشد که سینی گویند
و شمس فخری بنون آورده و با سنی و داغ قافیه کرده و گفته است **بیت**

سهرها را ز جود شامل تو • سایبانها ز رست طشت وشتی شیانی دوم

ده هفت که در قدیم در خراسان از آن خرج میکرده اند شمس فخری گوید

پیش ازین کز ملوک اهل هنر را • داده اند اقچهای زیف شیانی

شه مرصع دهد همیشه بمردم • کمر خسروی و تاج کیانی شکوهیدن که

اظهار بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبایی و ترس و هیبت باشد و بمعنی

اخیر شیخ نظامی فرماید شعر در وکر دباید بژوهیدن که • که از ماندارد شکوهیدن که

و نیز بمعنی لغزش در بر آمدی اسب آمده و باین معانی اخیر شکوخیدن که

و شکر فندکی مرادف فند شتر پای گیاهیست که برگش چون پای شتر باشد

شراحی قسمی از شراب باشد شش سری در نسخه میرزا زر خالص باشد شکر ریزی

گریه شادی و گفتار شیرین ششی بفتح شین و کسر با آن جامه باشد که بسلیمان

پوشند شوی بکسر تین دالان خرد کوچک باشد که آنرا اشتوا شیب بسر نیز

گویند و گذشت شیردی نام مبارز ایرانی و همان شیر و به شر قوم شاهی نام جلوا بیست

که از تخم مرغ دنساسته پزند شیخ نجدی شیطان علیه اللعنه باشد جمال

الدین عبدالرزاق گوید سر نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف

نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون شخلی بفتح شین و سکون خا و کسر لام

خار گیاه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلا باب الصاد مع الالف

صدا آواز باشد که در کوه و گنبد و امثال آنها افتد حکیم انوری گوید

در تعریف عمارت • سقفش بصدا پس از دو هفته • بی هیچ مد

نشید خوانت مع الباء صابونه بفتح صاد و طا تخت ولید بمد صابونه

بفتح تا زن پیر باشد بزبان اسپان و این هر دو لغت از تحفه منقولست

باب الطاء مع الالف طغرا القابی که بر سر فرامین پادشاهان نویسند مع البا

طلب بضم طا و سکون لام جماعتی گرد آمده کمال سلمی و مجنون

نوباوه باغ اول طلب • لشکر کش عهد آفرین طلب طاق و ترنب در نسخه

میرزا کر و فر و خودنمایی باشد و طمطراق و طاق ترم مرادف امثیت

مع التا طامات سخن از چپ و راست یعنی قول پراکنده • بستان

طامات مجلس تبار استم • پس الکه رحق مغفرت خواستم و دیگر عجمه

باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم الفارسی طمغاج نام ولایتیست

شیخ نظامی فرماید • بکلک از لعف بر طمغاج بندد • طراز شوشتری جاج بندد

مع الدال طلحند بفتح طا و حای مهمله نام پادشاه هند که از دشمن شکست

خورد از غصه آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بتنگ آمد

و نصر دهر که یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج نمود و در مجلس او ساخته اند

تا مشغول باشد و اندوه از خاطر او محو شود مع الرا طبر بفتح طا و با

نام ولایت طبرستان و پید طبری منسوبست بان و آنرا اسپید مولی نیز گویند ظهیر

فرماید • بجو مستان صبوحی زده افتان خیزان • شاخهای سمن تازه و پید طبری

طوی بهار قوس قزح باشد مع الزا طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد

اول شهریست در حد و چین که خوبان انجا شهره اند انوری گوید

دل ما تنگتر از پسته خوبان ختن • جان ما تیره تر از طره نوکان طراز

دوم کارگاه و بیابانی را گویند ثالث شیخ نظامی فرماید در تعریف

آفتاب برآمدن کشا وازکج در هر کنج رازی زد پاکشت ز رهر کوی طرازی

سیوم در نسخهٔ حسن وفائی مقسم آبت بزبان بعضی از ولایات خراسان

چهارم کارخانهٔ شکر بود در خوزستان پنجم هر آنچه چیزها و ساختش و آراستن

باشد خلاق المعانی فرماید ملک شرم پو تیر نه بند هر که کو نوک خامه

بنده شود دیبج طراز و طرازنده یعنی آراینده و در نسخهٔ میرزا بمعنی نقش و نگار

و زینت و علم جامه و سجاف جامه نیز آمده و خلاق المعانی بمعنی زینت

و نقش و نگار فرماید ره سلامت اگر میروی مجرد شو که جز غنا نفزاید

تو البا س و طراز و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته در توصیف قلم

بر کشد تار طراز عنبرین از کام خویش چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز

و بمعنی طرز و نمط هم گویند بیت یکتا طرازش از طراز افزون بود

در جهان هر کز شنیده سبتی طرازی زین طراز و در تاج الاسامی مسطور است که

طراز بعربی جایی را گویند که در و جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد

و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی دور از عرس

مسطور است که الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز و الموضع

الذی ینسج فیه الثیاب الجیده والنمط و ثوب ینسج للسلطان و محله بمرو و باصفهان

و بلد قرب اسبیجاب و یفتح و الطراز دان غلاف المیزان معرب و طرز کفرح

تحسن و حسن خلقه بعد اساءه و فی الملبس تانق فلا یلبس الا فاخرا مع

السین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو را طاقدیس میگفته اند

شناسش شیخ نظامی فرماید بگرد اگرد تخت طاقدیسش ز بابل یاد شاهان خاک بیسش

١

او در نسخهٔ میرزا سلیمان بمعنی صفهٔ سلیمان و ایوان شاهان و تیزی پیش عمارت

آمده طرسیقوس بضم زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان خاقانی فرماید

کنم از پیش طوسیقوس اعظم ز روح القدس و ابن و اب مجازا مع الشین

طرطانیوش نام جزیره که عذرا الجا افتاد و خلاصی یافت عنصری گوید

بشد از پس رنجهای دراز بیکی جزیره رسیدند باز گجا نام او بود

طرطانیوش در پادشاه نام او نوکیوش طوطیانوش دبیر اسکندر

که لشکر پادشاه زنگ او را کشتند و خون او را آشامیدند مع الفا طرف

زن بغایت پیر و گنده مع الکاف الفارسی طورک بضم طا و سکون واو و را

نام سپهسالار ضحاک اسدی گوید شد آن لشکر پوش در پیش طورک

دوان چون رمه پیش در پیش گرگ مع اللام طغرل بضم را نام مرغ شکاری

اسدی گوید دل تیهو از جنگ طغرل بداغ رباینده باز از دل مرغ باغ

و بکسر را نام پادشاهیست و میرزا ابراهیم گفته ترکیست اما از ترکان تحقیق

این لفظ شد گفتند ترکی نیست مع المیم طارم در نسخهٔ میرزا خارجی

چون قبه و خرگاه و سراپرده و گنبد و بام و مجری که از چوب سازند و

بر اطراف باغ و خانه نهند تا مانع از دخول باشد مع النون طبرخون

سرخ بید باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخهٔ وفائی مسطور است که

چوبیست سرخ که ترکان سه عدد از آن در حلقهای آهنین تعبیه کنند

و بهم پیوندند و نیز سرخ بید را طبرخون گویند طیقون بفتح طا و سین مهمله

و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه

سلاطین ایران بوده طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در اداة الفضلا
پادشاه تبت و یغما باشد مع الواو طبطو بفتح طا اول و ضم دوم وسکون
با موحده مرغیست آبی مع الها طبخه شهریست درین کوه قاف
طیره بکسر طا خجل باشد خاقانی گوید دیدگر جای برکاتمش طیره بنفشه و سر گرانی خاک
و حالا نیز در خراسان گویند طیره شد یعنی خجل شد و بعربی طیره بکسر طا
فال بد باشد و بعربی خشم باشد باب العین مع الالف منقطا سیمرغ و نیز نام
نوایی از نواهای موسیقی شاعر گوید ز دستان قمری در آن بانگ عنقا
نزاد از بلبل در آن زخم مزهر علالا بانگ و تشنیع باشد شاعر گوید
بجه از جو سویها که تماشاست درین سو ستر الله علینا چه علالاست درین کو
عاشقب نام جنسی از طعام ترش باشد در نسخه میرزا عیث و آرکاه
جنین در رحم ایضا منه مع البا عتّاب بضم عین و تشدید تا نام شخصی که
مخترع خاراست مع الحا عیدسح آنروز که مایده عیسی نازل شد
مع الدال عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد مع الرا عماد نام واضع عماری
باشد و نیز عماری را گویند حکیم فردوسی فرماید همه جامه و گوهر شاهوار
همه تازی اسبان بزرین عمار مع السین عروس نام گنجی از گنجها که
بطوس داده بود و کیکاوس از آنکه و در سپرد که بزال و کیو و رستم بدهد
و خسرو پرویز از آن گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید
در تعریف گنجهای هشتگانه که خسرو پرویز داشت نخستین که بنیاد گنج عروس
ز چین و ز بر بطاس و از روم و روس مع الکاف التازی عرگ منجنیق کوچک را

گویند شیخ نظامی فرماید سر عروسک زنانی چو دیوان شموس خجل گشته زان قلعه چون عروس
و نیز نام پرنده ایست که بشب بیدار باشد و بانگ کند و در موید الفضلا یعنی
کرمی که بشب چون آتش نماید نیز آمده عرگ بازا فارسی در نسخه میرزا
سازیکه مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد مع الکاف الفارسی عکنک
در تحفه بانگ خر باشد عونک مردم ابله و نا مطبوع باشد ایضا منه
مع الواو عو بفتح عین آواز و بانگ باشد اسدی گوید فتاده عو طبل طفلان درابر
گریزان رکر و سواران هر بر مع الها عُفّه بضم عین و فتح فا مشدد
پوستین باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی گوید
روی هر یک چون دو هفته گشته ماه جامشان عفه سمورشان کلاه
غنجه بضم عین و سکون نون گرد کردن و ترش باشد ابو العباس گوید
هیچ ندانم که چه شغل اندری نرف همی غنجه کنی با شکر مع الیا عسلی
ایکه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز شیخ سعدی گوید
آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دستت عسلی پوشد و زناره ببندد زنبور
و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقرب است آنست که عسلی جامه
ایست که مخصوص گبرانست و بیت مرقوم با همین معنی مناسبت بیشتر دارد و در
سامی فی الاسامی بعربی آورده و گفته که العسلی نشان اهل ذمه
باب الغین مع البا غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل
باشد رودکی گوید تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب تا کی فضول گویی
و آری حدیث غاب دوم بمعنی بار نماند خوردنی باشد شمس فخری گوید

یقین کرباشد سرمایه غذای وجود   ز خوان نعمت واحسان او بشارت غژب

بضم عین وسکون زاء فارسی دانه انکور باشد شمس فخری کوید بیت

از دست مهر تیغ سحاب ارمنی بود   لعل وعقیق روید از زر بجای غژب

مع التا غنت بضم ابله ونادان شمس فخری کوید بیت ابو الفضل صحیح ابو اسحق

تو کرده ون زراه دانش غنت   غوشت بوزن کوشت برهنه مادرزاد

رودکی کوید   شد بکرمابه دردم استاد غوشت   بود فرلی وکلاه سیاه کوشت

در اکثر نسخ چنین آمده اما در رساله ابو حفص سغدی غوش بامعنی آمده

غلت غلطیدن باشد غرشت بضم عین وکسر راء مشدد اواز بانک حیوانات

بود در شرفنامه بمعنی آو از اب آورده خاصه مع الجیم غلفج

بفتح عین وفا وسکون لام زنبور سرخ باشد مثالش شاعر کوید

چون زلب نوشم نمی بخشی نبات   همچو غلفج نیش بر جانم مزن

اما شمس فخری بسکون فا وحرکت لام آورده وکفته است بیت

زبیم شه نیارد زد غلفج   بپالیزی زبان بر هیچ سفجی   غنج بفتح جوال

باشد شاه ناصر کوید   همچو کدولی سوی نبید وسوی سجد اکنده

نکاو سر دو خرواری غنجی   ودر رسالی مسطور است که غنج جوالیست مانند

خرجین وانرا بعربی خرجه کویند بضم خاء معجمه وسکون راء وفتح جیم

وشمس فخری بمعنی سرین ودم حیوانات آورده وشیخ را مرادف او

کرده وکفته بیت   بنوازش حیوان وانس وپری   همه داغ دارند بر شیخ وبر غنج

غارج بکسر راء شرابی که در صبوح خورند شاعر کوید   خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله

کیتی بارام اندرون مجلس بانک وولوله   ودر موید الفضلا بوزن غارت آمده

غلج بکسر عین وسکون لام کرهی باشد که آسان نتوان کشادن

شمس فخری کوید بیت   ساتوبی که دامن عمر تو الجوم   با دامن ابد

ببقا غلج کرده اند بفتح لام نیز آمده معروفی کوید   ای اکه عاشقی بغم اندر عمی شده

با من بیابد این سر در حکم غلج   غرفج بفتح عین وفا وسکون راء مهمله

درختی که آتش زود درو کیرد واورا کرفج نیز کویند غفج بفتح عین و

سکون فا شمشیر آبدار را کویند شمس فخری کوید   ابو اسحق بهر دفع دشمن

همی تا بر کشیدست الکون غفج   ودر تحفه بمعنی الکبیر نیز آمده غریچ بفتح عین

وکسر را وفتح فا پچیله باشد که کذشت در نسخه میرزا ودر ادات الفضلا

بمعنی خلاب تیره باشد که پای ازو بدشواری توان کشید غلیواج

مرغ کوشت ربا باشد که اورا خاد ورغن دغلیواژ نیز کویند

مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین ومیم وسکون راء ازرن بچه بکر شش کوشت

باشد غلغلیچ دغدغه بودیعنی زیر بغل بخارند تا انکس بخنده افتد

ودر خراسان کلغوچه خوانند لبیبی کوید   چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش

کراو بمالش اول ز خود شود بیهوش   ودر ادات الفضلا غلیلج بهم

نیز بامعنی آمده غفچ بفتح عین وسکون فا پسندانیز کویند مع

الدال غژد بوزن نرد خانه تابستانی ابو شکور کوید بیت

بسا جای کاش نه وخان غژد   بود اندرون شادی ونوش خورد

غند بضم عین وسکون نون کرد وباهم آمده باشد عنصری کوید

غنچیان زدیدن بمانند کنند ٭ کایشان همیشه نباشند غند
مع الدال غرند بوزن دربند دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود که
بکر نیست شمس فخری گوید شعر دختر ابکار من در مدح شاه ٭ هست غرند اینت
بی شبهت غرند تا به بیند یکنظر رخسار شان ٭ روح قدسی جان بر کند باو رید
و در ادات الفضلا غرند آمده بجای موحده بوزن فرقد غراشیده یعنی خشم گرفته
و غراشیده خشم گرفته باشد غژید بفتح عین و کسر زاء فارسی و سکون
یا چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم نشینند بواسطه جنسیت کسائی گوید
زاغ بیابان گزید چون به بیابان سرید ٭ باد بگل بر وزید گل بگل اندر غژید
غوشاد جایگاه کاروان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید بیت
زباس پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ ٭ کنند شبان لشبان از پی گله غوشاد
و صاحب ادات الفضلا یعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده
و گفته که درخت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب شد خسرو شیرین
با بمالش توانا شد تن شاه ٭ غنود از اول شب تا سحرگاه
مع الراء غنجار بفتح عین و سکون نون گلگونه باشد اشهاک دلی
لاله بغنجار کرده سرخ همه روی ٭ ار خسد خوید بر کشیده از آن نیل غر بضم
خایه دبه باشد شاهدش رودکی گوید نظم پیسی و گنده دهان دار پلپی
خایگان غر هر یک چو درای و در تحفه غر و غرّ هر دو خایه دبه باشد و نیز
آن گرهی که بر گردن و غیره بر آید که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر باد
در دهن جمع کردن جهت آنکه کسی دست بزند و انزا از بنغل نیز گویند

و این معانی از نسخه میرزا منقول است غره تجره و بید دل باشد و بید دل را غر دل
نیز گویند غالتغره بسکون تا و فتح قاف شهریست که در و سرو خوب بسیار باشد
حکیم عنصری گوید شعر سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ٭ چه سرو کاشغری و چه سرو غالتغری
غور نام ولایتیست بوستان شعر شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور
مع الزاء غاز غاز از هم شکافته و باز رفته باشد تاج بها گوید شعر
روی نشوئی نکنی یک نماز کافری ای کون زنت غاز غاز غز بضم جمعی
از ترکان غازنکه که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته خراسان را گرفتند
حکیم خاقانی فرماید ٭ ای چشم نوفته فلک اقلاوز ٭ ابروی تو بر کلاه جولی قندر
هجران تو شیر شرزه را سازد بز ٭ با غارت تو عفا الله از غارت غز
مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید بیت
ستم جرعه دان نیز دیگ یم ٭ جهان لقمه دان نیز دیگ غاژ غلیواژ همان
غلیواج بجیم که گذشت مع السین غرس بفتح عین و راء مهمله خشم تندی
باشد غوکس باراء موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم و
سبز رنگ باشد کذا فی موید الفضلا مع الشین غاش کسی که بغایت کسی
را دوست دارد و عشق او پنهان باشد رودکی گوید خویشتن پاک دار و بی پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی کند
ذهن و در ادات بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده غادش بوزن حادش
خیاری بزرگ که از برای تخم نگهدارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با
ترکش و کش قافیه کرده و گفته ٭ مریخ را خجل سان کردند جمله تیر میان

هر که کوبند کانت پربسته انوکرش ه بالوجشتت را چون وقت زرع باشد
ازینکو مه ومهر آرد سپهر غاورش غوش چوبی سخت که ازان تیر وزخمه رباب
واشال ان سازند خسروی کوید شعر انداز دابروانت همه ساله تیر غوشی
والکاه کویدم که حرزشان مستو خموش غنجوش بفتح غین وجیم وسکون نون
وفا وضم میم غوک باشد غرمانوش بضم غین ونون وسکون را وواو طرخون
باشد غراش و غرش هر دو بفتح خشم وخراش باشد غیش بکسر غین و
سکون یا غم واندوه بسیار باشد مع الفا غف بفتح موی جعد باشد
وشمس فخری کوید مشاطه بود دست ظفر تا کشاید در موکه از باد حصار آیت تو غف
مع القاف غیداق بفتح غین نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای انجا
نیک راست وسخت می باشد که اکر بر سنگ زنند سنگ را بشکند وان تیر را
غیداقی کویند مع الکاف التازی غالوک غابوک مهره کمان کروهه باشد خسروی کوید
کمان کروهه زرین شده بچرخ هلاک ه ستاره پیکر غالوکهای اسم انفرود
غشاک کنده و ناخوش بود طعام کویند ه از دهان تو همی آید غشاک و
برکشی ایک بیت موبت از هباک غوشاک سرکین ستور که انرا خشک کنند
وغوشای نیز کویند غساک قرغند باشد که بود درخت بجلی و بچکاند وانرا
بتازی عشقه کویند غسک بفتح غین وسین کرکی که مردم را بکزد و خونرا بمکند
غدرک نوعی از اسلحه که اهل هند کدرجواسند غضا ظلک آفتاب باشد وانرا حاجب
التاج کویند کذا فی عجایب البلدان غوک چغز باشد که وزغ نیز کویند و بتوی
ضفدع کویند حکیم سنائی کوید ه اندرین بحر بیکرانه چو غوک ه دست و پائی بزن چو دانی کرد

غوبنک بضم غین وکسر با موحده وفتح نون و غژنک بضم غین وسکون زا
هوز وفتح نون نام کیاهیست که بدل اشنان جامه شویند واو را غوشتیز
کویند مع الکاف الفارسی غاشنک چوبی باشد که کاوران باران رانند شمس فخری کوید
چو کاو بیت حضمش برای ادب ه نفرهنجد او را کر غاوشنک غراسنک
بفتح غین وفتح را وسکون سین مهملتین نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده
باشند انوشکور کوید شعر کرسن بلبل شکم با تو غراسنکم ه وزرا که تر چون آبی خسته

دم ماری مو

ازین بیت نفتح زانی هر میشود اکر بشکسته قرارند هیم غدنک بفتح غین ودال مهمله
بی اندام وابله باشد شمس فخری کوید سعر مخالفان شما را شرنگ باد آشنه
کرفته حلق چهانشان بسجره همو غدنک غرنک بفتح غین ورا مهمله اوازی
نرم وناله که در حین کریه از کلو بیرون آید ظهیر الدین فاریابی کوید
به پیش خسرو روی زمین بر آرم بانک ه چنانکه در خم کردون فتد غریو و غرنک
غنک بفتح غین تیرعصارخانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ کران
بران بندند تا روغن از کوبین بیرون آرند استاد منجیک فرماید
چند شوی چند ندیم ندم ه کوش وبرون آر دل از غنک غم مع
اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره کوید اهو مرجفت را
بغالید برخوید ه عاشق معشوق قد انغاله ه دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه همو کوید
کسی که در دل او جای کرد خصم تو ه بجای خانه وکاشانه بچرخ داد ش غال
غنجال بفتح غین وسکون نون وجیم تازی میوه ترش باشد شمس فخری کوید
اکر صبا سخن لطف او کند در باغ ه نبات مصر شود بر درختها غنجال

باب غ ل

غول جای گوسفندان غار دبوم کند باشد در دشت و نیز دیویست که بهر شکل
که خواهد برآید ابوشکور هر دو معنی گوید ؎ گاهی چو گوسفندان در غول جای گیر
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان ؎ اما معنی دوم عربیست و دیگر
در نسخه وفایی بمعنی چراگاه آمده رودکی گوید ایستاده دیدم آنجا در دو غول
روی زشت و چشمها چون دو غول ؎ و غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد
و دیگر غول بمعنی گوشت آمده که عرب انزال ازین گویند مع المیم غرم
بضم غین و سکون زا میش کوهی باشد عنصری فرماید
گوشتری و شیران بگرداو غرم ؎ بر و تار بانی دلم راز کرم و کرم
بمعنی غم واندوه باشد غژم بضم غین و سکون زا و فارسی دانه انگور
باشد که شیره و تکس در اندرون آن باشد بهرامی گوید بیت
هر گونه سیاهی چشمش غژم او ؎ هم بر مثال مردمک چشم از درم تکس
و دیگر بمعنی خشم و کینه باشد شمس فخری گوید هیچ دانای که حب زاده پاک
مایه هر منی نهاده غژم ؎ و حسن وفایی بضم غین و سکون زاء تازی بمعنی خشم و کینه
آورده مع النون غن بفتح تنگ عصار ان باشد یعنی سنگی گران که
از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید هر دل پژمرده مسکر دو ده
مرگ بفشار و همه در زیر غن غرشدن بکسر غین و را و فارسی و سکون [illegible]
یا و بر زانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی برین رفتن اکه [illegible]
غرن بفتح غین و را مهمله بانگ نوحه و گرستن شمس فخری گوید شعر
اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ؎ ملوک عصر بدندی همیشه چون غرن

غلیکن بفتح غین و با و کاف دری باشد مشبک که از چوب بالای خانه باشد
و در روستاها بر در آن نهند که از پس آن نگاه کنند ابوشکور گوید
اگر از من تو بد داری نازد ؎ بکنی پنجره و در بیارزد ؎ مرد ندر نشست او و بگیت
غلیکن در چه بازا چه فراز غلیژن بفتح غین و زاء تازی و کسر لام جامه
باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض و جوی باشد حکیم اسدی گوید
نهالی بزیر بش غلیژن بدی ؎ زبر چادرش آب روشن بدی و میرزا
غلیون با یمعنی آورده و در مؤید غزیون بکسر را مهمله نیز با یمعنیست غولین
سبوی دهان گشاده باشد طیان گوید سبوی و ساغ و آیین و غولین
حصیر و جای رود خیم و پالان معنی آیین و خم پیشتر گذشت غاریقون
یکی از اجزای مسهل حکیم خاقانی ؎ چون علی را نغوکرین و منکر ؎ ورتو بد هم بیاتن تنگ
غرشیدن بشین معجمه بوزن پرسیدن غراشیدن و خشم آلود شدن
غرویدن بوزن و معنی پرویدن باشد و انرا پریدن و غریدن نیز گویند و تیار پیش
چلهال و غربال گویند غرید آواز بلند بر داشتن خسرو شیرین
چو با دیتر باشد در دویدن ؎ چو رعد تند باشد در غریدن و غریدن
نیز گویند غرمان همان غرویدن مرقوم غرنبیدن آواز زور کلو چیدن
باشد غضبان بعربی خشمگین را گویند اما فارسیان برشکی که از تحقیق
انداز [illegible] فرمایند خاقانی گوید در تحفة العراقین
طیان سرای دین قلتشان ؎ غضبان حصار کفر دشمنان
غاریدن و غلتیدن معروفات مع الواو غاو شو خیاری بزرگ باشد

و غرمان هم

که برای تخم گذارند شمس فخری گوید بیت پنداشت دشمن تو که باشد بدین محال
باشد که آتش جهان از غار شود غرد بوزن سرد نی میان تهی باشد و در دو کس
یکی مرد شد چون یک آزاده سرو ه برش کوه سیم و میانش چو غرد غزغاو بفتح
غین و سکون زاء فارسی در نسخه میرزا ابریشانی سرکا کلا باشد و برچم که
از دم گاو نیز گویند و در تحفه همین برچم باشد انوری گوید بیت
پلنگ هیات غزغاو دم گوزن سرین ه عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی گو
غریو بانگ و فریاد و شغله باشد و آواز با گریه مع الهاء غباره بفتح غین
راء مهمله چوبی که گاو بدان رانند غنازه بضم عین و فتح واو سار بست
سطر با نزاد در زمان گویا یعنی یکی از اقسام بازیها نیز آمده غراده بفتح عین
و دال مهمله و بعد از عین راء مهمله نوعی از پوشش سلاحی چون خود کذا فی اداة
الفضلا غنفره بضم غین و سکون تا و فتح فا و را جاهل و ابله باشد شاعر گوید
ندیم چو تو من بکوه و دره یکی بینوا خام و پس غنفره غراشیده یعنی خشم آلود
و سین مهمله نیز بنظر رسیده غرچه بفتح غین و سکون را مخنث و نادان
و در تحفه همین نادان و زبون باشد حکیم سنائی گوید در گذرزین ای غرچه غریب
بر گذرزین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان میگویند غور
و غرچه غرده شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود
بپیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق توان کرد غنینه بفتح غین و نون دوم
و کسر نون اول جای زنبور و نحل گویند غنینه گنج یعنی خانه زنبور و انگبین
خشم کوبند بفتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون شین معجمه غرمبده بوزن ترشنده

همان غراشیده مرقوم غرمبند بضم غین و راء مهمله و کسر با و سکون نون
بانگ و خروش کرده باشد و غرمبند یعنی بانگ کرد عنصری گوید بیت
لشکر شاه به کین چنبد ه نای رویین و کوس بغرمبند غرواشه لیف جولاهان
باشد لبیبی گوید شعر چو غرواشه دیستی بسر بر چنان که دهد لیف از ده کشتن شاید
غرمبه بضم غین و را بانگ و خروش غروبه مثله غلبه بوزن کلبه عقعق
باشد که شیرازیان قالیچه گویند یعنی کلاغ پیسه شمس فخری میگوید که
عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است و گفته ه کراید در ظلال دولت او
همای آسا بود مسعود غلبه غلغلیچه همان غلغلیچ مرقوم لبیبی گوید بیت
چو غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست ه که بر سگیزد چون شرح پیسوزم نشش
غمنده بفتح غین و میم و دال غمناک را باشد شمس فخری گوید بیت
جهان بخشا تو آن شاهی که باشد ه ز نامت شادی جان غمنده
غبنه بوزن دبنه تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید دو خرش بشکن و دو برکن
سندش ز غلغل و ز غبنه غوزواشه بفتح غین و شین و سکون واو در اسمای
غرواشه مرقوم عداره بفتح عین و راء مهمله با دال مهمله پیکان بزرگ باشد
در نسخه میرزا غنده بضم غین عنکبوت را گویند شمس فخری گوید بیت
حسود در کف او بار محنت ه بود همچون مگس در دام غنده غنوده و غنویده
هر دو یعنی خوابیده باشد حکیم انوری گوید بر خاک در ملک تو گویی که ز آزرم
طفلیست در آغوش رقیبی غنویده غنوزه بضم غین و فتح زاء فارسی جوزقه
که پنبه از آن کشند و در اصفهان کلوزه و شمس فخری براء مهمله آورده
دیگوم

دو غلبه غنده دم کبود و ...
پای ... ...

ابوالفضل ... ابو اسحق ... در کنه پنبه دانه در غوزه **غوشه** بوزن توشه در نسخه وفایی
گیاهی باشد که از آن خورند و دوست نیز بآن شوینده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
غوشنه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون و این اصح **غنبه** در نسخه وفایی
تیر دان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غنبه بفتح دایره باشد که بر سر دو
وان چوبهاست که ابریشم و غیره بران تافته باشند و پیچیده **غیشه** بوزن شیشه
گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهکشان از اجوال کنند و وخ نیز گویند
و در موید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده **غانه** بفتح نون شهریست در حد دو ... که
خاک او زر دارد و چنانچه از خاک رودهای خانها زر بیرون آرند **غفه** بضم غین
و فتح فا مشدد پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد **غنجه** بضم غین و
فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز کرد کردن و سرشتن باشد این دو
لغت از نسخه وفایی منقولست و بعض معه نیز آمده و گذشت **غفوده** بضم غین
و فا معه باشد کذا فی التحفه **غلیته** بفتح غین و تا و کسر لام گیاهی باشد که از و
جوال کاه کشان کنند **غازه** بفتح زاء هوز گلگونه باشد یوسف و زلیخا
زغازه رنگ گل را تازگی داد لطافت را بلند آوازگی داد و نیز چوبی
که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن **مع الیا غنجی** بفتح غین
و سکون نون در نسخه وفایی اکیر وشر باشد عنصری گوید **بیت**
بهر تلی تراکشته گروهی **ه** بهر غنجی ترا بن خسته نجاه **ه** و در تحفه غنجی بغا آمده **غوشی**
دو معنی دارد اول سرگین کاو باشد که در هوا خشک شده باشد دوم
خوشه جو و گندمست شمس فخری بهر دو معنی گوید **شعر** کار خلقت نیاید از جهت

کار عجز نیاید از غوشای خود کشته بپای کاو فنا **ه** سر که از تو کشیده چون غوشار
غیلاقه تربیت سخت که از سنگ کداره شود منسوب بغیلاق که اسم مقامیست
غرنجی با جیم فارسی در نسخه میرزا سر ما باشد و در ادات الفضلا غرنجی بنظر رسیده
بفتح غین و سکون رای معمله و یای حطی و کسر نون و جیم فارسی **غامی** بکسر میم در
تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد **غارجی** جسوجی باشد و در غین مع الجیم
گذشت **باب الفاء مع الالف فراخا** و فراخنا هر دو بمعنی فراخی و شمس فخری فرخا
آورده بمعنی فراخی آورده و گفته **شعر** بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا **ه** زبس بلا و محن
عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی سختی و بلا باشد که بکسی رسد **فاغا** چیزی
نیکو و بدیع باشد **فاوا** در نسخه میرزا اشنه باشد کذا فی الادات
فراشا آن حالت را گویند که آدمی را واقع شود قبل از تب آمدن که
پوست با هم آید و موی راست شود و قشعریره شود **فنجی** بفتح فا و
سکون نون آن کاکشی را گویند که قبل از تب واقع شود و بعربی تمطی گویند
و بعضی از اکهنزه خوانند گویند فلانکس می کهنزد کذا فی شرح السامی
اما در ادات الفضلا بفتح فا بر وزن باشد و بکسر فا دمه باشد **فرا**
بالا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند **ه** و بمعنی پیش نیز آید مثالش هم او گوید
فرا رفت و گفت ای عجب این تویی **ه** فرشته ندیدم بدین نیکویی
و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان و دور و نزدیک نیز آمده **مع
الباء فرسب** بفتح فا و را و سکون سین درختی باشد که بام خانه را بآن

پوشند ۞ سر دماش چون آبنوسی فرب ۞ چو خشم آورد بگذرد از دو آب
و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر سر خانه کشند آمده فرب بضم فا
و را و دیست عظیم کذا فی التحفه فریب عشوه فوب بضم فا و سکون واو
در تحفه بادی باشد که برای چشم از دهان بیرون کنند فاریاب نام موضعی
که مولد معلم ثانی ابو نصر ست و دیگر زمینی را گویند که باب نهر و قنات زرع
شود بر خلاف دیم مع التا فرت بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند شمس
فخری گوید کسوت عمر ابو اسحق را ۞ هست از نسج ابد هم پود و فرت
و در نسخهٔ میرزا بفتح نیز بمعنی تار ضد پود آمده و بضم گیاهی بود که درد شکم را
سودمند بود فرمست بفتح فا و میم و سکون را و سین مهملتین و ضم را مهمله
شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ چیزی نخوردن ضعیف و لاغر و ناتوان
شده باشد و او را بعربی قصیع گویند بفتح قاف و کسر صاد مهمله بوزن
شفیع فرهت بوزن بهمت جادو باشد شمس فخری گوید بیت
چه غم از کید دشمن جاه او را ۞ همبر را چه از نیرنگ فرهت
فروت در نسخهٔ میرزا بضم بمعنی بسیار باشد فهرست معروف و فهرس معرب
اوست و در تاج الاسامی مسطورست که الفهرس الکتاب الذی یجمع
الکتب قال ابو منصور هو معرب مع الجیم التازی فنج شخصی را گویند که خایهٔ
او دبه باشد و زشت را نیز گویند فرنج بضم فا و دایره امن دهان باشد از
بیرون سو شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را ۞ آنچنان مولعند در هیجا
بندگانش بخون دشمن فنج ۞ که چو تشنه بروز گرم در آب ۞ همه در وی نهند لنج و فرنج

و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهانج مثل او باشد
بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید جمال دینی و دین آنکه دارد
عطای و عدل و فضل و رای و فرهنج فرج بفتح فا و را و سکون فا صورتی
باشد عظیم و زشت و لبیبی گوید بیت ای بو الفرج ساده هیدون همه فرج
نامت فرج و کنیت ملعونت بو الفرج ۞ و برخ نیز گویند فلج بفتح اول و سکون
دوم قفل و غلق در باشد شاعر گوید شعر در بفلج اندر بکردم استوار
در کلیدان اندرون چشم تنگ فرخج بفتح فا و خا معجمه نشیب باشد اسدی
گوید ۞ مرا از تو فرخج جو در دنیست ۞ چو من در جهان سوخته مرد نیست
فرانج در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و دیگر
گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و او را استبنه و فرنج و فدرنجک و فرنجک
نیز گویند و در لسان الشعرا فرهانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر
کنند و در مؤید شاخ بزرگ باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب برود مدار
سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر سر
او را بیرون آرند و بعربی علکس گویند بفتح عین مهمله و کسر کاف فرج
بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی نباتیست که او را اکر ترکی و
و یرج و ورج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرچ در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل اسب و در شوه
اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب آمده فرغانج بفتح خا و سکون
رای مهمله و نون با غین معجمه گاو ماده خرد که نیک فربه باشد کذا فی الادات
و در نسخهٔ میرزا مسطورست که این لفظ ترکیست مع الخا فخ بفتح تا باشد

حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی که هرگز خدمت کردن کشید . از زه چیتش فلک در
گردنش افکند فغ . فلج بفتح فا و لام ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید
بضبط ملک و کرا ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس مبارکست فلج
فرکامج بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخهٔ میرزا آن شیر باشد که طعام از آن خورند
مع الدال فترد بفتح فا و تا و سکون را یعنی چیزی را از هم دریدن خسروی گوید
خود طرازید و باز خود بفترد خود برآورد و باز ویران کرد و در تحفه فترید
نیز بایمعنی آمده و بمعنی دریدن و دریده نیز بنظر رسیده فدوند بفتح فا و واو
و سکون دال مهمله چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام فرزد بضم
فا و را و سکون زا و هوز سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و در زمستان و
تابستان سبز باشد شمس فخری گوید شعر ز فیض کف کشت زار امید . ترو تازه دایم بسان فرزند
فرغند بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد شمس فخری گوید ملکدار ی ز دشمنت نباید
بوی عنبر نیاید از فرغند فرد بضم فا و سین شکاری و بمعنی ماضی ایداز فرسودن
کذا فی الادات مع موید الفضلا فرکند بوزن فرغند راه گذر سیل بود که کنده
شده باشد و جای جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف آب
شعر وقت سیرش چه شیخ و چه دریا . پیش کاهش چه کوه و چه فرکند و در تحفه
بمعنی رهگذر آب خواه بر زمین و خواه بر دیوار و مستکهای چینت شده که
نه در روی آدمی را راه رفتن . نه در وی جویها را جای فرکند فراوند با رای مهمله
بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند و فراوند نیز گویند فرتود بوزن و معنی
فرتوت باشد کذا فی موید الفضلا فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون

خردمند باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر فرهمندی را بدل در جای ده
سود کی دارد ت سخن فرهمند فرغند بفتح فا و غین معجمه و سکون زا و
فارسی و نون عشقه باشد شمس فخری گوید شعر باغ عمر ترا مباد خزان
شاخ بخت تو ایمن از فرغند و برای مهمله نیز بنظر رسیده فغند بفتح فا
و غین معجمه بر جستن شاعر گوید شعر هم آهو فغندست و هم تیز تک هم آهسته خیزست و هم تیز گام
فلغند بفتح فا و غین معجمه و سکون لام و نون غاری باشد که بر سر دیوار باغها
نهند و انرا پرچین نیز گویند شمس فخری گوید جنبش تیر تازیانه چو دید
بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخهٔ میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که انرا
فم الاسد گویند نیز آمده فند بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی
سخن بیهوده شمس فخری گوید چه کند با تو حیله بد خواه . پیش معجز چه قدر دارد فند
فرند بکسر فا و را و مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الذال
فسغذ بفتح فا و سین و سکون را یعنی فرساید شمس فخری گوید بیت
جهان با ذات خسرو لیس بقایت . که هست فنا و انش را نفرسد فروذ یعنی
زیر باشد ضد بالا و در نسخهٔ میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از
دختر پیرا بود آمده فلاذ بیهوده باشد شمس فخری گوید بیت
بجز دعای تو باشد سخن همه بیهده بان . بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ
فنود بفتح فا و ضم نون فریفته و غره شده باشد گویند بفنود یعنی فریفته
شد استاد رودکی گوید بغنود تنم بود درم وات ورزیدن . دل برخرد و علم و براتش بغنود هم
و بمعنی آرام گرفته نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف

وسبک سخن نتواند گفتن فلیذ بوزن کلید چیزی در جایی سپوختن و فرو
بردن باشد بعنف تا ریش شود فارد بکسر را نام بازی از بازیهای
نرد است و بمعنی تنها و کاو کوهی عربیست فتالیه بفتح فا و کسر لام و بعد از
فا تای قرشت یعنی فشانده و ریخته و از هم گسسته و پراکنده کرده عماره گوید
با د برآمد شاخهای درختان ۞ بر سر سبزه وار برگ گل بفتالید و بمعنی برید
و شکسته نیز آمده فرشید نام برادر پیران ویسه باشد فلخید بفتح فا و
سکون لام و کسر خاء معجمه پنبه زدن باشد شمس فخری گوید بیت
قضا در پنبه زار عمر خصمش ۞ نیارد کرد کاری غیر فلخید فخید بفتح فا
و سکون خا پنبه دانه از پنبه جدا کردن گجخته گوید جوان بودم و پنبه فخمیدی
چو فخمیده شد دانه برچیدمی فلخود بفتح فا و سکون لام و ضم خاء معجمه
در تحفه کسی که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه وفایی بمعنی فخمیده است شمس
فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته بیت خصمش بغنود دست بدین نخوت دنی
خوش [illegible] و بجای فلخود فود بضم فا ریسمانی باشد که در گلو گذارند
[illegible] با قند مع الواو سنگسار سنگچینی باشد که در سر راهها از بهر
نشان راه کنند و در تحفه میل باشد که از بهر نشان و سنگ ساخته باشند
و آنرا درواز هزار کلام نیز خوانند لبیبی گوید نیابی در جهان مانند ایاری
نه فرسنگی و نه فرسنگساری فر شکوه و سنگ باشد فرغار بفتح فا
و سکون را آغشته باشد فریدالدین گوید بوقت کینه یابی زخمش بزمی
اگر بقلزم و عمان بکنی دل نه فرغار فرغر بفتح فا و غین جوی آب باشد

اما در تحفه جایی باشد که آب گذشته و اندک اندک در گودها مانده باشد
آزری گوید اگر آب تیغ تو در رفتن آید ۞ در و هفت دریا بود هفت فرغر
فریور بفتح فا و واو و کسر را مهمله آنکه راه راست دارد در دین کذا فی موید
الفضلا فروار بالاخانه تابستانی باشد استاد رودکی گوید بیت
آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال خز پوش بکاشانه و از صفه فروار
فیاوار و فیار هر دو بمعنی شغل و کار باشد عنصری گوید مها ایشان بود فیاوارم
[illegible] بهر دو گیار رم ۞ و مثال فیار رودکی گوید نه فلکی بغیر یارم را
عشق شد و جهان فیار مرا فرخار نام شهریست در ترکستان و نام بتخانه باشد
بلعنی اول حکیم سنایی فرماید ۞ کار اگر رنگ و بوی وارد بس ۞ چیست چین و چه جای
فرخار ۞ و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز آمده فرخ بفتح شتاب خواندن
و نوشتن حکیم انوری فرماید ۞ برداشت کلک کاغذ و فرخ فرو نوشت ۞
بر فور این قصیده مطبوع آبدار و دیگر در نسخه میرزا با وزن باشد
فرزد لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که بان تداوی کنند و
بعربی گوساله را فرنو گویند فنور بضم در نسخه میرزا جدایی باشد فر بضم
کتابخانه یهودان باشد ایضا فیر بکسر سختی و افسوس باشد
فردر همان فرونهه که چوب پس در باشد و در نسخه میرزا فراز و بند نیز باشد
فرفور بفتح فا اول و ضم دوم و سکون را تیهو باشد شمس فخری گوید بیت
زهمت در هوای دولت تو ۞ نیارد کرد شاهین قصد فرفور و حسن
وفایی فرقور بقاف آورده فرخور در تحفه کبک تیهو باشد و در ادات الفضلا

و در ادات الفضلا جای گذر آب **فور** پادشاه قنوج که سکندر او را کشت
فرتور بفتح فا و سکون را و مهمله و ضم تا در تحفه بمعنی عکس باشد **فام** سیوم
شهریست نزدیک فرخار که بنزدیک او بیابانی واقعست و آهوی مشک در آن
نافه اندازد **فنغشور** نام شهریست در چین که جای بتگران و بتان باشد **فیاو**
و **فطیر** معروفان **فراز** افراز باشد[7] یعنی از دی با فرخی گوید
بر او دل او بودم من دی و بیمی ❁ بر او دل خود باشم امروز فراز
دوم بمعنی در آمدن و فراز رفتن سیوم عکس نشیب چهارم بمعنی پوشیدن
در و امثال آن باشد خواجه حافظ فرماید صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ❁ پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده
نیز آمده خلاق گوید **شعر** چو مطرح ار چه که افکنده ایم ولی سریم ❁ بر بستی تو
چو سند شوم سینه فراز ❁ ششم در نسخه وفایی بمعنی خون باشد **فراویز**
سجاف جامه باشد حکیم خاقانی فرماید این فراویزی و آن بازکی خواهد ز من
من زجیب آسمان یکشانه وان آوردهام **فیروز** ظفر یافته باشد **فغیاز**
بفتح فا و سکون غین شاکرد انه باشد و انرا ابغیاز نیز گویند شمس فخری
گوید بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ❁ به بخشش و بصله خیر و صدقه و فغیاز
و در نسخه وفایی بمعنی مزد کالی نیز آمده و در موید فغیاز بمعنی ارا و مهمله نیز
آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده **فلرز** بفتح فا و لام و سکون
را و مهمله خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماور او النهر فلرزنک
گویند استاد رودکی فرماید ان کرنج و آن شکر برداشت پاک ❁ و ندران دستار آن زن بست پاک

[7] یعنی آن پیچ انداز فراز ... چند معنی دارد اول بمعنی ...

آن زن از دکان فرود آمد چو باد ❁ پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید ❁ کرد زن را بانک و گفتش ای پلید
فوز بضم فا غلبه باشد حکیم سوزنی گوید بر روشنا بیجان باشی تو انکه ❁
کر اینجا لشکر سرما کند فوز ❁ و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی و
چهارپای و دد و دام و نیز بمعنی آروغ باشد **فرید** بفتح فا و کسر را کبابی خوشبو
و کبابی که از گوشت قدید کنند **فکز** بفتح فا و سکون کاف بمعنی پگیدن
باشد دقیقی گوید ز بس که آتش فتنه بدل برافروزی ❁ سیاه روی چو فلفل چو فکز آتش
فرایوز مردی از رای زمان دارا که او را بجنگ سکندر رخصت نداد
فرواز در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در سامی فی الاسامی
چوب کوچکی باشد که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصحت
فاروز نام محلیست در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد که دانی التحفه
فرفوز همان فرفور مرقوم که بیهو باشد **فرز** بکسر فا و سکون را سبزه
باشد مع الزا العارسی **فاژ** خمیازه باشد **فرژ** بفتح فا و زا فارسی
گیاهی باشد تلخ که در و شکم را سود دارد شمس فخری گوید **بیت**
مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ❁ شود ز غصه و غم در مذاق شان چو فرژ
و صاحب تحفه گوید که آنرا گیاه ترکی و اکر نیز گویند و در ادات الفضلا
فرز بفتح فا و سکون را و مهمله آمده **فریش** بوزن و معنی همان فرنج مرقوم
که اکر ترکی باشد مع السین **فرناس** بفتح فا و سکون را غافل و نادان
باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند شاه ناصر فرماید

تو پاک باش و ز ناپاک هیچ باک مدار ٭ وگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس

فرفوریوس و فرفردوس نام حکیمی که ایش اسکندر بود و آنجا لغاتیه افلاطون و
والیس و فرفوریوس که روح القدس ستان داد یوس فیلقوس نام پادشاه
روم و بزبان رومی امیر لشکر را گویند فرفوریوس نام شهریست استاد عنصری گوید
فلاطوس نام استاد عذرا باشد استاد عنصری گوید فلاطوس برکت داند بهراه
برجه و ابق نیکو خواه مع الشین فش بفتح مانند باشد شهنامه بیت

چنین گفت رستم که ای شیرفش ٭ در ابر و در آید باید بکش

و وش و دیس نیز بهمین معنی در نسخه میرزا بمعنی مانند و پوزاب و غیره
باشد و بضم یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازی ذنب خوانند فاش
پراکنده شده و آشکارا فرغیش بفتح فا و سکون را و کسر غین معجمه مویهایست
که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی فردیش بوزن درویش
کاهلی باشد و فروگذاشت و عطلت در امور امیر خسرو فرماید بیت

گر از لب شربتی ندهی بکشتن هم نمی ارزیم ٭ چرا در کار ما آخر چنین فردیشی آید

فرخاش بوزن و معنی پرخاش و او را آورده و نبرد و رزم نیز گویند فریش بفتح
فا و کسر را پریشانی و تریت و مرت فیلکوش نام کلیست و پیلکوش نیز گویند
مع العین فغ بضم فا دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را
گویند و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری فرماید بهر دو معنی حمل توان کرد

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار ٭ گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

فراغ باد سرد را گویند و بمعنی فراغت و عیب شمس فخری گوید بیت

یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ٭ از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ

فرغ بفتح فا و سکون را مهمله در تحفه جوجه باشد فردغ معروف مع الکاف
الفارسی فتراک دوالی که از زین آویزند بجهت آنکه چیزی بر و بندند فرشتوک بفتح
معجمه خطاف باشد و آنرا فرستوک و فراستوک و پرستوک بسین مهمله نیز گویند
فزاک بفتح فا و زا معجمه پلید و پلشت باشد فغاک ابله و نادان و دیگر حرامزاده
را گویند دقیقی گوید شعر

آن کت کلوخ ره لعبت کرد خود کرد ٭ زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک

فیلک تیر دو شاخی باشد که پیکان او دو شاخ بود و تیر چرخ را
نیز گویند شمس فخری گوید

ایا شهی که بروز کین و مصاف ٭ بر آسمان مه و خورشید را پیک فیلک

فدراونک بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را سنگی که بر کنگره
حصار نهند مدافعه را و کیفو نیز گویند فرخاک و فرخال موی فروهشته یعنی
هیچ شکن نداشته باشد و در سامی فرخال بلام آمده و بس فرخواک
بفتح فا و سکون را مهمله و واو و بعد از واو خا معجمه گوشتابه را گویند فرعوک
بفتح فا و سکون را و ضم عین تأخیر در کار و تن زدن فرموک بفتح فا و ضم میم
چوبی که اطفال ریسمان از ابریشم پیچند و گردانند و گردونا نیز گویند اما در فراسیان
دکچی را فرموک گویند فورک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش
در آورده بود هفت پیکر بیت

دختری رای هند فورک نام ٭ پیکری خوبتر ز ماه تمام

فرنجک و فدرنجک هر دو کابوس را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت

فرنگ و ارثان بگرفته آن دیو ٭ که سرپاینه نامش خور خچیون

و فرونجک نیز آمده فروشک بفتح فا و شین معجمه مضموم را بلغور باشد مع الکاف الفارسی فدرنگ

بفتح فا و را و سکون دال و نون چوبی باشد که بر پس در افکنند شمس فخری گوید
نرکیب را بود آسیب اختناق و ال ه ز چوب در ارنج از شکنجه فدرنکث
و در تحفه یعنی چوب کازران که رخت بان تاب دهند تا آب از ان بچکد
نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع مهارتی باشد
گویند فرهنگ ظهیر گوید من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی
که کس نشان ندهند نام دانش و فرهنگ فلرزنگ بفتح فا و لام و زا و هوز
و سکون را و نون همان فلرز که پیشتر گذشت مع اللام فال از هم گسستن باشد
شمس فخری گوید مر زره گسل بود اندر زمانه لیکن ه کسی چو پیروزی او در جهان
حسود فال و در شرفنامه بکسر فا پریدن و باز شکستن چیزی و باز گسستن و بفتح
فا درخت نونشانده باشد فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید
اگرت دولت ابد باید مکن اندر دعای شه فرغول حکیم اسدی فرماید
بهر کار بیدار و بشکول باش بدل دشمن خواب و فرغول باش فیال
بفتح فا و یا زمینی باشد که اول بکارند فل بضم نیلوفر باشد در نسخه میرزا
و در ادات الفضلا بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد فرخال همان فرخال
که مرقوم شد و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال ای الشعر الذی
لاجوده فیه یعنی فرخال موییست که بجید کی در و نباشد مع المیم فام
گونه و رنگ باشد فخم بفتح فا و کسر خا همان بفغم مرقوم یعنی چادری که نثار
چنان بر سر چوب کنند تا نثار را زهوا بگیرند فرزام سزاوار باشد استاد
دقیقی گوید مکن ای رودی نکو زشتی با عاشق خویش که نکو رویی زشتی نبود فزا

فرم بوزن درم دلتنگی و آزردگی باشد از غم خسروانی گوید بیت
رفت بر من میر رسیده فرم بخج شده بوق و دریده علم فلجم
بفتح فا و جیم قفل و غلق در باشد در تحفه فلجم و فلجمه هر دو بفتح خا و فا
افراز حلاجان باشد که پنبه زه کمان زنند حکاک گوید گر تو خواهی که بفلجم بزنم
من بیارم که یکی فلجم دارم کاری و در تحفه همین فلجم آمده بی ها و بمعنی دخمه و گورخانه
گبران آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مع النون فرادن در نسخه
وفایی چیزیست که بازپس رود فرزان حکمت بود و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند
بهرامی گوید مخالفان تو بی فرهنند و بی فرهنگ موافقان تو با فرهنند و با فرزان
فازیدن بکسر زاء فارسی بوزن نازیدن خمیازه کشیدن بود فرویدن بفتح فا و واو
و دال و کسر دو را و مهمله راست شدن در دین و جاده مستقیم بودن فرهن
بفتح هر دو فا و ها و سکون را و مهمله همان پرهین که پیشتر گذشت یعنی خرفه
که بعربی فرفخ و رجله و بقلة الحمقا نیز گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین قپان
باشد که بار بان سنجند فرکن بفتح فا و کاف و سکون را و مهمله جوی نو باشد
که بکنند و آب در ان روان کنند شمس فخری گوید کسی که روشنی چشم او نه از
رخ تست ه همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن و در نسخه وفایی فرغن
بفتح غین نیز بهمین معنی آمده و در سرمه فراکن بوزن فلاخن آمده فریدون
ه همان فرارون که گذشت فغستان بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین
که انرا مشکوی نیز گویند حکیم فردوسی گوید فرستش بسوی شبستان خویش
بر خواهران و فغستان خویش فسون مکر و سحر و حیله فوکان بضم فا و سکون

وا و فقاع باشد شمس فخری گوید ه چو نام توشنود جان جهان جهد ز تنش
حسود را که کسی برکند سر کافون فرخویدن بوزن فهمیدن پیراستن تاک باشد
استاد عنصری گوید ز فرخویدنش چون پرداختی ه چو گل جای خواب از تخمی ساختی
فاوتیدن بضم تا و کسر سین سپند سوختن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید فارسی
بر راء مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا فاترسین بفتح شین معجمه و سکون
رای مهمله نیز بایمعنی آمده فاولیدن بضم تا و کسر لام و فتح دال مهمله بمعنی دور
و یکسو شدن و راست کردن باشد فتالیدن بفتح فا و تا و کسر لام فشاندن
و ریختن و از هم جدا کردن فرزدن بفتح فا و تا دریدن باشد فرغاریدن چیزی را
خوب تر کردن باب و سرشتن باشد فسایندن مالیدن و ز [illegible] گردن
و راست کردن و رام کردن و افسونگری کردن فوزدیان بفتح روز آخر
آبانماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز نوروز مغانست و بعربی نوروز جان
گویندش فیرون بکسر فا و راء مهمله و سکون دو یاء حطی بر فتحت شدن
باشد و افسوس و استهزا کردن کذا فی المؤید فرکمن بفتح فا و راء و سکون میم کر
کاهلی و لنگی فرو مانده فسان همان افسان که گذشت بعضی گویند سنگیست که
از و چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کاردبان تیز کنند
و آنرا سان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه
و افسانه نیز گویند فراشیون بر رای مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست
که عرب صدف الارض خوانند و در مؤید گوید گندنای کوهیست فسان همان
افسان که گذشت فلوذن و فلخیدن پنبه دانه از پنبه جدا کردن فوزدن بوزن

غنودن و غنویدن فوزان بضم فا و زاء فارسی بانگ باشد عظیم شمس فخری گوید
ز سهم زهره مریخ آب گردد اگر ه بر آسمان زند از سهم کین تو فوزان فوردین
ماه اول سال فارسیانست که ماندن آفتاب باشد در برج حمل و آنرا
فورد جان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را نیز فوردین گویند فردین
بفتح فا و واو و سکون را همان فوردین باشد استاد عنصری گوید
همیشه تا که جهان از سپهر کهن ه جوان و تازه بهنگام فردین دارد
و باد دی که درین هنگام وزد آنرا باد دبور و باد فرودین نیز گویند فراکن
و فراکین هر دو براء فارسی هر دو بمعنی پلید و پلشت باشد شمس فخری
همین فراکن را بایمعنی آورده و گفته شعر همیشه تا کرم و صلاح و پاک
کند دوری ز تلویث و فراکن فلاخن و فلماخن ابزاری از آن سنگ اندازند
و آنرا فلاسنگ و قلباسنگ نیز گویند و در نسخه میرزا آمده که آنرا فلاخان
و پلخم و کلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند فخن بفتح فا و خا میان باغ را گویند
فیمون نامیست که بدروغ بر عذرا مانده بودند فرخیلیدن کذا آتش و افکندن
مع الواو فرخو بفتح فا و خا و سکون را پیراستن تاک باشد شعر شمس
فخری گوید شعر شاخ رز لعل و گوهر آرد بار ه که بنام کفت بود فرخو
و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده فرشتو همان فرشتوک
رقوم فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید مدت
مملکت را بتیغ کردی پاک ه از حسود و مخالفان فنو مع الهاء فانه
بفتح نون چوبی که درودگران در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن

شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح ∗ سرا و را نشد نگاران ∗ در میانهای چوب خانه
و بمعنی چوب پس در نیز آمده شاه ناصر خسرو فرماید تراخانه نیست و دانش
درون شو ∗ درین خانه و سخت کن در بخانه ∗ و بمعنی چوبی که کفشگر آن را بر
قالب گذارند بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده فخمیده بفتح فا و سکون خا و
نجمه پنبه باشد که از و دانه بیرون کرده باشند فخسته گوید بیت
جوان بودم و پنبه فخمیدمی ∗ چو فخمیده شد دانه برچیدمی و در نسخهٔ وفائی فخنده
بوزن جهنده نیز بامعنی آمده فره بکسر فا و را زیاده باشد شاعر گوید
گر زانکه خدا بمن دهد مال فره ∗ بگشایم ازین کار فروبسته گره ∗
ترکی بجرم که هر که بیند گوید ∗ ای خاک تو از خون خریدار توبه ∗ و در کفه
و معیار جمالی بمعنی زیادتی باشد و فرفونی در نرد و شطرنج و امثال آن
فرخسته بفتح فا و خا و سکون را و سین مهملتین بر زمین کشیده باشد و در
تحفه بشین معجمه آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین قطایف باشد استاد رودکی
فرماید ∗ بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش ∗ بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطایف
خوانند و قطایف جمع اوست فارغجه بکسر غین و فتح یای حطی کل خا
و خار کل کرده باشد فاغره بفتح غین و را مهمله نوعی از عطر است
و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه است
مقدار نخود دهن شکافته و سخت فرخجسته مبارک و میمون باشد
فرسته و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی گوید ∗ بدل پر ز کین شد برخ پر ز چین

فرسته و فرستاده زی شاه چین ∗ فرسوده کهنه و پایکوفته فرغنده بوزن سرمنده
گنده و ناخوش فرهخته بفتح فا و ها و سکون را و خا معجمه ادب کرده باشد
شمس فخری گوید ∗ ظالمان را از جهان کم کرده ∗ دشمنان را در بلا فرهخته
فروخته و فروغده هر دو بفتح فا و ضم را فروزان و درخشان کرده و شده باشد
فروهیده مرد خردمند و دانا و عاقل باشد شمس فخری گوید ∗ بخت و اقبال ملک باشد
بر در خسرو فروهیده ∗ فریه بفتح فا و یای دو نقطه تحتانی لعنت باشد
معزی گوید ∗ بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری ∗ قسم خصم از نحس کیوان
فریه و نفرین بود فرایسته بفتح فا و یا و تا و سکون سین زیادت باشد
فرده بوزن غرغره همان فردر که گذشت یعنی چوب پس در فرفینه
بکسر هر دو فا و سکون را مهمله و یای حطی و فتح نون فرفه باشد که
بعربی فرفخ و رجله و بقلة الحمقا گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را همان
فرفخ باشد و فرفخ معرب اوست فسانیده بفتح فا و یای حطی و دال بمعنی
افسون خوانده باشد شیخ نظامی فرماید ∗ بچاره گری زیرک هوشمند
فسون فسانیده را کرد بند ∗ فژه بکسر فا و زای فارسی پلید و پلشت باشد
شمس فخری گوید ∗ بعد ازین در مملکت انصاف شاه ∗ ظلم را یکموی نگذارد فژه
باز دارد ما کی اخلاق او ∗ اهل دولت را ز احوال فژه ∗ فسیله بکسر سین مهمله
گله اسب را گویند شمس فخری گوید ∗ برده ز انعام شیخ ابو اسحق ∗ هم فسیله هزار رمه
و معنی فسیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند
فغواره بضم کسی را گویند که از خجالت یا دلتنگی و اندوه حرف نگوید چه فغ بت و واره

ووارة مانند یعنی مانند بت خاموشت شاعر گوید ای گرده جهان بکفا غمواره
تا روی تو دیدم شده ام غمواره فکانه بچه باشد که در شکم ستور دیش از
فکانه فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانات دوشند
وانرا آغوز نیز گویند و در تحفه یعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده منوچهری گوید
نوای مطربان داریم و بربطهای گوینده ساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله
فلاده بضم فا بیهوده و سقط باشد ابو شکور گوید یک فلاده همی نخواهم گفت
خود سخن چون قلاده بود مرا فلخوده همان فخیده که گذشت و بکسر است حمال
بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند شاعر گوید بیت موی زیر بغلش گشت دراز
وز قفا موی پاک فلخوده وازین بیت معنی برکنده مستنبط میشود فه بکسر در
نسخهٔ میرزا چوبی باشد که کشتی را بان رانند و در سامی فی الاسامی فرآن
آهن باشد که درمیان آن چوبی همچو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن
ریسمانی به بندند و دو کس یک یک ریسمانرا در دست گیرند تا زمین هموار
شود و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و فتح را و فا و سکون جیم فیلسته همان
پلسته که گذشت فرزه چرمی مدور بریده که پیکان در وی رشته کنند و
گردانند و با درنه را نیز گویند فرنجه بکسر ولایتیست بر ساحل دریا که
انرا افرنجه نیز گویند فلاته در شرفنامه بضم و فتح فا و فتح تا حلوایی است که شیره باشد
و گویند در فارسی آن حلوا را امیده گویند فیداقه بفتح نام زنی آمره ولایت
بردع وانرا قیداقه و نوشابه نیز گویند فازه بفتح زا و فارسی همان فاژ
مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید شعر چنان بخ نعدی کند کالمی

مودی بر سرایت نیست فاژه فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره
فلخمه و فلخمه هر دو یعنی محلوج نداف باشد در تحفه فروشه گندم نیم کوفته
که انرا بوغول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست درمیان سمرقند و چین فرید
بفتح فا و دال و کسر را خود رای باشد و بخود مغرور فرکنده بوزن برکنده
فرسوده باشد فرواره با دیگر باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا بوزن
همواره یعنی گنجینه و خانهٔ تابستانی که بر بالای بام باشد آمده فرزانه حکیم
و فیلسوف و دانا باشد فرزه بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید
از خانه چو رفت با سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیا
فری بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید فری زان تیغ وی هنگام هیجا
چنان دریای بوقلمون ملون شد و در نسخه وفائی یعنی پسندیده و نیکو نیز
آمده فربی فربه باشد حکیم انوری فرماید رواج کرمت ای سترده ای طبع
ذبول کاه دهد کو بهای فربی را فرسای محو کننده و امر از فرسودن
فرنودی بفتح فا و واو و کسر دو را مهمله راستی در دین و راست اعتقادی
فسای بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان فرتهی بفتح فا
و کسر او مشدد افزونی و شکوه باشد شهنامه که جیست ان ده دو در خت سهی
که تازه است و شاداب با فرهی فرغوی در تحفه همان فرغوی بقاف و ان
مرغی باشد مانند باز کوچک که بان صید گنجشک و تیهو کنند باب القاف
مع الالف قسطا بکسر قاف پسر لوقا است و ایشان دو حکیمند از یونان شاه
ناصر خسرو فرماید هر کسی چیزی همیگوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او

قرا بکسر سخنی باشد قلما بفتح فلاخن باشد قبا نام شهریست قندیل ترسا
یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد مع الجیم التازی قنج بفتح فراهم
فشردن از تحفه قنج بضم قاف بیهوده بود و خرد دم بریده را نیز
گویند ایضا منه قلج بضم در شرفنامه چهارپایی باشد که هر دو پایش
از هم جدا بود و سر زانوهای پیشین او پیوسته باشد کذا فی المؤید
مع الجیم الفارسی قچ بضم گوسفند جنگی که قوچ و اراک نیز گویند مع الدال
قزآکند جامه باشد که بقز و پنبه آکنده که در روز جنگ پوشند و خفتان نیز گویند
شیخ سعدی فرماید شعر در قزآکند مرد باید بود * بر مخنث سلیح جنگ چه سود
و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست که در وی ابریشم خام می آکنند و آنرا
کژاغند و کژاکند نیز گویند و کذا اغند و کذا اکند هم آمده قنود کسی که در کار
با کفتار رغبت شود قاورد حلواییست متعارف قزغند بضم قاف و غین معجمه
سکون زاء معجمه و نون بار درخت پسته باشد که در دمنو باشد و باو پوست
دباغت کنند و صحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آرد و یکسال قزغند
و آنرا بزغند نیز گویند مع الراء قیادار همان قیاوار که گذشت قزدار بفتح قاف
و سکون زاء معجمه نام شهریست در حد هند قندهار نام شهر مشهور منسوب بخوبان
بعضی گویند از ترکستانست و در مسالک ممالک از هند نوشته شاعر گوید
شهر ز دیبای روم نغز تر از بوستان * راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار
قار دو معنی مختلف دارد بترکی برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند
انوری گوید شعر چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار * روی آن دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر
وبعربی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه دهند اثیر اخسیکتی گوید
چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار * شد غرق در غلاله زرق کوهسار
قتار بفتح در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید قمار نام شهریست
در هند و آنرا قیمر نیز گویند متاع او عود و طاس عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان
خسرو شیرین شعر دماغ عالم از باد بهاری * هوا را سوخته عود قماری قیصور
شهریست شرقی قرب بحر محیط مع الزاء قندز بضم قاف و دال نام ولایتست
و نیز پوستینی باشد که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات حکیم خاقانی
فرماید شعر ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز * ابروی تو بر کلاه خوبی قندز
قلاوز براء مهمله و معجمه ترکیست یعنی سوارانی باشند که بیرون لشکر باشند
محافظت لشکر را قایم انداز یعنی شطرنجی قایم باز. بی عدیل هفت پیکر
ملک را قایم آلی تو * قایم انداز پادشاهی تو مع السین قالوس نام نوایی
و لحنی باشد منوچهری گوید شعر زند باز در سرو سهی و سهی * زند بلبل بر تارک گل قالوسی
قباس بضم قاف و بعد از قاف الف تازی آفتاب باشد کذا فی مؤید الفضلا
قاس ابرو باشد در ادات الفضلا و مؤید مع الغین قدغ قدح باشد
از شاخ گاو که بدو سیکی خورند مع الفاء قفقفه بفتح هر دو قاف و بضم نیز
آمده کتاب ترسایان و آن سه کتابست آقافانی سوس اقنوم و سه قرقف را ابرهان
بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف قنق بفتح اول و کسر دوم ترشی که بر آتشها زنند
مع الکاف قخواک همان قرخواک قوم که گوشتابه باشد مع الکاف الفارسی
قلاسنگ بوزن شتالنگ فلاخن را گویند قراکنک بزای معجمه و کاف اول نیز فارسی

رده باشد در شرفنامه و ادات مع اللام **قاپول** بضم بای فارسی مخارجه
عمارت باشد در نسخه میرزا **قاویل** مردمی که در طرف شمال باشند شرفنامه
گروهی شمالیت اقلیمشان که قاویل خوانی ز تعظیمشان **قیل** بکسر قاف
و سکون یا نام بیابانیست مع المیم **قرزم** بوزن و معنی قلزم باشد **قدم**
بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کارها باشد مع النون **قدروان** اطراف معموره
رسیده و طواط کوید **شعر** نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله کشد ز قیروان آتش تا بقیروان برسد
قلبتان در نسخه حسین وفایی بدو معنی آمده اول سنگی که از آبطرین ستون ترا شند
و بر او بها غلط انند تا آب بچکد دوم دیوث باشد **قاآن** پادشاه چین هرکه
باشد **قطران** نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود
و جمعی بت پرستان در ان بودند امر حضرت سلیمان دیوی را که نام او قفطس بود
فرستاد تا آن قلعه را بر کنده نزد حضرت سلیمان علیه السلام برد و بمعنی دارویی که در شتر
کرگین مالند عربیست **قرکن** همان قرکن که در فا گذشت یعنی جوی **نوقسطنطین**
شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم
حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف نموده **قلاروت** در شرفنامه بمعنی نقیبان
لشکر باشد **قرنه** هشتاد سال و سی سال را نیز گویند مع الواو **قراسو**
بضم سین نام رودخانه که در حوالی خوارزم بود کذا فی ادات الفضلا مع الها
قاه قاه باواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید **شعر** زند خنده بر روی خوانندگان
دهان زر از جود تو قاه قاه **قوسه** قوس قزح باشد **قزاوه** کجاوه که بتازی بشتر
محمل خوانند **قوقه** بضم قاف و فتح قاف دوم کلاه باشد شاعر گوید

چتر زرین چرخ یعنی مهر **شعر** افسر و قوقه کلاه تو باد **قرته** بکسر قاف و راء فارسی
چیزی پست و پلید باشد کذا فی التحفه مع الیا **قدرفی** بفتح قاف و راء مهمله
و کسر فا زری که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی قطریف خوانند
قطای شل سبنوسه چیزیست که در میان روغن پزند **قلیه سغدی** بضم سین مهمله
و سکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ در هم پخته باشند **قفل رومی**
نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف او
شعر چو قفل رومی آوردی در آهنگ **شعر** گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
قرقوبی بفتح قاف اول و ضم دوم و سکون راء مهمله جامه ایست که در عراق
عرب بافند کذا فی المؤید **باب الکاف التازی مع الالف** **کانا** ابله و نادان باشد
استاد رودکی گوید **شعر** من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی
و در نسخه میرزا بمعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز آمده **کبتیا** بضم کاف
و فتح بای تازی حلوای قبیطه و در تحفه ناطف باشد که آنرا حلوای چینی نیز گویند و
قبیطا معرب اوست و در نسخه میرزا آنانی باشد که از شکر و کنجد پزند شمس
فخری گوید **شعر** دو شاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت کز جوز و کنجد غم سازد ورا کبیتیا
کارکیا یعنی کاردار و کارفرما **کوشا** یعنی کوشنده **گوروا** بفتح کاف
و واو و سکون راء مهمله طعامیست که در گور کنند و بعربی کبریه گویند
کوشا یعنی کوشنده **کربا** بضم کاف و کودا **کنبا** و سکون نون و بعد از
نون بای موحده **کفا** بفتح کاف سختی و رنج و محنت شمس فخری گوید
جهان بعدل تو گشت ایمنان که ممکن نیست **شعر** که بر دلی بود از رنج روزگار کفا

کذا فی ادات الفضلا

کمرا بفتح کاف و سکون میم جای چهارپایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند
شمس فخری گوید یعنی اخیر سر تو قهرمان جهانی و دین و دنیی بست ه زجاه و پایه
تو برسر فلک کمرا کاکا بضم کاف و فتح کاف نیز گفته اند راف باشد یعنی بسیار
گو بزبان زنیر گویند کندا بفتح کاف و سکون نون فیلسوف و دانا باشد استاد عنصری
گوید شعر پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه ه دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا
و در تحفه نیز اسم نقاشیست کیادا بفتح کاف و یای دو نقطه تحتانی و دال مهمله
تا ... باشد و در باب تا گذشت کیانا طبایع باشد و عناصر را نیز کیانا گویند امیر خسرو گوید
همه آزاد کی هست تو ه قهر کردست مر کیانا را کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله
با عقل آمیخته باشد شمس فخری گوید شعر با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش
آن نیز هم ز بردلی و کیمیا بود کزبا بفتح کاف و سکون زا و تازی نوعی از زیاسی
شمس فخری گوید شعر اگر زابر کف رشحه بدی در ابر ه بدی ز بر جد و پیروزه چو سکر کزبا
کبدا بفتح کاف و سکون با الجیم باشد یعنی الوسینه و رو ینه وغیره را بر هم چسبانند ساده
دقیقی گوید شعر از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست ه مرا بکار نیاید بریشم و کبدا
کجا که ام جا دگی و بمعنی که و چه نیز آید مثال فردوسی گوید برادر چندان برادر بود
کجا مر ترا بر سر افسر بود و بمعنی چه هم گوید شعر بنزد سیاوش خرامید زود
بپرسید شهر دان کجا رفته بود و بمعنی کی شاعر گوید ع کجا شاهی نشینند با گدایی
کرارا بفتح کاف و دو را و مهمله چوب زرین در باشد و در مؤید گوارا آمده
که بجای را واو باشد و در ادات الفضلا کرادا بنظر رسیده بجای را دال
دال مهمله کریا بفتح کاف و سکون را و مهمله در نسخه میرزا گیاهی باشد که انزا

اسم نقاشی نیز باشد

باشد

هندو زنیر گویند کسیدا بفتح کاف و کسر سین و سکون یا داروییست که
بهندش کهیلا گویند و کسیلا نیز بنظر رسیده بجای دال لام کلا غوک
باشد و انرا چغوک گویند کیا بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طبایع
اربع را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر شکوه تخت کیان ارث ممالک جم
که تاج و تخت کیا نرا شهنشهست و کیلد ه جهان پناه شاهی که مثل او نامد
ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا مع الباکرنب بفتح و نون و سکون را و مهمله نام
داروییست و کشنده سگ باشد و لهذا بعربی قاتل الکلب گویند کب بفتح کاف
اندرون رخ را خوانند یعنی گرد بر گرد دهان شمس فخری گوید کند دعای ش
کامران ابو اسحق ه دل خلایق در سینه و زبان در کب کنب بفتح کاف و نون
گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از ان سازند حکیم انوری فرماید بیت
دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ه مدتی شد که در او ننگ سرشش و کنبت
و ننگ را نیز گویند کمال خجندی گوید شعر بیز ندنبک صرف مرشد خاص
غافل از نوش باده عیشت ه کر چه شیخ کالبنی گویند ه کالبنی بیت شیخ ما کنبیست
و بعربی چرک دست را که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند
کوداب و کوشاب دو شاب را گویند شمس فخری گوید مگر که چون بود احوال آن بدبخت
که شهد فایق او در راوق کوداب کوشاب بضم کاف و سکون سین مهمله خواب باشد
شاعر گوید شعر شنیدم که خفت و بکوشاب دید ه چنان کاتشی شد زد و ریش بید
و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده اما در سامی بمعنی احتلام آمده
و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده و اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو

فارسی بمعنی احتلام و آنکه هنوز خطش نه دمیده باشد آمده و در لسان الشعرا
گوشتاسب بر یادت تا بعد از شستن احتلام باشد والله اعلم **کلب** بفتح در
نسخهٔ میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان باشد **کوبه آب** یعنی
موج آب که از آن آید خیز و نژهٔ آب نیز گویند **کیتب** بفتح کاف و کسر تا بند و گل
باشد **کوب** بضم کاف در تحفه آلتی باشد که پیلبانان دارند و دیگر بمعنی کوفت
و آسیب باشد خلاق گوید در مذمت اسب **نظم** کوب خورده ز پهلویش مهمان
سوخته بر سرین او دل داغ **کرسب** بفتح کاف و را و سکون سین مهمله کرفس
را گویند و کرسف نیز آمده **مع التاکات** شهریست در ماوراء النهر انوری
گوید **شعر** آخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات ٭ از بلای غیرت خاک و کرگاج و کات
کورشت بضم کاف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه همان دو دله که مرقوم شد
کوفت بفتح کاف و سکون واو سرین مردم و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کاشت**
زراعت کرد و بر کردانید بر کاشت یعنی بر گردانید **کبت** بفتح کاف و سکون با مگس
عسل باشد رودکی گوید **نظم** همچنان گیتی که دارد انگبین ٭ چون بماند داستان من بدین
کبست بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و
بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند حکیم خاقانی فرماید **شعر** خایید دهان جهانم چو نیشکر
ای کاش نیشکر نخیمی من کبستی **کشفت** بفتح کاف و شین و سکون فا یعنی پریشان کرد
شمس فخری گوید ٭ عدل او تا غایتی باشد که باد ٭ طرهٔ بتان نتواند کشفت
کفته بفتح کاف یعنی از هم بازشکافت و ترکید **کفت** بکسر کاف سر دوش باشد
و سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید **شعر** فکندش بیک زخم کردن از کفت

چو افکنده شد دست عذرا گرفت **کلات** دیهی یا قلعه را گویند که بر بلندی ساخته
باشند استاد دقیقی گوید **شعر** تیر تو از کلات فرود آورد هژبر ٭ تیغ تو از فراز آورد نهنگ را
و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش که جریره
نام داشت آنجا نیز بود باشد **کلفت** بفتح کاف و سکون لام منقار مرغان
کمست بفتح کاف و میم نوعی از جواهر باشد در تحفه و در نسخهٔ وفائی جوهری
کم قیمت باشد **کوست** دو معنی دارد اول المی باشد که از پهلو به پهلو زدن
بشخصی رسد و آنرا کوس آسیب نیز گویند ابو شعیب گوید **شعر** شاکر نعمت بودم تا وقتی
تا زمانه زد مرا ناگاه کوست ٭ دوم طبل باشد که در نوبتگاه و حرب نوازند
حکیم فردوسی گوید **شعر** دلیران نترسند از آواز کوست ٭ که دو باره خوبست و یکباره کوست
کوی یافت طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند **کیدت** بضم کاف و کسر
دال در نسخهٔ میرزا ابدست باشد که بعربی شبر و وجب گویند **کرفته** بکسر کاف
و راء مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاست پاک ندارد و ملاحظه نکند
انصاف **کرغست** بفتح کاف و غین معجمه و سکون را و سین مهمله نیز همان
برغست که گذشت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد در تحفه
کشکفته نیز بهمین معنی آمده **مع الجیم کیج** بکسر کاف و سکون یا در نسخهٔ وفائی
بدو معنی آمده اول خرد و بریده دوم چهارپایی که زیر دمانش آماس کرده
اما در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده باین دو معنی آمده **کناج**
و **کپنج** هر دو بفتح کاف کشتی را گویند و در ابو علی هند با خوانند **کلج** بکسر کاف
و سکون لام سبدی که تا میان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید **بیت**

حامیان قهر پلیدی حادثات ۵ از نهیب خصم تو در کاچ کرده اند کرفج بفتح
کاف و فا و سکون را و مهمله گیاهیست که آتش بدو افروزند و بعربی او را
ابو سریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب او که آتش در روز و دمیگیرد و
مشتعل میشود و او را اغوفج بغین معجمه نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول که
و دیگر معنی کاشکی باشد که عرب یالیت گویند شمس فخری گوید مثال معنی اخیر را
پادشاهی ملک بخشی همچو او ۵ کاج بودی در همه آفاق کاج کوهج بضم کاف و کسر ها
نام آلوییست کوهی و از جهت نسبت بکوه او را کوهی نیز گویند کوج بفتح کاف
و واو و جمع باشد کرنج بفتح کاف و را مهمله شونیز باشد شمس فخری گوید
ملاهی طبیعتش بود از نکال ۵ ریاحین یافتش بود از کرنج اما در نسخه میرزا
بمعنی زهره و خرمای بوجهل آمده و کونج بفتح کاف و کسر واو نیز معنی شونیز باشد
کرج بفتح کاف و سکون را کوی گریبان باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی
بکسر کاف آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قوارة گویند
و برین قول اعتماد بیشترست کریج بفتح کاف و ضم او نیز آمده و کسر را مهمله
تالاری که بر خرمن در ان نهند تا از باران تباه نشود و خانه کوچک و نیز خانه
باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریچه نیز گویند کج ضد راست و در قنیه
بضم کاف ابریشم باشد که عوام اشه گویند و بعضی آن آهن سرکج که فقاعیان
بیخ بدان کشند نیز آمده کلوج بفتح کاف و ضم لام نانی باشد که ناپخته در تنور افتد
و خرد شود کنج بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند
که دو تا باشد و چیزی همچو کوهان بر پشتش بر آمده باشد و او را بتازی احدب گویند

و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچو خانه کنده باشند نیز آمده کنج بفتح کاف
در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد [?] کولنج بضم کاف اشتلان [?]
و قولنج باشد کین ایرج نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید در تعریف باربد شعر چو کردی کین ایرج را آغاز ۵ جهان را کین ایرج نو شدی باز
مع الجیم الفارسی کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دوم
درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی ۵ ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت
از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ ۵ از تف محنت دل اعدای او
شاخ شاخ آمد بسان بار کاج ۵ و در شرفنامه بمعنی میان سر که آنرا تارک
و چکاد نیز گویند کالیچ انگشت کهین پا باشد در نسخه وفایی اما شمس فخری بمعنی
انگشت کوچک دست آورده و گفته شعر چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالیچ و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت
کهین آورده و گفته ~~چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست~~ کچخ
بفتح کاف و سکون خا گیاهی باشد که زمین بان روبند و آتش نیز از ان روشن
کنند کلچخ بفتح کاف و لام و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند
مثال هر دو لغت را طیان گوید شعر دست و پای در روی خوبان پر کلچخ
ریش پیران زرد از بس دود کچخ کوچ روان شدن از منزلی و چند را نیز گویند
شمس فخری گوید در همای ز نظر همت او افتد در ۵ شوم ویران [?] ماننده کوچ
و همان کاچ که احول باشد کوچ بلوچ در شرفنامه موضعیست میان اصفهان
و کرمان کیچ کیج بکسر کاف و سکون یا خرد خرد و اندک اندک باشد شاعر گوید

کجا خواهم یکسال از تو بوسه تبا ❊ کیج کیج کواهم که وام من توزی اما در نسخه حسین

وفائی بجای با نون آورده که کیج کینج باشد **کلج** بفتح کاف وسکون لام و جیم شکن

و چین زلف باشد شاعر کوید **شعر** بموی جعد وان زلف چو زنجیر ❊ فتاده صد هزاران

کلج بر کلج **کیغ** بفتح کاف وسکون یا کف دهان باشد که از اشتر ظاهر کردند

شاعر کوید **شعر** فرهت بیغ و بر آورد کیغ ❊ بکردار قیر و شبه کیغ و لفج

کالوچ کبوتر باشد و همان کالیج مرقوم **کندشتیچ** بضم کاف وسکون نون و کسر

دال انچه حلاجان پنبه زده را ایران بچیده از برای رسیدن **کالیچ** لفافه که از

تماشش سازند زر و وزان **کلیچ** بفتح کاف و کسر لام وسکون یا در نسخه میرزا

بمعنی زیر اندام و دست و بمعنی معجب نیز آمده و کلیج بوزن شکیج نیز بنظر رسیده

کلوخ بمعنی بدل کرده باشد ایضا منه **مع الخا کخ** بفتح کاف صورتیست

که بنگارند برای ترسانیدن اطفال شمس فخری کوید ❊ جمال دینی و دین بیکری که خسرو مهر

بود به نسبت ما او بسان یوسف و کخ ❊ و نیز نام شهریست **کاخ** منظر باشد

و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بی روزن آمده اما بمعنی خانه بی روزن عجیب

کدوخ بفتح کاف وضم دال جام را کویند **کیخ** بکسر کاف وسکون یا چرک

باشد که بر بدن و دست و پا باشد **کالوخ** نوعی از رستنیها را کویند **کخ**

بفتح کاف رنا کشک باشد شمس فخری کوید ❊ چو شیر و روغن تخیف آمیخته با احسان

نه سخت روی و ترش بود همچو ترف و کخ ❊ **کیرخ** بوزن کیرد رحلیست که قران

بران نهند **کولخ** بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی فرماید

چو کولخ فوائی قصیده چون کلشن ❊ مراست دست که کلشن برارم از کولخ

کروخ بضم کاف و راء مهمله نام دهیست استاد رودکی کوید **شعر**

بیشتم آمد باد او ان نکارین از کروخ ❊ باد و رخ از باده لعل و باد و چشم از شوخ

کخ کخ در تحفه جراره باشد **کوخ** بضم کاف در ادوات الفضلا خانه باشد

بی روزن **مع الدال کبد** بفتح با و سکون با الجیم باشد که زرگران و صفاران

بدان خبرها را بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده و گفته **شعر**

ایا پادشاهی که بر نام تو ❊ توان برگرفت از سر انگبید ❊ چو طومار صیت تو ملصق کنند

دهند از لزاق قرص کبد **کرمند** بفتح کاف و میم و سکون را شتاب کار بود

خسروی کوید **شعر** مکن امید دور و آز دراز ❊ کردش چرخ بین چه کرمند است

و در تحفه بمعنی شتاب و تعجیل باشد اما بیت مسطور موید قول اول است

کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و معماران

سنگ بدان کنند شاه ناصر خسرو فرماید ❊ ای شده عمرت بباد از بهر آنکه

بر امید سوزنت کم شد کلند **کنند** بفتح کاف و نون پلی باشد که سر او خفته

و خمیده بود و برزگران دارند شمس فخری کوید ❊ باغ بخت همیشه شاداب

بی عنای شیار و رنج کنند **کرد** بضم کاف جماعتی صحرانشینان که در زمان

ضحاک پیدا شدند و نیز زمینی زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره اما بمعنی اول عجیب است

کرد بفتح کاف شاخی که از درخت بریده باشند بوقت برآستن **کیارند** در تحفه

بمعنی پادشاه ملوک باشد **کند** بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای مجوسان

و دزدان را نیز کویند **مع الذال کنید** یعنی از هم باز شد و ترکید استاد رودکی

کفیدش دل از غم چو آن کفتار ❊ کفیده شود سنگ تیمار خوار **کهنبد**

بفتح کاف و با و سکون ها دهقان باشد و دیگر بمعنی خزینه دار باشد گوزر
و جواهر بدرسیار زند و شمس فخری همین بمعنی اخیر آورده و گفته پت
توان با دشاهی کو در ملکت تو ه عطارد دبیرست و برجیس کهبد ما و در
نسخه میرزا بمعنی کو.. شن از زنا د و ...س عُبّاد آمده بضم کاف خبر دو سرین
بی و صد نمک و حشمی و صد ناز ه برسم کهبدان در داد آواز ه و در مؤید
بمعنی شخصی که زر را کرین کند و بعضی قد گویند نیز آمده کرود بفتح کاف و
جیم رای مهمله چاهی عمیق کم آب که آب از و بدشواری بر آید کبد بفتح کاف
و با گوشت اندرونه باشد در مؤید الفضلا و ادات کرداد بفتح کاف و سکون
را بنیاد و دیوار باشد کاسه رود رودی معروف باشد کافد یعنی شکافد
کزاد بفتح کاف و زا و معجمه جامه کهنه باشد و رای مهمله نیز بنظر رسیده
کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست کنابد نام آن مقام که آنجا کوهیست
که گودرز در جنگ دوازده رخ کلغز بفتح کاف و غا یعنی از هم باز شود و بطرفه
کوهاسد کوهیست که آتش از آن درخشد و هر که از و نشیند کزبود بفتح
کاف و سکون زا و بجیم که خدا باشد کذا فی الفهد کشرود نام رودی که
سام اژدها را در حوالی او کشت فردوسی گوید کشف رود پر خون خورد آب
جهان جای آرامش و خواب گشت کنانه بفتح کاف و نون شق زند و تیر کاند
منوچهری گوید همیشه الماس سخت را بکفاند چون بکفاند دو چشم مار ببرد
مع الراء کر بفتح کاف توان و قوت و مرا را باشد سوزنی گوید ه
و دار از دولت سلطان سلطانان زیاد باشد ه شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام

پیتش

کار و کر در نسخه حسین وفایی بمعنی مراد و تولا دیشت و پناهست کبر بفتح کاف
و سکون با پهلوی خفتان را گویند حکیم فردوسی گوید یکی کبر پوشید زال دلیر
بجنگ اندر آمد بکردار شیر کبک انجیر بفتح کاف و تا و سکون سین خار
سیاه باشد کبک انجیر بفتح کاف و سکون بای موحده و نون و یای حطی
و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته اند
دراجست کذا فی المؤید کرده کار مرد جلد مجرب باشد استاد دقیقی گوید
جادو نباشد از تو بتنبل سوارتر ه عفریت کرده کار و توز و کرده کارتر کو کر
و کرو کر هر دو نام حضرت عزت باشد جل جلاله مثال اول را دقیقی گوید
چو بیچاره گشتند فریاد جستند ه بر تیان ... دار کرکر ه و مثال دوم عنصری
گوید ه بدان ماند که یزدان کروکر ه جهان نو برآورد ... ه و در نسخه وفایی
کرکر بمعنی کامکار نیز آمده ... ادات الفضلا هر دو کاف فارسی آورده و کنو
بمعنی صانع الصناعت کشکنجیر بفتح هر دو کاف تازی و سکون شین و نون
در نسخه حسین وفایی چیزی باشد که بکشیدن آن ادمان کان کشیدن حاصل
شود و انرا درشیر ازمنجل گویند سوزنی گوید من کانرا و خدا وند کانرا کشتم
کر خدا وند کمان زال و کمان کشکنجیر ه تا اینجا سخن وفایی بود اما در نسخه میرزا
کشکنجیر و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده
کوشک است حکیم انوری مؤید این قول فرماید ه نه منجنیق سقفش رسد نه کشکنجیر
نه تیر چرخ و نه سامان بوشدن بو هق کبودر بفتح کاف و دال و ضم با و تازی
در نسخه وفایی کرمکی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد شمس فخری گوید

گر کبود در مرغیت آبی و آن بو تیمار رست و گفته سر تو همچون همایی در اوج سعادت
حسود تو در آب غم چون کبود در کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله برزیگر
باشد حکیم خاقانی فرماید مایده سازد ابره بوصف تو الکزان ؛ برزگری کند بکاد
از قبل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای خانه و روزکار نیز آمده و باین هر دو معنی
شمس فخری گوید سر اگر گوش داری عدالت بنودی ؛ د کرد رکدیور بنودی کدیور
کردر بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته پشته و دره کوه عنصری
در شام گرد لشکرش از بنگری همی ؛ بینی علم علم تو بهر دشت و کردری کاد
دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت دوم بمعنی عدا باشد و استاد
رودکی بمعنی عدا گوید سر نه چون بود میر خراسان کرا و ؛ عطار اتش بود کرد کار
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز بود که شکستهای مس و برنج و اشبال
انرا بان لحیم کنند اما شمس فخری گوید که الات سینه و رویینه باشد که آنرا بلحیم بند کنند
و گفته ؛ سبوی مطبخ تو از طلات یکباره ؛ جو دیگ بخت عدو نیست بی نیاز کفشیر
کنجار بضم کاف و سکون نون کسبه باشد و آنرا شیرازیان فره گویند یعنی تفل
آنچیزی که ازو روغن گرفته باشند کندر و کنود هر دو بفتح کاف ظرفی که
از گل سازند و گندم و نان دران کنند و کندوله نیز گویند و باز پایان کندو
خوانند و در اصفهان تاپو گویند مثال کنور را رودکی گوید از تو دارم هر چه در خانه خنور
و ز تو دارم نیز بگندم در کنور کنود بضم کاف و نون رعد باشد چنانکه شاعر گوید
بلرزید بازار و کوی از کنود ؛ تو گفتی که برق آتشی بر زد و در کهناد بفتح کاف و ها و
سکون نون خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه باشد اسدی گوید بیت

بوزند و ز رخش نهنگ ؛ بگاه و کهنار هوشنگ شنک کندوید تر
بوزن و معنی چغندر بید ستر باشد که معرب آن است کاشغر بسکون شین و فتح
غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید
ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری ؛ شکنج تو علم برنیان شوشتری
و سرو خوب بسیار باشد و ران همچو شهر غاتفر که مشهور گذشت همو فرماید
سرا و باغ تو آراسته بسرو بلند ؛ چه سرو کاشغری و چه سرو غاتفری
کوزر بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خرد نشده باشد
بعد از پاک کردن غله آنرا بار دیگر بکوبند و آنرا کوی نیز گویند بفتح کاف و فا و سکون یا
قصاله و قصاله گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم کوار
بضم کاف نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور دران کنند و حالا انرا کواره گویند
شمس فخری گوید سر آنچنان بادی که کمتر چاکرت ؛ زر بدامن بخشد و لعل از کوار
و در نسخه وفایی ابری که در شبهای تابستان باشد نیز آمده کودر
بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را گویند کیار بضم کاف و یای دو نقطه
تحتانی کاهلی باشد شمس فخری گوید سر همیشه با بنو دید و دلی بسان جنس
بدام تا بنور جاکی بسان کیار ؛ و نام گیاهی نیز باشد کیاجور بفتح کاف و ضم جیم
تازی دانا و فاضل باشد کندآور بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و
شجاع و دانا باشد شیخ سعدی فرماید سر بشمشیر کند آوران کینه جوید
که کین آوری زاخته تنشد بود و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده کیفر
بفتح کاف و فا چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد سیدی که انرا باد افراه

اشهله و شیان نیز گویند و دوم تغار ماست را گویند که دیوار آن بلند باشد
و نا و دانی داشته باشد و انرا کاو دوش نیز گویند بهر دو معنی
شمس فخری گوید تغو هر که در ملک او بد اندیشد ؛ کشد از حد تیغ او کیفر
در جهان باد خشمش ار بجهد ؛ خون شود باز شیر در کیفر ؛ سیوم سنگی باشد
که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم
و فتح تا و سکون را چهارم پشیمانی را گویند یعنی ابو شکور گوید بیت
مار را هر چند بهتر پروری ؛ چون یکی خشم آورد کیفر بری ؛ سفله فعل
مار دارد بی خلاف ؛ جهد کن تا روی سفله ننگری ؛ پنجم در نسخه وفایی
مسطور است که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد کشخر بضم کاف و سکون
شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون
باشد کاخ بفتح خا معجمه در نسخه میرزا ایوان باشد کاژغو بسکون زاء
فارسی و فتح غین شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شدی
و انرا کاشغر نیز گویند کاسه گر نام مطربی باشد که قول کاسه گری مخترع او
ست نجیب الدین جرباذقانی گوید حالت سرو ازانست که ذوقی دارد نفس بلبل و آن [illegible]
کاسه گری کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا بمعنی یکی از طیور
سباع شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده کچ گشیر بفتح کاف و تا
سکون خا با خانه شیر ماسیده باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا
منقولست و در مؤید جغراتی باشد که در روغن و شیر و نمک در روغن کنند
و خورند کر بضم بر بخت و نیز نام رودی معروف در حدود شروان

کواکب بضم اول و فتح چهارم کلاغ باشد کوکر بکسر هر دو کاف قسمی از ابا قلا باشد
و در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده کرکسان بفتح کاف اول و سکون کاف دوم
فارسی نام ولایتیست کژ آکند بضم با زاء فارسی جینه دان مرغان شمس فخری گوید
چه طایریست همایون همای همت تو ؛ که هفت چرخ ورا دانه بود بکژار
کسمود نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقعست که انرا مور گویند
کذا فی المؤید کلاور بفتح کاف و واو خوک باشد کلار بوزن بهار نیز آمده
کنکار بضم و فتح کاف و سکون نون مار پوست افکنده باشد در نسخه میرزا
کوتر بضم کاف و فتح تا کبوتر باشد کوشیاد بوزن هوشیار نام حکیمی کیلانی
کیکر بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون یاء و ضم واو اول تره باشد
کلاهور نام پهلوانی تیمار ژندرانی کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام
شهریست منسوب بخوبرویان انوری گوید مثال اول را ؛ کنار دجله ز خوبان
سیمتن خلخ ؛ میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمیر کبر بفتح کاف و با
نباتی که ترشی ازان سازند و بعربی اصف گویند کانور بضم نون کندوی
غله که انرا کنور نیز گویند کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده
چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کنند کوذر بضم کاف و سکون واو و فتح ذال
در سامی فی الاسامی پوست گوساله باشد کتنبر بوزن سمندر کاهلی بسیار
خوار کذا فی التحفه کاچار با جیم فارسی آلات هر چه باشد شاه ناصر خسرو گوید
که کن شگفتی بستان بستان که هر یکی چه بازار و کاچار دارد کویر بفتح کاف
و کسر واو بدون اشباع کره زمین شوره و سراب و در تحفه بمعنی شیر ژیان

نیز آمده کسندر بضم کاف و سین مهمله و دال ناکس باشد استاد عنصری گوید
سزد مر ورا گر بگیتی کند ❊ که شه نیکوئی با کسندر کند کنگر بفتح کاف
اول و کاف دوم فارسی و سکون نون گیاهیست خار دار که در ماست
کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده کیتر بضم کاف و کسر تا و
سکون یا سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه کالنجر نام قلعه ایست در
هند که نیل بسیار از و خیزد کاو کلور خرزه باشد که بعربی قضیب گویند
کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند نزدیک بابل
مع الزاء التازی کاناز خوشه رطب را گویند استاد رودکی گوید بیت
من بدان آمدم بخدمت تو ❊ که بر آید رطب ز کاناز م ❊ و انرا کنار و کنز
نیز گویند کندز بضم کاف و دال و سکون نون کهندز باشد یعنی قلعهٔ کهنه
و کوشک کهنه را نیز گویند استاد رودکی گوید که دران کندز بلند نشین
که درین بوستان نظر بکشا ❊ و در مؤید نام شهری باشد آبادان کرده فریدون
در توران زمین که آنرا اکنون نیز گویند کریز بفتح و ضم کاف کنج خانه و بیشه
که باز و سایر طیور جوارح دهند تا پر بریزند و باز پر ارند استاد رودکی گوید
باز کریزی بنام بهی ❊ اگر گنگ بگریزد از من روا است ❊ و این از نسخهٔ میرزا
منقولست کشاورز برزیگر باشد کنز و کناز همان کاناز که گذشت
کینتوز بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی گوید
تا بود در سینهٔ من رسته مهر خدمتت ❊ چرخ کینتوز زندگی بیند بچشم کین مرا
کیز بکسر کاف نمد باشد کلیز بفتح کاف و سکون لام و یا و کسر لام

نوعی از آلات حلوائیان که در و سوراخها باشد و شکر و روغن بدان صاف
کنند و انرا آردن و پالونه و پالاون و کفگیر و کفچلیز نیز گویند کلوخ انداز
آن شرابی که در آخر شعبان خورند و انرا بر قندان و سنگ انداز نیز گویند حکیم خاقانی
فرماید ❊ پس بگاه کلوخ اندازان شکدلان ❊ در بلورین قدحی آب زر امیخته اند
کیکیز همان کیکر که گذشت و ان تره ایست که اوراق پهن باشد و تره تیزک
نیز گویند و بتازی جرجیر گویند کاریز معروف کاز چهار معنی دارد اول
ناخن پرای زر باشد دوم لکد و سیلی باشد سیوم درخت صنوبر که ستون کنند
از رقی گوید ❊ یکی جا دری جوی پهن و دراز ❊ پیاوییزجا در ببالای کاز
چهارم جایی که در زمین کنده باشد در بیابانها که شب گوسفند کاروانیان
در و روند و بعربی مغاره گویند استاد فرخی گوید شهریاری که خلاف تو کنند زود فتند
از نشیمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز ❊ کذا فی التحفه و در نسخهٔ میرزا بمعنی صومعه
باشد که بر سر کوهی ساخته باشند و بس کروز بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد
رودکی گوید ❊ با کروز و خرمی آهو بدشت ❊ میخرامد چون کسی کومست گشت
کوژ خمیده و پشت برآمده باشد و در تحفه بزای فارسی آورده اند اما شیخ
سعدی با روز قافیه کرده و گفته ❊ پیرزنی موی سیه کرده بود ❊ گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده ❊ راست نخواهد شدن این پشت کوژ رنگ دز شهریست
بتوران که فریدون بنا نهاده بود و اکنون بی کندش گویند مع الزاء والعارسیه
کژ ضد راست و دیگر قز را گویند یعنی ابریشم کژ
معروف گوید ❊ یکپای لنگ یکدست شل ❊ یکچشم کور و یکچشم کاژ

کام و ریز در نسخه وفایی یعنی هوا و مراد باشد کواژ و کواژه طعنه باشد شمس
فخری گوید شعر کند طبع او بحر را سرزنش   زند جود او در معادن کواژ
کلمذر بضمتین کاف و میم کرباسه را گویند و او را رپلاس نیز گویند کژ بضم
کاف در نسخه میرزا اینچ درخت باشد کلگژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک
باشد که بعربی جرجیر و ایهقان گویند کوژ بکسر کاف و واو همان کوبیج مرقوم
که بعربی زعرور گویند کویژ بفتح کاف و کسر واو گیلیست که بآن چیزی بپالایند
و بعربی قیفز گویند مع السین کاس خوک باشد شهنامه اگر باز خر ند گفت از پراس
بهر ما مداری یکی باده کاس کالوس ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر
بزرگی از طلبه خصم شاه واند عقل ه که سروری و بزرگی نیاید از کالوس
کرس بضم کاف و سکون را چرک وریم باشد بر جامه و تن ناصر خسرو فرماید
شو بتاب از حسد و کفته پرکرو دروغ ه برکش از گردنت این جامه پر کرس و کریت و گسیس
بوزن خسیس چیزیست که بدان کوهر پولاد پدید آرند کذا فی الادات کاس کوزه
پهن باشد از چوب یا سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری گوید شعر رو و بسوی عدم
بر کتف نهاده جراب ه دود بر او فتاده در بغل گرفته کاس ه و در نسخه میرزا بمعنی کشکول
گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در جنگاه زنند دوم آنست
که دو کس بخت دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم فردوسی فرماید شعر
زناگه بروی اندر افتاد طوس ه تو گفتی ز پیل ژیان خورد کوس گوس بضم و فتح کاف نیز
موی باشد و کورس بفتحتین نیز آید اما در موید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را
موی پیچه باشد و بعضی کورسنگی نیز آمده در ادات الفضلا با کاف فارسی موی پیچه

وریم تن و جامه باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گفته اند کروفس جزیره بود که وامق
انجا می بود عنصری گوید ه جزیره یکی بد بیونان زمین ه کروفس بنام شهر گزین
کبوس بفتح کاف و ضم با کج و نادرات باشد شمس فخری گوید بیت
اگر ز فرزین نباید شهی مدار عجب ه که رمح خطی نیاید ز چوبهای کبوس کیوس
بفتح کاف و ضم یای دو نقطه تحتانی جزیره بود که عذرا را در انجا بفروختند و مقلوس
خرید مع الشین کش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ما وراء النهر
نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع روشن شد حکیم سوزنی گوید شعر سود اعتقاد بخرد یکی را
هم از خری ه تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ه دوم بغل و تهی گاه باشد خلاق
گوید شعر کجا چو سرو درین روزگار آزاد یست ه ما به بندگی تو ایستاده و دست برکش باد
سیوم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار گرزش بفتح کاف و با جانوریست چون مار
کوتاه ولیکن راست و پا دارد و در ویرانها می باشد و هر کرا بگزد دندان در زخم
او رها کند و تبازی اورا حربا و سام ابرص میگویند شمس فخری گوید شعر
در گنج محنت و غم باشد رخت و ارون ه کاهش نیم عقرب کاهش مجیب کرزش
و کرخش بغا نیز بنظر رسیده کندروش بفتح کاف و دال و سکون نون و ضم را
زمین پشته پشته باشد کیش جزیره ایست و دیگر تیر دان را گویند و دیگر
مذهب و ملت باشد کزایش بضم کاف و زاء هوز و کسر یا لایق و در خور باشد
در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بکاف فارسی بمعنی بخش و چوب دستی که
خر را بدان رانند نیز آمده کندش بضم کاف و کسر دال مهمله و سکون نون
بنه زده که بجهت رسیدن پیچیده باشند تا افان انرا باغنده و غنده نیز

گرگویند کویش بفتح کاف وکسر واو آونه دوغ باشد کذا فی موید الفضلا گگش
بفتح کاف اول وکسر دوم همان کیکیز که گذشت یعنی تره تیزک کاویش
بکسر واو همان کویش مرقوم کرایش بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر یای حطی
همان کرشش مرقوم کوش اسم فاعل کوشیدن وامر یعنی بکوش ونیز نام چهاردهم روز از
ماه ونجم نیز گفته اند که جوشن باشد کین سیاوش نام نوایی ولحنی باشد از جملهٔ سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو بر دستان زدی کین سیاوش
پر از خون سیاوشان شدی گوش کراوش بکسر کاف وضم همزه چرخ ریسمان باشد
مع الغین کناغ تار ابریشم باشد وتار عنکبوت را نیز گویند خلاق گوید
در مذمت اسب زان کش دست مهره پشتش کو عصبهاش شد چو کناغ
کیغ بکسر کاف چرکیست که از گوشهٔ چشم آید ابو یوسف هروی گوید مثنوی
شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ که بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ
در مؤید کنغ بنون نیز باین معنی آمده کریغ بضم کاف وکسر را گریختن باشد شمس فخری
گوید رفتی ز اصفهان کرم بودی قدرت رفتن و مجال کریغ ودر نسخهٔ جهانگیری
بکاف فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن قرو به درطاس کزغ بضم کاف
وسکون زا هوز گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند وبعربی
اشق گویند ودر شرح سامی گوید کزغ حیریست که در آتش افکنند وانرا اشترغاز گویند
کیوغ بفتح کاف وضم یای حطی در شرفنامه گلی باشد کاغ کاغ بالکسر
ومشغله کلاغ باشد استاد عسجدی گوید بیت ای گرفته کاغ کاغ از خشم همچون کلاغ
کوه ودشت جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کهزغ بفتح کاف وضم زای تازی مهره گردن

باشد شاعر گوید بیت برخمی گزوغ ور آخور کرد که چنین حرب سازند مردان مرد
کوغ بضم کاف رستن باشد در تحفه مع الفا کاف شکاف باشد شمس
فخری گوید شعر شیخ ابو اسحق که تیغش فتند که روز هیجا در حصار قاف کاف
ودیگر بمعنی شکافنده نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید هر دو چو صبح از عمود کنند کاف
صبح بلی از عمود کنند کاف که ودیگر بمعنی امر شکافتن نیز آید چنانکه انوری فرماید
کشا ورزوا هنگر وپای باف که چو بیکار گشتند سرشان بکاف کزف
بضم کاف وسکون زاء معجمه قیر باشد وبعضی گفته اند سیم سیاهست وزین
اصح است شمس فخری گوید شعر همی با تصحیف خواندن توان شرف را برگزف از بخرف
رخ دوستان تو با واسپید که دل دشمنان تو با دا چو کزف ودر اداة الفضلا
بکاف فارسی به دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری
گوید شعر جمال ملک ودین کاندر دیارش که ندارد هیچ ماوا او متو کوف
وشانه جولاهه را نیز گویند کف بفتح سیاهی باشد که مشاطگان بر ابروی
زنان مالند کشف سنگ پشت ودیگر کوزهٔ پهن باشد که انرا برف دان نیز
گویند ه بضم کاف وسکون شین همان کزف مرقوم یعنی سیم سوخته مع
الکاف التازی کاک بمعنی دار واول مرد را گویند شاعر گوید بیت
از جفاهای آن بت چالاک که سوخت بر حال من دل زن وکاک که دوم مردمک
چشم را گویند سیوم نان خشک باشد ونوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند
که انرا بعربی کعک خوانند کوک مصغر کرم ونیز نام اشنان باشد که رخت
را بدان شویند کابوک جای مرغ خانگی باشد وزنبیلی که در میان خانه آویزند

تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان همه مرغان را کابوک گویند توان

حکیم انوری گوید شعر تو پروریدهٔ کابوک آسمان بودی ازان قرار نکردی در اشتیاقات

و در نسخهٔ وفایی کابک نیز باین معنیست **گوگرانک** بفتح کاف اول و دوم و نون

و سکون راء اول استخوانیست که بتازی غضروف گویند **گوخک** بضم کاف

و واو و سکون خاء معجمه یک خوشهٔ انگور را گویند و از ابوعلی خصله گویند بضم

خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام **کاوچک** خیار بادرنگ سبز و بزرگ را

گویند استاد منجیک گوید زلیان اگر تو مجوز دفرزه شیرین نکند خیار کاوچک

کبوک بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود مقدار باشه گویند با هم جنس خود جفت نشود

و در نسخهٔ میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که ترکان آنرا غنقد گویند و صاحب شرفنامه

گوید کبوک چکاوک است که بعربی ابوالملیح گویند **گرک** بفتح کاف بزبان بخارا

آسمانه را گویند یعنی سقف خانه **کراک** بفتح کاف با راء مهمله مرغ سفید

و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم سیجک نیز گویند و شمس

فخری گوید او را بزبان اصفهان عایشهٔ لب جو و بعربی صعوه گویند استاد

دقیقی گوید چنان اندیشد او از دشمن خویش که مار تیز دندان از کراکا

کسگد بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه مرغیست که آنرا عقعق گویند

در نسخهٔ حسین وفایی و تحفه باین معنی آمده اما در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی

قلیه آمده و باین بیت عمعق متمسک شده هرگز نبود خاک بنقره بی چو کنگ شعر

در کاه چگونه می باز زند کسک **کلیک** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول

کیک بوزن نیک مرد کج چشم باشد شمس فخری گوید مثال بهر دولت را

گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند سوی در شهنشه از دیدهٔ کلیک بهنگام اجتماع بود مقابله

از کینه مهر بکند از دیده اش کیبک **کاروانک** پرنده ایست دراز گردن که او را جفنک

و چو بینه نیز گویند **کاورک** آشیان جمیع مرغان باشد **کپیتک** بضم کاف و فتح با

و تا و سکون یا سبزه که آسیا بدان تیز کنند **کچک** با جیم فارسی جانوریست

که منگ را در دوا در اشکنه نیز گویند **کردک** بکسر کاف و سکون راء مهمله

و فتح دال نغز باشد که از کبک پرسند و از ابجستان نیز گویند **کرک** بضم کاف

و فتح را بتری مو وکل مرادف اینست و مرغی خرد و باین معنی انوری فرماید

تا باشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب تا باشد همچو شاهین جای مرد در قدرت کرک

کرنک بکسر کاف و راء مهمله و سکون یا و فتح شین معجمه مرد جنگی و جوزه هر مرغ که باشد

کشتک بضم کاف و سکون شین و فتح تا جعل باشد **کفچلیزک** سوسمار کوچک در نسخه

میرزا و در ادات الفضلا پرنده ایست با دست و پا و دم سرخ دارد و عرب انرا

دعموص گویند **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون فرفه باشد در نسخهٔ میرزا

که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا نیز گویند و در مؤید الفضلا کلنگک بکسر کاف اول و نون

و فتح کاف دوم با همین معنی آمده و در ادات الفضلا کلکنگ آمده بتقدیم کاف بر نون

کناک بفتح کاف با نون دردسر باشد **کنجک** بضم کاف و سکون نون و

فتح جیم تازی چیزی بدیع نو که دیدنش سرور آرد و بعربی طرفه گویند **کندک**

بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله ریزهٔ نان **کوژانوک** بضم کاف و نون

با زاء فارسی پرهٔ کلیدان **کژلک** بکسر کاف و لام کارد خرد **کنک** بفتح کاف

و نون گیاهیست که ریسمان از آن بافند و دیگر بمعنی کردکانی باشد که مغز بسیار

نداردو بخیل را نیز گویند **کوک** کاهو باشد و او منوقت مثالش حکیم انوری گوید
فتنه را از آرزوی خواب امان ❊ هوس کوک و کوکنار گرفت **کلک** بضم کاف
و لام احول باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری گفته و ما خلک و نازک قافیه کرده
بیت مطیع امر شهنشه کسی تواند شد که چشم بختش نه کور باشد و نه کلاک
کبک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند **کاواک** میان تهی باشد
کولک بوزن توشک کدویی که زنان روستا پنبه در ان نهند **کرماژک**
کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد **کزمازک** بفتح کاف و سکون زا معجمه اول
و ضم دوم میوهٔ درخت گز باشد که بعربی او را کزمازج گویند **کورک و**
مصغر کور و بمعنی سنگ کا زری نیز آید کذا فی ادات الفضلا **کرک** بضم کاف
و سکون را مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستد و مست شود گویند کرک شد
کلنک بفتح غین نشاط باشد **کرک** شاخ درخت باشد **کندرک** بضم کاف
و دال و فتح را علکی باشد که خایند **کجک** بفتح کاف و جیم تازی خنبزه باشد یعنی
خم دراز و کوچک **کژک** بفتح کاف و زا از فارسی قلاب باشد **کلبک** بضم کاف
و سکون لام و فتح با کوچ حوض بان کرخرمن درا ان باشد یعنی ناکازی
محافظت غله از باران و غیره سازند **کلک** بفتح کاف و لام با موی و بمعنی
حجام نیز آمده سوزنی گوید ❊ کریش کل کشم کلک شکیبی ❊ برمن کلک
و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده **کلیک** بفتح کاف و کسر لام جغد باشد که
او را کوف نیز گویند **کلوتک** بفتح کاف و تا و ضم لام ان آلت چوبین که کازران
دلیغ و جامه بدان کوبند و او را کدین نیز گویند **کیک** بکسر کاف و سکون یای

١

نام دریاییست **کلنک** بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیددان باشد
و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف الفارسی کنارنک** بفتح کاف و دال و سکون
نون دوم حاکم ملک و مرزبان را گویند فردوسی ❊ ازین هر دو هر گز گسستی جدا
کنارنگ بودی و یا پادشا **کزنک** آب آلا باشد **کلاشنک** بضم کاف اطلاقی باشد
کوهنک بضم و فتح کاف و فتح ها و سکون نون برجستن باشد در نسخه میرزا **کنک**
بکسر کاف ام درشت چهره **کدنک** بضم کاف و فتح دال انچه کازران جامه بدان
کوبند **کلفهشنک** بفتح کاف و خا و شین و سکون لام و ها و نون یخی باشد که از ناودان
بسته باشد و او را بخ پشا گوید ❊ آن کلفهشک کشته از فسردن ای شگفت
همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته **کیا رنک** بفتح کاف و را با یای دو نقطه تحتانی
در تحفه بمعنی سفید باشد **کردنک** بفتح کاف و دال و سکون را و نون دیوث دلیل
و بی اندام و کرد الکل نیز با تحتیت **کالوسک** بضم لام و سکون واو سین مهمله و
کونسک بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو نا قلا را گویند و بعضی جیم
بکسر هر دو جیم خوانند و او مور کورست **مع اللام کال** هزیمت باشد شمس فخری
گوید ❊ بغیر کنج عدم نیستش گریزگهی ❊ اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال
و کسی که گریزد گویند کالیده و در نسخه میرزا آمده که نوعی از کلها را نیز گویند
کاچال همان کاچار که اسباب خانه باشد عنصری گوید ❊ زود بردند و آزمود نیش
همه کاچالها نمودندش **کلال** بفتح کاف بالای پیشانی باشد حکاک گوید
بازش یکی نیش ریش یک ❊ بازم زنم سنگ یکی بر کلال **کنجال** بضم کاف ثفل
هر مغزی که روغن از ان گرفته باشند شاعر گوید ز اینچه جنبر بر فتم و این شعر بگفتم

از من بدل فرمایس باشد کنجال کوال بضم کاف انداختن باشد طیان گوید مت
بزرگان گنج و سیم و زر کوالند ... تو از آزادگی مردم کوالند کینغال بکسر کاف و سکون
یای دو نقطه تحتانی با غین معجمه و بعضی بنون گفته اند و بعد از یا الف مردم زمدیشه
جماش باشد شمس فخری گوید از احتساب تفاوت موذنت و امام کسی که
بود از من پیش فاسق و کینغال کاکل با سیوم فارسی مفتوح کلک میان تهی که در آب
روید کاکول کاکل باشد و معروفست کادل بضم واو کادول در نسخه میرزا ابراهیم دو
یعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف و فتح تا است جنیبت و تلی بلند
باشد کسیل بضم کاف و کسر سین دفع کردن و فرستادن و کسی مرادف است
کشخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خا نوعی از غلا باشد کوپل بضم کاف و فتح با و
فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل بیای تازی آمده یعنی گلی که بعربی اقحوان
گویند کوتوال قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند
کول بضم کاف کتف باشد و نیز کول را گویند که آب در و بایستد و نام مرغی
که جغد نیز گویند کچول با جیم فارسی مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم
با با دان و احمق مزاج کیل بوزن فیل آرزومند را گویند کول بفتح کاف و واو
پوستین که از پوست گوسفند سال دار ساخته باشند اقبالنامه بیت
میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر کلیم کهنه را
نیز گویند و در سامی فی الاسامی یعنی آب کندرو نیز آمده و انرا کودن نیز گویند
کچول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید کاه از بهر خنده مردم
با یمال تسخری و کچول کاکل بضم کاف و دوم نوعی از گندمست که از احنطه رومی

رومی نیز گویند اما در سامی فی الاسامی مسطورست که کاکل هو من نبات البر یقال
انه من الحمض و مراد از حمض شوره گیاهیست کاروزول بسکون را و فتح واو
و ضم زا فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید
و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد فردوسی فرماید
از و باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی
کابل بضم با کاول بضم واو هر دو نام شهریست معروف کچل بضم کاف
و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را در دوا و را مشکدر نیز گویند کرتابیل
نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک کوه جلیل در شرفنامه گوید بیت که
نوح خانه در آن داشت و اول آب طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید
مع المیم کام دهان و دیگر یعنی مراد و مقصود باشد کوئیم بضم کاف
و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن او همچون نی باشد
واندا در زمینی که شکافته باشند جهت کشت یا بند کالم زنی که شوهرش
مرده باشد یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید بای تو از میانه رفت و زینت
ماند کالم که نیز بگند شوی کرکم بفتح کافین و سکون را مهمله قوس قزح
باشد استاد بهرامی گوید فلک پیش جامه را ماند ازرق مراد را چون طراز آتشی خور کرکم
کرزم بفتح کاف و سکون زا سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید
بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل ز رطوبت دکر آب و کرزم
و براء مهمله نیز آمده کذا فی ادات الفضلا کنام خوابگاه و خوش باشد
ظهیر گوید ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کنشک شیر آن کنام زدرنک

وحسین وفایی بکاف فارسی آورده کرم بضم کاف وسکون را مهمله
اندوه و دل گرفتگی باشد حکیم فردوسی فرماید ز چنگال شیران همه دشت غم
دریده بر و دل پر از داغ و کرم و در نسخهٔ میرزا بمعنی زخمه نیز آمده و در ادات
الفضلا بکاف فارسی آمده کم بفتح نقصان و ترک گویند کم او گیر حکیم
خاقانی فرماید شعر عاشقان را نبام و ننگ چکار کم زن عقل باش و کم گو صبح
و بمعنی غار نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد کم بضم کافین آواز ... نقاب باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر بچاره کار ... زنگی سا ... وزد بیا که نخل ... کم نقاب
کمان رستم قوس قزح باشد موفق الدوله گوید شعر از برای کار گر ناید خدنگم
که برباز و کمان سام دارم کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان کشت کار
یعنی زمین کشیار باشد شمس فخری گوید بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم ز رشک سیل ز طوبت آب و کوم و براء مهمله نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
کل اگر بر خلاف او روید بیقین دان که کوم بر دارد و در تاج الاساسی کوم را
بمعنی اذخر آورده کجیم برگستوان اسب باشد و انرا کجین و کژین نیز گویند مولانا
کاتبی فرماید شعر ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند نقره خنگ چرخ را ... خاک شود کجیم
گلکم بفتح کافین در تحفه منجنیق باشد مع النون کاپین معروف گران گرسنگ معروف گرزن
بفتح کاف و زا تاجی مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند و احیانا
بر سر میگرفتند و منوچهری گه شبی گیسو فرو هشته بدامن گه پلاسین معجر و قیرینه گرزن
گرزمان بفتح کاف و راء مهمله و سکون زاء معجمه آسمان باشد شمس فخری گوید بیت
تا بود در کان عقیق و بهرمان تا بود خورشید و مه بر گرزمان و بمعنی عرش نیز آمده

هو فرماید شعر باد و باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و گرزمان و در ادات
الفضلا بکاف فارسی آمده کرستون بوزن و معنی قرسطون که گذشت یمعنی قپان ... شاگرد
خواهی شمارش ده خواهی گرانه خواهیش بنا بین ده و خواهی کرستون کرکان
نام ولایتیست کشخان بفتح کاف و سکون شین دیوث باشد مسعود گوید بیت
تا گوئی چو شور بر خوانی کین چه بسیار گوی کشخانیست کشکین نانیست که از جو و باقلا
و جاورس پزند شمس فخری گوید شعر بود الحق ز کلچه سامی دارند جماعتی که بهم نان کشکین
سآمت سیر آمدن باشد بعربی کوبین بضم کاف و کسر با چیزی باشد مانند کفه ترازو
که از نی حصیر بافته باشند و عصاران بذر کوفته را در آن نهند و روغن گیرند شمس فخری
گوید شعر کمینه بنده تو روز بخشش را انعام ... طلا بکیل دهد در بدره و کوبین کوهان
در نسخهٔ وفایی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از پشت شتر برآمده بمجاز کوهان گویند
کاشتن برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن کالیدن در هم شدن باشد کجین
بفتح همان کجیم مرقوم و بکسر کاف و جیم آرد و روغن باشد در نسخه میرزا کوجیدن بکاف جیم
فارسی بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کزین بکسر زاء و تازی بوزن و معنی کجین
مرقوم کفانیدن یعنی ترکانیدن کیتران بفتح کاف و کسر تاء کتران و دارو بیست که بر شتر
گرگین مالند و بتازی قطران گویند کذا فی المؤید کلن بضم کاف و فتح لام بند زده
و گرد گرده بجهت رسیدن و نیز با غوره را گویند و آن زحمتی باشد که از زحمت دیگر متولد
شود مثل علوله چون آن زحمت برطرف شود او نیز برطرف شود کون بضم کاف
و فتح واو گده باشد یعنی اسفیدار که بعربی غرب گویند بفتح غین معجمه و راء مهمله کراشیدن
تباه شدن و پریشان شدن باشد کرشیدن بوزن ترسیدن فریفته اون باشد

و در نسخهٔ میرزا کریان بضم قدا باشد کبنهن بکسر کاف و سکون نون و ها
و فتح با موحده بن را گویند که او را ابو الحبة الخضرا خوانند و بترکی چتلاقوچ گویند
کی‌نشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و
کی‌نشین و کی آرش و کی اینک کدن بفتح کاف و دال نام روستاییست و حیز
را نیز گویند که عرب مخنث گویند و بجای دال را نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
کیهان بکسر کاف جهان باشد حکیم خاقانی فرماید هستم بر سر کیهان خورد آ
بنک خشک و تر کیهان چکنم و کیهان مختصر اوست شاکش منوچهری گوید شعر
بوران همکار را غرض و مصلحت خویش ه او را غرض و مصلحت شاه کیهانست کرزیدن
بفتح کاف و سکون زا و تازی برستن باشد کرزن بضم کاف و فتح زا و های
و دال و سکون را چاره جویی کرظ خون بفتح کاف و طا و سکون زا فارسی عاقرقرحا
را گویند کشان بفتح کاف خیمه و نام ولایتی کشفتن بضم کاف و شین پژمرده شدن
و کشودن باشد در نسخهٔ میرزا اکشن بفتح کاف و سکون شین بسیار و انبوه باشد
فردوسی گوید شعر اگر کشن کردم اد شکاه ه بفر و بنام جهاندار شاه
و بکسر شین نیز آید هم گوید شعر کشن دستکاری و کار فراخ یکی کلبه ساز زد در پیش کاخ
کلاشکن در نسخهٔ میرزا نام حلواییست کم زن مدبر و بی‌دولت باشد شیخ نظامی گوید
با دو سه کم زن مشو آرام گیر ه مقبل ایام شو و آرام گیر کنودلان بفتح کاف
و دال و ضم نون و کسر را و یعنی باشد کنودلند بفتح و ضم نون شاهدانه باشد
و در سامی بفتح کاف و نون آمده کلمزیون در شرفنامه نام شهریست در ایران
زمین کنددلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه‌ایست معین اما در شرفنامه

گوید که این ترکیب کوهستان پیش ازین سمرقند را می گفتند اما حالا هر کوهسار را
گویند کیاخن بفتح کاف و خاء معجمه با یای دو نقطه تحتانی آهستگی و استواری و
بزرگی کاری کردن و شمس فخری بمعنی سخن چرب و شیرین آورده و گفته است بیت
همه اعدای خود را دوست کردی ه با حسان و بمردی و کیاخن ه اما در نسخهٔ وفایی
بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون
کیقباد و کیکاوس و دگر خیمهٔ عرب و گرد باشد ابو شکور گوید بیت
همه بار بسته بدین آسمان ه که بر پرده بینی نشان کیان ه و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه
پرگار نیز آمده کیکن بکسر کافین و سکون های حطی تاریکی باشد و در مؤید با هر دو
کاف مکسور تاریکی و کید باشد و بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلن
بلام بمعنی تاریکی و کید آمده کلجان بفتح کاف و سکون لام با جیم تازی مزبله باشد
کواره وان بفتح کاف و را مهمله شخصی را گویند که گاو و گوسفند و امثال آن را چرانند
و بعربی سراح گویند کاودان یعنی سلکه زنان فتیله که می ریسند در آن نهند
کن بکسر کاف بچه باشد و او را کلا نیز گویند و بعربی غوزه خوانند بضم غین
و سکون را و فتح زا کپان قپان باشد که کرستون و کرستوان نیز گویند کدن
همان کدنک مرقوم شیخ نظامی فرماید بیت که دارا بدین آشفته بازار
کدین کازران از طبل عطار کریغتن بوزن و معنی گریختن کتایون بفتح کاف
و ضم یا نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ گشتاسب بود و اسفندیار ازو متولد معزی گوید
چو ناکرشا و سپهر نازد ز طلعت او ه اسفندیار نازد از طلعت کتایون
کراخان نام پسر مهتر افراسیاب کیپندن بکسر کاف و با و سکون دو یای حطی

از جای کشیدن باشد کفتن و کفیدن هر دو بفتح کاف است هم بازکردن و شکافتن
کلندیدن بفتح کاف و لام و سکون نون و کسر دال کافتن و شکافتن باشد
کوفجان بضم کاف و سکون فا قفس باشد کولاویان بضم کاف و کسر واو و یای
دو نقطه تحتانی پهلوانان و گردان را گویند کذا فی التحفه کیاکن بفتح کاف
اول و کسر دوم مخالف و ناهموار گردون قوس قزح باشد کهکان بضم کاف
و سکون ها کوه‌کن باشد چنانچه استاد عنصری گوید زجان بفکرت محکم
برون کنند تناکش ٭ زکوه سیم به آهن برون کنند کهکان کلاون *کلاوندن* بضم کاف
و سکون نون افشاندن بود کران بفتح کاف و کرن بضم کاف و فتح را هر دو
اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور بود کیوان زحل باشد و در تحفه بمعنی
فلک زحل نیز آمده کلیون بضم کاف و یای حطی جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند ٭
کشورزبان بکسر کاف و زای معجمه و سکون شین و را بزرگان باشند کن بضم کاف
کون باشد کریمان نام پدر نریمان پدر سام کریاین بکسر کاف و را و سکون یای حطی
همان کریمان مرقوم مع الواو کرنجو بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون کابوس
باشد که مردم را در خواب فرو گیرد والاری گوید تو زمانکه با زیرپی بزمین افتاد
که بر خفته فتد ناگه کرنجو کرو بفتح کاف و سکون را و مهمله دندان فرسوده کاواک شده
شمس فخری گوید ٭ بکار خصم فرو بود کین تو و دندان ٭ چنانکه گر در دهان ازدها کروست
کافیلو بکسر فا و سکون یای حطی و ضم لام نباتیست و ساق های آن یک
دارد و انرا چرخه نیز گویند و بعضی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله
و عربان هر گاه کسی بسیار ضعیف شد گویند کانه عود شکاعی کنشتو بفتح کاف

و نون و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید
تو خورشیدنشینی که اعدای تو شسته‌اند ٭ ز ظلمت دل بصابون و کنشتو وانوار
بهر با مطلب گویند بفتح میم و لام و سکون حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو
بمعنی کاویدن باشد خواه زمین و خواه غیر آن و دیگر بمعنی دلیر و گرد و شجاع باشد
شمس فخری گوید بهر دو معنی که گاه هیبت شوکت و مراد پیش شنود برخویشتن
دگر نهد هیچ نام کاو شو در بحر دکان جوی فرو نشست جو داو در زمین ... بکاو
کبستو بفتح کاف و با و سکون سین و ضم تا بمعنی همان کبست مرقوم شمس فخری گوید
بباغ آرزوی دشمنانت ٭ سراسر میوها باد کبستو کالیو نادان و متحیر و ابله را
گویند اقبالنامه شو ستیهی مست شد آتشی بر فروخت ٭ که نون بخت کالیو خرمن بسوخت
کاهو بضم ها معروف و بکسر خیازه کبرانرا گویند کتو بفتح کاف و تا مرغی باشد
که آنرا سنکواره نیز گویند و در ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم
تا و قرشت بهمین معنی آمده کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که آن را
رسن تابند و انرا کنف نیز گویند و گذشت کلو بفتح کاف و ضم لام صاحب
محله باشد کلاو بضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند و در ادات الشعرا کلاو
بسکون واو آمده بوزن چکاو کنشو بفتح کاف و سکون نون و ضم شین انگور خام
را گویند کپو بکسر کاف و سکون یا پرنده ایست که آنرا دنیار گویند و در
سامی گوید کیسو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها سازد
که گویا از ریسمان بافته اند و در آن بچه کنند کندرو بضم کاف و را و سکون دال
مصطکی باشد کندو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی

کنو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی اخیر کینو بوزن زیلو همان ... بمعنی کنو
کرم غ ... کواره باشد کپیو بکسر کاف و سکون یا و ضم لام جایی که آب در و
جمع شده و انرا کول نیز گویند و پیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف
آورده گندرو بضم کاف و واو و سکون نون و فتح دال وزیر ضحاک بود فردوسی
گوید شعر و را کندرو خواندندی بنام ٭ بکندی زدی پیش بیداد گام
کانیرو بکسر نون و ضم را ما زریون باشد و ان دارویست که در استسقا بکار
برند کاغنو بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و انرا زهر باشد
و بعضی انرا خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز با غنیت مع الها کاه معروف و کاهند
کابنه بسکون با و فتح نون خشم باشد شمس فخری گوید ای شهنشاهی که مهر چرخ را
هست روشن از وجودت کابنه کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد
همو گوید بیت دوستش عاقلست و پا برجا ٭ دشمنش ابلهست و کاتوره
کارآگاه منهی باشد که اخبار بازرساند حکیم انوری فرماید شعر بر بهر آنکه تقریر
آگهی یابند ٭ زبهر دلی بفلک جهتر از کارآگاه کازه بفتح زای تازی شاخهای
درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی از ان آویزند تا صید پرمد
و بدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری گوید سپهر نیلگون با اینهمه قدر
سرای شاه عادل راست کازه اما در نسخهٔ وفایی و تحفه بمعنی سرسایه باشد که
دشتبانان از چوب و علف جهت دفع آفات سازند نه مطلق سایبان و در اداة
الفضلا کاشه نیز باین هر دو معنی آمده و بمعنی نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه
سازند نیز آمده کاسه معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد و بمعنی

فسته که زنان بچند برای ریسیدن نیز آمده و بمعنی خربزهٔ نارسیده نیز آمده آت
یا یعنی شمس فخری گوید شعر اگر جایزه اصطناعش براه ٭ بنود مهر و مه بجز کاله
کالفته بفتح لام و تا آشفته و دیوانه مزاج باشد همو گوید همیشه دشمن درگاه جاهش
ز احداث زمان کالفته باشد کالیوه آسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید شعر
چون شدم نیم مست و کالیوه ٭ باطل از در پیش من حق بود کامه در اسمه میرزا
رجالیست که در خورستان نیک سازند کاوه نام آهنگر مشهور و دیگر بافته
را گویند و ان بسیار رغبت ... کبجه بوزن غوغری باشد که زیور ... آش
آماس کرده باشد شمس فخری گوید هرگز مثل زندگی ارزی حسود را
نسبت کند بعیسی کس هیچ کبجه را و در شرفنامه بمعنی خردم بریده نیز آمده
و در سوید کپچه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهر دو معنی آمده
کبته بفتح کاف و بای مشدد و فتح مشدد و شیشهٔ حجام باشد همو گوید بیت
شهنشاهی که تدبیر حمیه سیش ٭ نهد بر پشت مهر و ماه کبته کده بفتح کاف و دال خانه
باشد کدونیمه کوزهٔ شراب را گویند استاد رودکی گوید شعر لعل می را زسرخ خم برکش
در کدو نیمه کن به پیش من آر کده بضم کاف و فتح دال کام و طاره باشد
شمس فخری گوید شعر اگر طفلان امل را دایهٔ کام و مراد ٭ چو شیر و شکر بجوشش
بکشاید کده و دیگر چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وا نشود طیان گوید
در کلیدان بنود بخت کده ٭ باز کردم در و شدم بکده کراشیده بفتح کاف
و کسر شین تباه کار و پریشان آمده آغاجی گوید تبا تا چه اکشتم از روی تو
کراشیده و تیره شد کار من کرانه کناره و نهایت باشد کرباس

کربش باشد یعنی سوسمار باشد و در نسخهٔ وفایی کربسه نیز بهمین معنی آمده شاهدش
رودکی گوید شعر چار غنده کربسه گرد مان خورده پستان پوست روی مردمان
کرنه بکسر کاف و فتح نون ماریست که او را اشترخوار گویند و در نسخهٔ
وفایی بکاف فارسی جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند کرخ زراه پیاده باشد
در نسخهٔ وفایی کروه بفتح کاف و واو و سکون را دندان میان تهی باشد
وکاواک کش بفتح کاف و شین چند معنی دارد اول در نسخهٔ وفایی خطی باشد
که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم تنگ چهارپایان در مؤید الفضلا از
فرهنگ قواس نقل کرده کش بکسر کاف و فتح شین خطست بمعنی نشسته
اما در معجم البلدان کُشّ بضم کاف و سکون شین قرشت و فتح سین مهمله بمعنی
خط آمده و برین قول اعتماد بیشترست کشته بکسر کاف و فتح تا کاشته و دیگر
میوه خشک را گویند مثالش سوزنی گوید ثناگوی ترا بی تو دل از غم
بدو مثیست چون امرود کشته کرشان نام نباتیست که بر ساحل دریای هند باشد
و او را با کشمان کربش تشبیه کرده اند و معنی کربش گذشت و انواع آنکه نیز گویند
کیشه بکسر کاف و فتح ثای مثلثه ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه گویند
کوزه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح معجمه زمینی باشد که بربیل راست کرده باشند
و تخته تخته کرده و کنارهای او را بلند کرده باشند و بران کنار رها المرز خوانند
گغه بفتح کاف و غا همان گوزر که پیشتر گذشت یعنی خوشه غله که خود
شده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند کلجه بفتح کاف اول و جیم
تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد و بعربی حب القطن خوانند

کشکینه همان معنی کشکین مرقوم شمس فخری گوید کند هرگز ضمیرش ذو التعالی
بدنیا و بدین کشکینه آلوده کفته و کفیده هر دو بفتح کاف ترکیده باشد مثال
اول شاه ناصر خسرو فرماید شعر گل سرخ نو کفته تر بار گویی که بیرون کرد حوری
سر از سبز چادر مثال دوم مسعود سعد فرماید که کوهها ز نو کفیده و چرخ بارکی
ابرها پر شکسته باد و پاهای نگار شعر زان نهنگ کوه شخص و زان هزبر چرخ دور
زان همیون ابر سیر و زان عقاب باد سار کلابه بفتح بای تازی ریسمانی باشد
که بر چرخک پیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید نبود مردمان اهل هنر را
بجز رجوعی بریسمان و کلابه کلاته بفتح تای دو نقطه ده کوچک باشد کلاژه بفتح زای
فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلبه نیز گویندش
و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید شعر حسودت دید مانند تو برادی
بلی چشم کلاژه یک دو بیند کلته بفتح کاف و تا حیوانی که بریده باشد از
هر جنس که باشد ابو شکور گوید شعر بشاه دوان کلته روباه گفت که دانا زد
این داستان در نهفت مثال بمعنی دم بریده نیز آمده شمس خالد گوید بیت
رستم زورست کز دم لیکن تو ای حسود شه می پیچ دم کش از غم چون مار کلته دم
و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده مصرع معانی کلته همچون ریش اتراک
کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چهارپایان افتد کنبوره بوزن طنبوره
کردوستان و تنبل باشد شاعر گوید بیت خود ندارد و غایتی ای ناجو
تنبل و کنبوره و دستان او کنجاره ثفل هر چه از روغن گرفته باشند او را مودی
گویند بیت سوک بادام بودی یار خندان سفید ما تیسه کردی ز خندانش اجو کنجاره شدی

کنده. بفتح کاف معروف و دیگر امرود درشت قوی جثه را گویند و دیگر مقامی باشد که در روی
زمین در بیابان جهت مسافران راست کرده باشند و انرا بوم کند نیز گویند و خندق
را نیز گویند که معرب کنده باشد کندوره. بفتح کاف و راو مهمله و سکون نون و
ضم دال مهمله سفره پوستین باشد بو شکور گوید مث ستاده در ان کوی آزاده وار
دوان تکوا مده و ملد مث و ران کوی اکنده کندوره خوار کنغاله بفتح کاف و سکون نون
با غین معجمه و فتح لام قحبه باشد شمس فخری گوید مث احتساب نفاذ او برداشت
از جهان رسم کنگ و کنغاله . و بضم کاف آورده در شرفنامه و معنی کوهی از ما اسان
ذخیلی نیز آورده کهله بفتح کاف و لام کاورسهای سیم و زرست کهبله
بفتح کاف و با و لام ابد و نا دان شمس فخری گوید اعظم جمال و بنی و دین ساوه ملک بخش
ای عقل با کفایت فضل تو کهبله مث و در تحفه کمد بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی آمده
کواره. بفتح کاف و را سبدی که میوه در ان کنند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور
عسل و کاسه از کل پخته نیز آمده کواده. بفتح کاف و دال مهمله در شرفنامه بمعنی چوب
زیر در آمده کوازه. بفتح کاف و زای معجمه چوبی که کاو بدان رانند کواژه
بفتح کاف و زای فارسی طعنه باشد شمس فخری گوید مث شهنشاهی که بر سلطان اجرام
زند رای منیر او کواژه و بتشدید واو نیز آمده کمالی گوید ای کام شده و خیره و دم گسسته یابی
کواژه زده بر امل ریش محتال مث و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا
بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوره. بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل انرا
کنده باشد و گوی با هم رسیده و کل در و مانده شمس فخری گوید بیت
باد باقی همیشه تا باشد کوه دریا و کور و کوره و بضم کاف بمعنی آتشدان

معروف و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف و فتح زا و را
مرغکی کبود باشد که در آب می باشد استاد کسائی فرماید بیت
باز شکار جوی تو همیت شد از شکار مث و ز کبر ننگرد بسوی کبک و کوزره
کیهه بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود را
بر درخت پیچد و میوه او توت سیاه باشد و بعربی علیق گویند بضم عین مهمله بوزن سهیل
کوژه بضم کاف و فتح زای فارسی خر سفید رنگ را گویند و بعربی اورا اقمر گویند
کژده بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح مهمله گیاهیست خوشبو که ادات الفضلا
کوفتانه جولا بهه را نیز گویند شاکر بخاری گوید مث نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را
کو داد کیر دم به این کوفتانه را کومه بضم کاف و فتح میم نشیمن کاه پالیزبان
که کاره نیز گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی
که بدان کشند استاد لبیبی گوید بیت مانند کسی که روز باران
بارانی پوشد از کونده کیسنه بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک
پیچیده باشند و آنرا دوکی نیز گویند و در تحفه پوسه بضم با فارسی و فتح سین نیز
بمعنی آمده کیله پیمانه باشد کشنه بفتح کاف و شین و تا پژمرده و پریشان شده
عبد الواسع گوید شعر شکفته بدم چون برنجیبان درخت مث کشنه شدم چون گیاه آبکی
و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده کاخه. بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا
بمعنی برقان نیز آمده کارتنه عنکبوت و شنبلید را نیز گویند که او را بعربی حلبه خوانند
بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده کازیره بکسر زای فارسی و فتح رای
مهمله دانه که بعربی احریض گویند کاشکینه مرغیست که مانند هد هد تاجدار

و سبز رنگ بسرخی آمیخته باشد و انرا سبزک نیز گویند **کاغنه** در نسخهٔ میرزا مرغی
باشد کربت برد و آنرا اهو و سک نیز گویند اما در سامی گوید کرمیست سیاه و سرخ
و زهر دار باشد و کاغو نیز گویند **کاکوره** بوزن ناسره عاقرقرحا باشد **کالیده**
موی آشفته در ولیده باشد و خاک بران نشسته از ناشستن بستان **بیت**
ازین بدرگی موی کالیده بدی سر کره برروی مالیده **کامه** بسدر اگویند یعنی مرجان
و ان از قعر دریا روید در شستها در ان افکنند در ان آمکنند و بر کشند سبز باشد
چون باد و افتاب بران وزد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد مسالس حکیم
فردوسی فرماید ⁂ اگر زامدن وم زنی کز زبان ⁂ بر آید همه کامهٔ بدگمان **کانه**
بفتح نون برابری باشد باکسی در مرتبه و بعربی ند اگویند بکسر میم **کاینه** بوزن
آینه در نسخهٔ میرزا ام کردن باشد یعنی کارخشم از خود کردن کذا فی المؤید
کچیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده
پشتوا باشد **کراره** بفتح کاف و رای مهمله جامهٔ کهنه پاره پاره و بجای رای دوم دال
مهمله نیز بنظر رسیده **کربه** بضم کاف و فتح با دکان باشد و نیز نام رهینده است
کرانرا الخورند **کوه بوکوه** نام یکی از انواع عنبر باشد و اورا کوه بر کوه باین سبب گویند
که همچو کوه طبق طبق برهم نشسته باشد **کرته** بکسر کاف و فتح تا علفی که از ان جاروب
سازند و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار داشته باشد و اورا اشتر خار گویند
بنظر رسیده **کرچه** بضم کاف و کسر را و فتح جیم فارسی خانهٔ کوچک موید
دات لقمان یکی کرچه تنک ⁂ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ **کرژه** بفتح کاف و
زای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و انرا املازه گویند و نیز

۷ و در شرفنامه بهر دو معنی آمده
اما در موید معنی اول آمده
دگونه کرا و را کاوته سرگویند چو

و نیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام **کشادنامه** فرمان سلاطین و منشور باشد
و در نسخهٔ میرزا **کشه** بوزن پشه حیوان پالان افکنده را گویند **کشنه** بفتح کاف و
سکون شین و فتح نون گیاهیست سمارو غ مانند و در مؤید الفضلا داروییست که آنرا
کشنیج نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آسانی و نوعی از سمارو غ آمده **کلاله**
بضم موی پیچیده **کلبه** بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلولهٔ حلوا و غیره باشد
کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و رام و درشت اندام شمس فخری گوید
چرخ بلند قدرت نیرو ی اوضعافت ⁂ با انکه هست تند نهاد و کلندره
کلوته بضم کاف و لام و فتح تا حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد در نسخه
میرزا و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی حلقهٔ دام که دختران دوشیزه آمده
کلونده خیار بزرگ باشد **کله** بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه
شیخ سعدی فرماید **شعر** تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه ⁂ بکیوان برت کلهٔ بارگاه
و بفتح کاف بوقلمون و هر جایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع
گرده و باین معنی بکاف فارسی نیز آمده مثال اخیر شاعر گوید **شعر**
جای جانها سکن شد تو شت ⁂ دام دلها کله پر شکنت و بعربی کله بکسر کاف
و لام مشدد بمعنی پردهٔ تنک و پرده که همچو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی
مسطورست که کله بعربی چیزی تنک باشد که همچو خیمه بزنند و عروس را در زیر
یراق آرایش کنند **کانه** مثنی باشد یعنی کاریز کن شمس فخری گوید **مثنوی**
برون آرد هزاران بحر گلگش ⁂ بدان صورت که منبع را کانه ⁂ و در اکثر نسخ
باین صفت اما میرزا ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت آب کنند

فرو بند کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید بود ز کار تو نو شد زمن جهان کهن
کنانه گر شود آن هم برور کار تو باد کند آموبه بضم کاف و میم موی ها در زاد بینی موی
که چون طفل بر آید بر بدن او باشد و در سامی مسطورست کند آموبه اول ما ینبت
من الریش و الشعر کند دالد بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امرد در شت
اندام که باصفهانی کرتلر جو لغندش کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان
نهند خلاق گوید شعر قدر تو بر فرق فلک افسرست ؛ حزم تو بر پای زمین کنده باد
و و کمر غول بیابانی را گویند کواسه بفتح کاف و سین کوته و صفت باشد کواسیه
بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام
غله بالیده و کشت بالیده باشد کوپاره بابای فارسی کلاه کلهود خر باشد
شمس فخری گوید شعر کمترین بخششی زهمت شاه ؛ صد هزاران درم کوپاره هم
کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کاکل مردم و دیگر بمعنی
قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه باین معانی آمده
و در سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده و گفته ؛ کوپله هو ما یطوف فوق
الماء کانه القواریر اما در ادوات الفضلا بفتح و ضم کاف با بای تازی
کلاه و بضم با بای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد کوشه بوزن توشه کوشیده
و بدست آورده شده شاعر گوید ؛ چون بود آن کار را که بوداو ؛ کوشه خاطر تو کی بود او
کوکله بفتح کاف فین بیدیه باشد کونسنه بضم کاف و فتح نون و تا سرین آدمی
کهره بوزن بهره بزغاله شیرمست کولیته بوزن زنبیته و کسنه بضم کاف
و فتح تا غله کوفته کوبله بوزن طویله موی سر باشد در شرفنامه و بضم کاف و سکون

واو آمده در ادوات کمته و کهتته هر دو بضم کاف و کسر ها و فتح تا کوزه
چه آب باشد کهسله بفتح کاف و سین مهمله و لام نادان و احمق باشد
در نسخه میرزا ابراهیم و در موید کهیله آمده که بعد از ها یا با باشد کذا فی
الادوات کلکینه بضم کاف اول و کسر دوم جامه مخمل باشد کدواده
بنیاد دیوار باشد شمس خجندی گوید شعر ز فرع پیش طلب اصل کز برای وجود
درست باید کردن نخست کدواده کهنزه بفتح کاف و ها و زای تازی
کاهکشی باشد که قبل از تب آدمی را واقع شود و بعربی تمطی گویند و کسی را
که این حالت باشد گویند می کهنزد کدینه همان کدین مرقوم حکیم خاقانی
گوید شعر بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع ؛ مکوب آهن سرد طمع کدینه من
کاژه بفتح زای فارسی جای باشد کژبه بفتح کاف و سکون زای تازی
و فتح همان کنجاره باشد که مرقوم شد کره بفتح کاف و ها آن زنگار مانندی
که بر روی نان کهنه و امثال آن بندد و آن را بوزک نیز گویند و آن را نیز
کره گرفته گویند و بعربی شکرج بضم میم و فتح ها و کاف و را باشد کم زده
بفتح کاف همان کم زن که گذشت یعنی مدبری دولت مخزن اسرار
طالع بد بود بد اختر شدم ؛ کم زده کوی قلندر شدم کرته بضم کاف
و فتح تا پیرهن باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر کرته فستقی بدرد چرخ ؛ تا بمرغی تو اگر اندازد
کرده بفتح کاف و واو جانوریست سیه فام و بدچشم از مار بتر کذا فی التحفه
کلیه حجره باشد کفانه بچه که از شکم ما در بیرون افتد و او را افگانه نیز گویند

کاشانه خانهٔ زمستانی باشد حکیم کسایی گوید شعر عالم بهشت گشته کاشانه زرشت گشته
عنبرسرشت گشته صحرا چو روی حورا م و دگر گلخن که آمده که مشهور اصطلاح الشتا نیز گویند
کشته بفتح کاف در ما احول باشد کژنه بفتح کاف و نون و سکون زاء فارسی
پاره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و را و کندره بوزن
چندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند مثال اول را شمس فخری گوید
خواهد که نسر طایر واقع شود زچرخ م تا در حیاض ترش باشد چو کودره
کاپله بکسر باء فارسی و فتح لام مادون باشد گوازه بضم کاف و فتح زای تازی
تخم مرغ نیم پخته باشد و جوازق معرب اوست کاسانه با سین مهمله و فتح نون
مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد عمعق گوید چند پویی بگرد عالم چند
چند گویی طریق بویایی م تا کی از بهر قوت و شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی
کوالغنجه بضم کاف و غین و سکون واو و نون سرخابی باشد که زنان بر روی
مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاده بوزن پیاده
در تحفه بمعنی رسوا باشد کمیته بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله و یا و کسر تا
خاری که شتر از آن خورد و اشترخار نیز گویند کسمه بفتح کاف و میم و سکون سین
موی لب و غیره که بعوض زلف بر روی آویزند مثالش شاعر گوید مث
روزی که گل از کله برون آمده است م با دیگر ابر جیب هوا بر زد دست از سبزه
بر ابروی چمن وسمه کشید م وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست کان گروهه معروف
و کان مهره و کان گروهه نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند
کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه گلین باشد کتاره فتح کاف

دراه مهمله حربه ایست که هندیان دارند امیر خسرو فرماید سران دو چشم کردم چو هندوان رهزن
همه را زنوک مژگان زده بر جگر کتاره م و کتاله بلام نیز آمده کاکله نام
سالار تورانی که از فرزندان تور بوده کبوده نام چوبان افراسیاب کجابه و
کجاوه معروف و آنرا اوزاوه و کژاوه نیز گویند کرانه بفتح کاف و نون کنار
و دیگر نام مرغیست سیاه فام که تیز نتواند پرید و در موید کرایه بیای حطی بمعنی آمده
کسه بفتح کاف و سین مهمله آسانی باشد کذا فی الادات و شین معجمه بر طراز سده
کربشه بفتح کاف و با و شین معجمه و کربه بفتح کاف و با و کرباشه بفتح شین معجمه همان
معنی کرباسه که مرقوم شد کلبتره سخن کلبتره هو نادرست و ناخوب حکیم انوری فرماید
او ترا گفت کین کلبترها را جمع کن م تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری
کاسه بفتح کاف و سین کاسه چوبین پهن که پیش شبانان و گدایان دارند و آنرا
کاس و کاشن و کچول نیز گویند کبجزه یکی از اجزای داروی چشم باشد و در موید
کوه داروییست که تبارزیش عنزروت خوانند کوبه بضم کاف و فتح بای تازی آلت
بران چیزی کوبند و بعربی مدق گویند و نیز کما هیست شیرین که آنرا خورند کوهه
پیش و پس زین و موج آب و حمله و معنی حمله شیخ نظامی فرماید نظم
چو در رمح که کوه شم تیغ تیز م بکوهه کنم کوه را ریز ریز و کهه بوزن شده نیز
مثل اوست بفتح کاف و سین کاسه چوبین پهن که پیش شبانان و گدایان
دارند کویشه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد کیوه بفتح کاف و واو و سکون یا
و بکسر کاف کفش چاکی و با ینمعنی بکاف فارسی نیز آید و در شرفنامه سبزه ایست
که برگ او سفید می شود و میوهٔ او خوشبو و خوب می باشد کاشه بفتح شین تخم تنگ

[illegible]

باشد شاعر گوید بیت گرفت آب کاشه زنبرهای بخت ما ٭ چو این ورق کشد برگ درخت
و بمعنی کازه مرقوم نیز آمده کلیزه بفتح کاف و زای تازی و کسر لام سبو باشد
شاعر گوید ٭ چو کرد او کلیزه پر از آب جوی ٭ ز آب کلیزه فرو شست روی
کالیاکی پادشاه بلند قدر و این نام را در بلندی قدر از کیوان
گرفته اند کاسموی بسکون سین موی سبلت خوک باشد که بعربی هلب گویند
بضم ها و سکون لام شمس فخری گوید ٭ زبان در کام اعدایش چو خنجر
مژه در چشم دشمن کاسموی است ٭ کستی و گشتی هر دو بضم کاف زنار باشد
شمس فخری گوید ٭ چو دین را ترتیب فرمود رایت ٭ همه کفار بگسستند کستی
اما در نسخه میرزا همان کستی بسین مهمله بهمین معنی آمده و شاه نامه خسرو شیر با معنی
آورده بسین مهمله و با هستی و بستی قافیه کرده و گفته ٭ تو با او تا بیک تن خوی بسوی دانا
اگر چه تو کمر بستی و او کستی ٭ کسنی بفتح کاف و کسر نون مختصر کاسنی باشد
حکیم انوری فرماید شعر رواج کرمت با ستیزه ردی طبع ٭ خواص شکر آرد مزاج کسنی را
کفتکی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بود دلها و ترکیده شدن کورکانی
کاف دوم فارسی بختیان باشد و کورکانی بزای معجمه مثله گونیزی بضم کاف و کسر لام
مرضیست که آنرا خوره نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کمی کمین
باشد شمس فخری گوید شعر شهنشاها اگر بزم کشاید ٭ بروی اختران کینست کمی را
کندوری بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو دستار خوان باشد که چون سفره
باز کنند همو گوید شعر برای خوان شهنشه فلک بدست قضا ٭ کند ز اطلس والای چرخ کندوری
کوزی بضم کاف و کسر زای معجمه آلکم و شتر را گویند کاج شتری در نسخه میرزا کوتاشی

وحوت و آسمان ششم باشد کوکری بضم کاف پس استخوان توم که عرب انزا
عصعص گویند کلاسایکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی باشد و بعضی کلاغ و ان
و بر کلاغان هند اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که بوم دارد شیند شاعر گوید
مثال معنی اخیر را شعر همه زمین کلاسایکی نمود چشم ٭ ز بس که بر سر ایشان فرو نشست غراب
و بخاطر می رسد که چون کلاغ را کلاسایکی میگویند باید که کله بکاف فارسی
باشد اما در موید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده کرای
بفتح کاف و تشدید رای مهمله حجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده و در شرفنامه
کسورخدای یعنی پادشاه کشتی بضم معروف و بسین مهمله نیز بنظر رسیده و
موید قول خود این بیت مسعود سعد را آورده که با شستی قافیه کرده و گفته
پیل زوری که چون کند کستی ٭ بند او پیل را و هد شستی کالیوی بسکون لام
و ضم یای تازی کالیو بود یعنی سرگشته و متحیر کلیکی بفتح کاف و کسر لام کلنیک
باشد یعنی احول لگری بفتح کاف و سکون کاف دوم نام شهریست در هندوستان
کیتی بکسر کاف و یای فارسی مشدد بوزینه باشد کدیوری دهقانی باشد
خاقانی فرماید ٭ مایده سازد ز بهره صفت توانگران ٭ بزرگری کند بکاو ز حمل کدیوری
کافوری در نسخه میرزا سبزه ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازیش اقحوان گویند
کوهاموی نام بازیی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و مویی در میان آن
نهان کنند بعد از ان آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و برده ور ان نشینند و موی
را طلبند هر که پیدا کرد او برده باشد و بعربی بقیری گویند بضم با و فتح قاف
مشدد و سکون یا و فتح را کالونی بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که

که بعربی سعتر گویندش **کریزی** بضم کاف وکسر را و زا او بیضه باشد که بازر آد بمند
و پیر منحنی را نیز گویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی موید و اداة الفضلا
باب الکاف الفارسی مع الالف کودا بوزن فروا گردان باشد شاه ناصر
خسرو فرماید **شعر** ما هزه شدستیم و کشته سوده **مه** نا ما بذه و نا سوده چرخ کودا
گردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخی باشد که مرغ را بدان بریان کنند
خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید آنکس سنان نیزه چون گردنای اوست
دشمن چو مرغ گردان برگرد گردنا **کرّا** بفتح کاف و تشدید رای مهمله در
نسخه میرزا ابنده باشد **گزارا** بضم کاف بمعنی اداکننده سخن باشد شیخ
نظامی فرماید **شعر** گزارای نقش گزارش پذیر **مه** که نقش گزارش هزاران گزیر
کونیا تخته مثلث که خطوط بدان کشیده باشند و معماران دارند
و بدان راستی و کجی بنا را دانند **گنج خضرا** نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز
حکیم فردوسی فرماید **بیت** دگر گنج کز در خوشاب بود **مه** که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهاوند نامش ردان **مه** همان نامور کاردان بخردان **کزا** گزنده
باشد **گردنا** بفتح کاف و سکون را و دال گردانک رباب را گویند **مع البا**
کوناب سرخی روی زنان که گلگونه و غنجار نیز گویند **کوداب** بضم کاف طعامیست
و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که بپزند و در اداة الفضلا
طعامیست که در تنور زیر بریان بپزند **گنج افراسیاب** نام یکی از گنجهای هشتگانه
پرویز حکیم فردوسی فرماید **شعر** دگر نامور گنج افراسیاب **مه** که کس را نبود آن بخشکی و آب
کوزب بفتح کاف و را کفش نعلین و تومش چوزبست **کوراب** بضم کاف

زمین سخت شوره دار که از دور آب نماید و بعربی سراب گویند **مع التا**
کرفت بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد شمس فخری گوید **بیت**
تو همچو آفتابی و بدخواه شپره **مه** نبود بر آفتاب ز خصمی او کرفت **کران شت**
یعنی متکبر و کاهل **کشت** بفتح کاف زشت و قبیح باشد همو گوید **بیت**
اگر مثال مانی زنده گردد **مه** به پیش صورت خوبت بود کشت **مه** و بمعنی گردیدن
دگر دیدن باشد و در زفان گویا بمعنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز آورده
اما در اداة الفضلا بمعنی دیدن آمده و بسین مهمله بمعنی زشت آمده **کولیت**
بضم کاف و کسر یا کوفتگی و کوفته **گزیت** بکسر کاف و سکون زا مالی و نخ
یا آنچه از رعایای کفره گیرند و بعربی جزیه خوانند **کنگ دز هوخت** قلعه ایست
که در هوخت کنگ نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانندش شهنامه **مه** بخشکی رسیده
سر جنگجوی **مه** به بیت المقدس نهاد روی **مه** که بر پهلوی چون زبان رانند
همی کنگ دژ هوختش خواندند **گذشت** ترجمهٔ عبره و دیگر بمعنی بعد آید گویند
گذشت آن یعنی بعد از آن شاعر گوید **شعر** گذشت چتر تو هر گز کس آسمانی مه
حجاب کرده دو خورشید را از یکدیگر **گنگ بهشت** شهریست در حدود مشرق
از بلاد ترک **مع الجیم کرکانج** نام خارزم باشد حکیم انوری فرماید
آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات **مه** از بلای غز ناپاک ره کرکانج و کات
کولانج بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که آنرا الا بر لا نیز گویند و
شیرازیانش کولاج گویند شمس فخری گوید **مه** بخوان نعمت او آز چار پهلو شد
زبس که خورد مربا و قلیه و کولانج **کورنج** بضم کاف و کسر را برنج باشد

[illegible]

کربعالی ازو گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر با مسجد و با موذن چون سرکه و چون
با سخره و مطرب چون شیر کرنجی ٭ در موید از فرهنگ قواس نقل کرده کر
کرنج گوشه را گویند از خانه و انوا پیغوله نیز گویند کنگلاج بفتح کاف و سکون را
و یا و کسر کاف دوم فارسی نام شهریست در شرفنامه کوشتآبنج بکسر کاف اول
و سکون دوم و فتح دال و زا همان کنگ در زهرخت که گذشت کوشتآبنج یعنی قلابی
که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق و سرگشته و معجب بر خود
بستا باشد شمس فخری گوید ای فلک بار رفعت و تعظیم تو چون خاک پست یا دار
ادات بجا یا نون آورده کنج بضم کاف و سکون نون کنجایش باشد
حکیم انوری گوید بیت آسمان پیچ کمال از خاک عالم بر کشید ٭ تو زنخ میزن که در
من کنج نقصانی کجاست کلاج بضم کاف نام حلوائیست پاکیزه که عرب آنرا
قطایف گویند مع الدال کرد بضم پهلوان و دلیر باشد کلوند بوزن
فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که بکسی تحفه فرستند شمس فخری گوید بیت
تحفهٔ دوستانت را کردون ٭ از مه و مهر ساخته کلوند ٭ و در شرفنامه کلوند
که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد کزنند بفتح کاف و نون و سکون
زا معجمه و نون دوم جوال کاه باشد کزاید بفتح کاف و یا یعنی بگزد خسرو
در شیرین ٭ کی بر خورد کین جان می فزاید ٭ کی کم خورد کین جان می گزاید
کراید بوزن برآید یعنی بپیچد شمس فخری گوید شهنشاه اتوان هی که گردون
نیارد کز جنابت سر کراید ٭ و دیگر بمعنی آهنگ کرد یعنی قصد کرد در کرایید
بمعنی بپیچید و قصد و آهنگ کرد در شیخ نظامی در سکندرنامه بمعنی قصد و

فرمود آورده که متعدی باشد و گفته ٭ کراییدشان دل بافسون خویش
امان دادشان از شبیخون خویش کوشکرد معروف و بمعنی نگاه کرد نیز آمده
مثالش اقبالنامه کلاغی تک کبک را گوش کرد ٭ تک خویشتن را فراموش کرد
کاوزاد یعنی میراث رسید اقبالنامه بهندوستان بهر ازو فرستاد
پدر مرده را همچین کاوزاد کرزد بضم کاف و فتح را و سکون را در نسخه
میرزا چاره باشد و انرا کزیو نیز گویند کنج باد آورد نام یکی از کنجهای هشتگانه
خسرو پرویز و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید
بر جوی او از کنج باد آورد راندی ٭ ز هر بادی لبش گنجی فشاندی کنج شادآورد
نیز نام یکی از کنجهای پرویز است مثال هر دو کنج را فردوسی فرماید بیت
دگر گنج باد آورش خوانندند ٭ که در مخزن خاص شه ماندند ٭ دگر آنکه بد
شادورد بزرگ ٭ که خوانندهاش کاوان سترک مع الذال کذید
بوزن و معنی کزیت مرقوم که بعربی جزیت خوانند مع الراء کوهر معروف
واصل و نژاد و دیگر در نسخه وفایی بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد
و ایمعنی بسیار غریبست کنج بار نام کنجی که بود نیز بر بمنونی بزرگی یافته بود
و گویند گران صد آفتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر و آن از دفاین
سکندر بود و در موید الفضلا کنج کاو نیز نام این کنجست کران سر یعنی
متکبر و بمعنی سیاه ابنوه نیز آمده در شرفنامه کر بفتح مرض معروف که
بعربی جرب گویند و بضم رودیست بسرحد ولایت غزان کذا فی الادات
کرنج شیر یعنی شیر برنج که می پزند کلشهر نام زن پیران ویسه کواشیر بوزن

کرکیج

ککنک در زهیج

بتاشیه نام ولایتیست در شرفنامه گشاد بضم کاف خورنده غم و باده و خوردن
غیر ازین هم در راکسا رنگویند گستر پهن کننده و امر از گستردن و دیگر در
نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده کویر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی بیکار کار او را
بایکار نیز گویند و کوراب مذکور کسراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی
آمده گزیر بمعنی چاره باشد و گرز نیز بامعنیست انوری گوید بیت
بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ه گفت الکمینت در غم و شادیت افزو گزر
کاوزر صراحی که از زر ساخته باشند خاقانی فرماید چند خواهی ز آبگینه سیمین
کاوزرین که میخورد گلنار گزاد بضم کاف بازاء تازی نشتر حجام باشد
کوشواد یعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه ه در اندم کر اسب انگیخت هو چندار
سیلح و هم او ور در اگوش داد مع الزاکراز بضم کاف چند معنی دارد
اول خوک نر باشد دوم پیل بزرگ که دو حلقه آهنین بر دو طرف ان تعبیه کنند
و ریسمانی بران بسته کشا ورزان زمین بان راست کنند استاد عماره
گوید ه مرکب و مجلس شیرجه دانده یی انکه سر و کارش همه با گاو و دبشت و گراز
سیوم جوشی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنانرا در وقت زادن واقع شود
بو شکور گوید هرچه بخوردی تو گوارید باد گشت همه گوارش همه بر تو گراز
و شمس فخری نیز گوید بامعنی بیت زتاب آتش خشمت چنان شد حسود
که از حرارت بیچاره شد بریخ گرازه چهارم کوزه پهن باشد که بزرگان
در غلانی گذارند هو گوید هر ان گراز که لب شاه بر نهد بش شود زلال خضر
آب در دهان گراز بجم بمعنی خرامیدن و تبختر باشد ششم چوبی را گویند

که کاو و گوسفندبان رانند باین هر دو معنی شمس فخری گوید بیت
بشادکامی در روضهای عیش و طرب ه هزار سال دگر هم برین نمط بگراز
بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن ه بکوب تارک اعدای ملک بگرز
هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی شجاع
و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تمشی که زنانرا باشد و کوزه سر تنگ را گواز
بواو آورده و این اندکی دورست بواسطه آنکه او درین قول متفردست و
هیچیک از مولفان برین نرفته اند اما در نسخه وفایی بمعنی چوبی که گله بان را نند
بواو و را هر دو آمده و گفته که او را خو گواز نیز گویند گودرز نام پدر گیو و نیز نام
یکی از مرغانی که در آب باشند گرگوز بفتح کاف اول و ضم دوم آن نیز فارسی
و سکون را و مهمله ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیمارکی بر آن
وی آمده بود گرز عمود و دیگر در تحفه بمعنی دسته هاون آمده است
مع السین کاویس ظرفی باشد که در و دوغ کنند و در شرفنامه کوبس را
نیز با یمعنی آورده و بشین معجمه نیز گفته اند گنج عروس یکی از گنجهای خسرو پرویز
و مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام همه درین کتاب در مقام
خود مذکور شد اما چون متفرق بود اولی وانست آن نمود که بیکجا نیز
نام هر هشت مرقوم کرده تا مطالعه کنندگانرا بهتر معلوم گردد اول گنج
عروس دوم باد آورد سیم دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم سوخته
ششم خضرا ششم شادآورد هفتم گنج بار که گنج گاو نیز گویند فردوسی
درین قطعه ذکر هر هشت فرموده قطعه نخستین زنبیاد گنج عروس
ز چین و ز بر طاس و از روم و روس ه دگر گنج باد آورش خواندند

که در مخزن خاص شه مانده دگر اگه نامش اگر بشنوی بخوانی ورا دیه خسروی
دگر نام مور گنج افراسیاب که کس را نبود ان بخشکی و آب دگر گنج کش خوانند سوخته
گزان گنج بد کشور افروخته دگر گنج گز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش دوان همان نام مور کار دان بخزدان دگر اگه بدشادورد بزرگ
که خوانند نامش گوان سترگ دگر اگه بدنام او گنج بار ندیده و چنان دیده روزگار

مع الشین گُرزش بضم کاف و سکون را و کسر زا تظلم و زاری نمودن اما
شمس فخری بضم کاف آورده و گفته بیت مکر سر گرانی گرزش تو اند
که بردار داز مملکت رسم گُرزش گُزارش بضم کاف و کسر رای مهمله تعبیر خواب
و بمعنی اوا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی مثال معنی اخیر را فرماید مصرع
بیاضش در گزارش نیست معروف که در بردع سوادوش بوده موقوف
گواش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از کاف واو رنگ باشد
یعنی لون گشش بفتح رفتار با ناز و تکبر و گُشش بضم بضم باشد گرایش بفتح کاف
و کسر یا معنی میل کردن باشد شیخ نظامی گوید شعر کهی دل برفتن گرایش کند
کهی خاک را سرستایش کند مع الکاف التازی کشاک بضم کاف بار بکار روی دژ و حصار
باروی دژ و حصار باشد کدک بفتحتین گیاهی خود باشد کردک بکسر کاف مصغر
کرد و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان باشد شیخ نظامی فرماید مصرع و کردک داشتی خرمهیا
بر آموده بکوهر چون ثریا کلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون
باروی دژ باشد کذا فی ادات الفضلا کوشخزک بفتح خا و زای معجمه هزار پاد
گویند و کوشخار که نیز گویند مع الکاف الفارسی گلرنگ گرز فریدون که بصورت گاوی

ساخته بودند شمس فخری گوید خلیدی بچشم اندرش کامدان شکستی تارک بسرش گاوزنگ
کنک بفتح کاف چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرگ که در
در هندوستان بهر دو معنی خسروانی گوید مصرع تا چون بهار کنک شد از روی او جهان
و دو چشم خسروانی دود رود کنک شد سیوم جزیره را گویند عنصری گوید بیت
هما نکه سپاه آندر آمد بجنگ سپه همچو دریا و دریا چو کنک چهارم شهری است
در ترکستان بهم خرم باشد که در پشت پیدا شود شمس فخری گوید بیت
اگر جلال تو از چرخ متکا سازد ز بار قدر تو در خط محور افتد کنک و در ادات
الفضلا نام بیت المقدس نیز باشد کیزنک نام و هیئت از اعمال باورد
کاوشنک بفتح شین معجمه چوبی که گاو بدان رانند و شین معجمه نیز بنظر رسیده
کرسنک بفتح کاف و سین و کسر راء مهمله و سکون یا و نون مغاک باشد
کلبانک بضم کاف آواز بلبل و بانگی که قلندران یکبار کشند کذا فی ادات الفضلا
کودک بضم کاف و فتح رای تازی کعب با که از اینرو ال نیز گویند کوشنک
مصغر کوش و دیگر صاحب ملازه را گویند و در اکام فرود آمده نیز گویند
مع اللام کول بضم کاف ابلهٔ نادان باشد در نسخه میرزا و دیگر بمعنی
آبگیری باشد که آب تنک در او استاده باشد بوشکور گوید بیت
کولی تو از قیاس که گر برکشد کسی یک کوزه آب از و بهمان تیره میشود
و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده و بمعنی ابکیر و جغد بکاف تازی
نیز آید کال نوعی از غله که جاورس نیز گویند کردنکل بفتح کاف و دال
و کاف دوم و سکون را و نون ابله و بی اندام و دیوث را نیز گویند گول

بفتح کاف و سکون واو شمیدا است با موهای آویخته که درویشان دارند و نیز دلق گویند کذا فی ادات الفضلا مع المیم کاودم بوقی کوچک باشد یا نای روئین که بر صورت دم کاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و نفیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات چیزیست که در وقت بر در پادشاهان و در روز جنگ نوازند و بعربی انرا بوق گویند شمس فخری شعر سفیده چو زد نای رویین خم فروشد ابد فناد کاودم

کاوچشم گلی که بعربی عرار گویندش کورچشم یعنی جامه که بر و چشم کور بسیار نقش کرده باشند و انرا بعربی معیّر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای مشدده شیخ نظامی فرماید قز آگندی از کورچشم حریر بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر

مع النون کردبندن بفتح کاف و با و دال و رای مهمله و نون کردن بند باشد رودکی گوید شعر بزرکان جهان چون کردبندن ٭ تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

کواران یعنی گوارا امر جنس و گوم شعر همی ریزی بیاری خون یاران همین باشد سزای دوستداران ٭ بخون بیدلان خوردن مکن خوی که کس را نامد این شربت گواران

مکین و مکن صاحب و خداوند و این لفظ را منفرد استعمال نکنند چون غمگین و شوخکن کرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع کراز حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید شعر کرازان کرازان نه آگاه از این که پیژن نهادست بر بور زین کرازیدن یعنی تبختر و نازرفتن کزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد یعنی خلوت گزین و عشرت گزین کولحن

یعنی کلخن کوارون بضم کاف و بعد از کاف واو و رای مهمله مرغی که پوست بدن را خایع کند و آنرا انزوت و بریون نیز گویند کاوین بفتح را ه هوز

چیزی

چیزی که از زهره گاو بیرون آرند کرایدن میل کردن و آهنگ کردن و دیگر یعنی پیچیدن باشد گویند سر گرایید یعنی سر پیچید کرکان بضم ولایتیست مشهور که تعریب آن جرجانست کوالیدن بضم و فتح کاف بالیدن هر چیز که باشد

کزدن بفتح کاف بریدن و بدندان گرفتن و ترسیدن کزردن بضم کاف و فتح را و واو و دال چاره کردن باشد کوردین بضم کاف گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید سلاحت به ر دین بهتر که زنبور از پی شهدی چو کیلی کوردین پوشت ز ازدهی گروه ها کا

کوه کردان نام بازی باشد بفتح کاف و دال و ها و وطاء دوم کاف نیز فارسی یعنی شتاب کردن باشد کنج فریاوون نام نوائی که مطربان زنند کرایستن بکسر یا و سکون سین و فتح تا میل کردن کوبان بوزن و معنی چوپان کذا فی المؤید مع

الواو کو بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و پیل کنج کاو نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو گنج گاو را کردی نوا سنج براتشان دی زمین هم گاو و هم گنج ٭ و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز که انرا گنج باد نیز گویند مع الهاء کاه وقت باشد و دیگر کف را گویند مثال کسی گوید شعر ز گنجه چون بسعادت نها دو دری براه فلک سپرد به وگنج و ملک را فسر و کاه و همگر گوی باشد که سیاکان سیم را دران گدازند فرخی گوید جهان بخدمت تو از عوار پاک شود ٭ بدان مثال که سیم پنهره اندر کاه و بمعنی جای نیز باشد چنانکه خرگاه و امثال ان کدزنامه خط جواز باشد شهید گوید مت همه دیانت و دین جوی و نیک رای کوش که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب باشد در نسخه حسینی و غالی

کراز نکان ...

... اما در نسخ دیگر بکاف تازی آمده **گروهه** بضم کاف ورا گلوله باشد یعنی گوی

یکی از گنجهای سوخته پرویز و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن

باربدست مثال اول حکیم فردوسی فرماید دگر گنج کش خواندی سوخته

کزان گنج بد کشور افروخته و مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید **نظم**

زگنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج از آه **گورنگاوم** بکسر واو

کفن و زور را گویند **گوژه** بزای فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه **گوبینده**

تابل و زبان را نیز گویند مثالش فردوسی گوید اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بکشایم از بند گوبنده را **کیره** بوزن زیره سبد خرد باشد **گروهه** بکسر کاف

و فتح را رنا آنچه مانند نطعه از دوک ریسند وانرا دوکی نیز گویند و بعربی نفیسه گویند

بنون و صاد مهمله بوزن وسیله **کاوچشمه** نام داروییست که بعربی اورا عین

البقر و عین العجل گویند **کلاکونه** و **کلگونه** هر دو بضم کاف غنجار یعنی سرخاب

که زنان بر روی مالند **گزنه** بضم کاف معروف و دیگر نام گیاهی نیز باشد

گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد **کوله** بوزن غوره

گلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی زفانگویا **کل نبشته** گل مختوم را گویند

وانرا بدان سبب گل مختوم گویند که روی مهر کرده شود و از غایت لطافت و نرمی

گزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی فرماید

باندازه باید سخن گسترید گزافه سخن را نباید شنید **گرزنامه** بکسر کاف

در نسخه میرزا است باشد اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد گرزنامه عبارتی

باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته

سویدا یعنی رضی الدین نیشابوری گوید گرونامه است که شاه اهل کرم را

شکل تدویر که بر دایره دینار است و هیچ یک از مولفان این معنی را نیافته اند

گرزه بضم کاف و فتح زا مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد **گرهه** بکسر کاف و را

و فتح های ... در شرفنامه ... و نسخه میرزا گرهی خرد از هر چه باشد

لیلی و مجنون من خود دگر بسته گیاهی قانع شده ام ز هر ابابی **گزنامه**

بضم کاف و فتح زای معجمه و میم کتابی که در وی علم تعبیر خواب باشد **کانه**

یعنی کان ضد یعنی فردوسی تو و را اگر شاد مانه مدار روانرا بدرد گمانه

مدار **کاغاره** گهواره را گویند **گوش خبه** بضم کاف و فتح خا و یای موحده جانوری

باشد که در گوش مردم رود **مع الیا گهوی** بفتح کاف و سکون ها

بدل کردن باشد **گوری** بضم یعنی بشتاب طرفین استاد رودکی گوید

گوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

گرگ آشتی صلح بنفاق و فریب و حیله باشد مخزن اسرار نظامی **نظم**

باد که با خاک بگرگ آشتیست ایمن ازین راه ز ناداشتیست **گوهرزای** در نسخه

میرزا یعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده **کنزی** بفتح کاف و نون و سکون

زای معجمه گل تر و خشک باشد **کرکی** بضم کاف و کسر نون و فتح ... **کشتی**

کسی بضم کاف همان معنی کسیل با لام فردوسی فرماید کسی کردش و خود براه

سپاه و سپهدار از آن کار شاد **کشتی** بفتح کاف ... معجمه مشدد و مخفف

خوشی و رفتار باناز **کوانجی** بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر

فردوسی گوید بدرگاه شاهست میانجی منم که در شهر ایران کوانجی منم

گردنای بکسر کاف در نسخه میرزا کل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان دهند تا بان رفتن بیاموزند اما در سامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند کوبی باشد و یک سر انرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بران پیچند و بزمین اندازند چنانکه آن سر باریک بزمین آید بعد از ان ان ریسمان از بهم کشند ان بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی ان چوب را دوامه بضم دال و فتح میم و واو مشدد گویند گوشت ربای یعنی غلیواج که او را زغن و خاد نیز گویند گرای در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید تیز هش تا نیاز ماید تخت ؛ بچنین جایگاه نگراید ؛ و در جمیع نسخ باین معنی آمده اما بخاطر کمینه میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن و دیگر بمعنی امر از میل کردن نیز آمده شاعر گوید بروی دل ابواب دانش گشای بدرگاه ارباب دانش گرای گزای گزنده باشد شمس فخری گوید اهتمام تو هست جان پرور ؛ انتقام تو هست روح گزای گری جرب باشد حکیم انوری فرماید زانکه اشتاب بر ابنای غوی بسیار داد ؛ کا خیای بدگوش جایی بلغمها جلا کری بکسر کاف ام بگریستن و مختصر گری گوش سرای کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید دشمن در گهت که زشتان ؛ لحن داود را بانگ درای رشک عیسی سودا کرگردد ؛ مدحت را بصدق گوش سرای گیتی عالم باشد و دیگر گلی باشد بغایت خوشبو که از بحر بصره می آرند و بسیار خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هم بوی آن نمی رود کربزی بضم کاف و با زیرکی و

و دلبری و کژدی باللام مع الالف گلا کفش باشد حکیم سنایی فرماید بل کف پای تو بوسیم الکار که مهر لاله کا هیم لکا و لنی هر دو کفش باشد اما لکا ان چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون بسوزد و ندو انرا چارق نیز گویند و حسین وفایی میگوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را بان محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و هر استر باشد و در نسخه میرزا بمعنی نخجیر نخیتان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی نخیتان کبک چون طالب علیت درس ننگ کی ؛ مشغول خواند تا بگذرد از شب یکی بسته زیر گلو از غالیه تخت الحنکی ؛ ساخته پایکها را از لکا موزه گکی لوشا نام حکیمی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف اوست از قسطای لوقا گویند اما قول اول اقویست از جهت انکه شاه ناصر مؤید آن فرماید بیت هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبینا بفتح لام و کسر بای موحده و سکون یا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی مع الالف ب یونانی آفتاب را گویند لب بفتح لام در تحفه کاج و سیلی باشد مع التا لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری هر دو معنی گوید ز تازیانهٔ حشمت اشارتی کافیست ؛ بر زرم خصم چو خاید و را بتیره تو لت چو مرحمه دهد جامه کیخ کیخ طلا ؛ نه پاره پاره دهد وقت جود یالت لت لخت این لغت نیز بهر دو معنی مذکور آمده همو گوید بلحتی فکرت آن آید از آتش کز ناید از دو صد کوپال وار لخت ؛ و در نسخه میرزا بمعنی سیتزه و موزه

وکفش های ابزار وجرم و برخ و پاره کردن وکوپال نیز آمده لت بفتح لام

قوی باشد لوت لقمه بزرگ باشد اما در تحفه بمعنی امرد آمده لهفت بضم لام و

فتح فالعبت که دختر کان سازند و بدان بازی کنند لیرت بوزن سیرت

کلاه آهنین که آنرا ترک و خود و خوی و سرپایان نیز کویند و در لسان الشعرا

بمعنی غواره مرقومست که نوعی از پوشش سلاح باشد مع الجیم الفارسی لنج بضم لام

لب را کویند شمس فخری کوید که چو تشنه روز کرم در آمد همه در خون نهند لنج و فرنج

و بفتح لام چیزی از جای بیرون کشیدن باشد طیان کوید کسی کو را اکبر و دروتوبخ

بکاوش سینه و سرکین برون لنج لنج بفتح لام لب سطبر را کویند مثل لب شتر

و چون در وقت اعراض لب فرو کذارد کویند لنج انداخت شمس فخری کوید

ستم راه عدم برسان همی رفت ؞ فرو هشته زنهمش چون شتر لنج و در

مؤید بمعنی پرکاله کوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید بمعنی سنج

فرماید سر پا ورد خوان زیرک هوشمند ؞ برو لنجهای سر کوسفند زیاده بفتح لام

لب سطبر را کویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو کذارند کویند

لنج انداخت شمس فخری کوید ستم راه عدم برسان همی رفت فرو هشته زنهمش چون شتر لنج

و در مؤید بمعنی پرکاله کوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید بمعنی سنج

فرماید پا ورد خوان زیرک هوشمند برو لنجهای سر کوسفند لخ بفتح خا

زاج سیاه را کویند هم کوید بورخ دشمنان که چون مازو هست شان کار لخ

لج بفتح لام لکد باشد هم کوید بیت گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک

در هم شکند طارم افلاک بیک لج لهنج بفتح لام و ها و سکون نون سارکار

باشد در نسخه میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنک کازر آمده و این صحیح تر

در ادوات الفضلا نیز بمعنی سازکار آمده و میرزا ابراهیم سازکار را سارکار

خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لولاج همان بمعنی

کولاج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ هر دو بضم لام برهنه و از اد

مع الخا لاخ یعنی مکان سنکلاخ و دیولاخ یعنی مکان دیو و مکان سنک

اما بر چیز دیکر اطلاق کنند لخ بضم کیاهیست که در آب روید و از ان لخ

و دوخ نیز کویند و حصیر ازان بافند مع الدال لاند بسکون نون جنبانیدن

باشد شالش طیان کوید بیت با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همیخواندم و او ریش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد

شمس فخری کوید سر از پی قطع نسل و ایام ؞ دشمنت را نه خصیه هست و نه لند

لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را کویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده

لورکند بضم لام و سکون واو و را و نون و فتح کاف پشته که او را آب سیلاب

یا آب کنده باشد و سیلابکند نیز کویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده

مع الذال لاذ دیبای تنک و نرم باشد قطران کوید بیت باد همچون

لاد پیش تیغ پولاد تو نرم ؞ پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاد

و دیکر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم کذارند و در شیراز نیز چینه کویند شمس

فخری کوید لاد را بر بنای محکم نه ؞ که نکهدار لاد بنلادست مع الرا

لتنبر بفتح لام و تا و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد هم کوید

بر دل کن مسلط کنتا و هر لتنبر ؞ هر کز کی پسندد افلاک جز ترا سر

لَولُو بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله عنصری گوید شعر بعز الکی سایه اورنش
بپوزش همخوات از زلزش لُر بضم نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی
کام و توان و تره کو سفند را گمند یعنی زمینی که او را اسیلاب کنده باشد
و نیز نام شهریست که اور الور گویند و در ادات الفضلا بمعنی اب کند و تمر
آب بفتح لام آمده لَزیز بفتح لام و کسر زای معجمه و سکون یا پرهیزکار و زیرک
و هوشمند لبنر بوزن عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر همچو پنیر
بسازند و در نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهرست
و نوعی از اصلهای مردم و جغرات چکیده لور آور بوزن زور آور و در نسخه میرزا
بمعنی زنبه بزرگ از هر چه باشد و در ادات بمعنی دیه روغن و دبه برنجین بزرگ باشد
لهاور شهریست از حدود هندستان که بهندش لهانور گویند خسرو
ندیمی خاص بود ش نام شاپور جهان گشته ز مغرب تا لهاور لاله سار
نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید شعر پراکنده باد مشکم سنگخوار
خروشان بهم سارک و لاله سار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند
کذا فی التحفه لَنبنار بفتح لام و نا همان لنبنر که گذشت کذا فی المؤید
لادر شیر بفتح واو چارشیر را گویند و او را کاو رشیر نیز گویند لوهر بضم لام
و ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه مع الزا لیز بکسر لام زمین لغزنده
و قدم لغز فرو خزیدن بود از جای خود مع السین لاس جنسی از ابریشم باشد
حکیم انوری فرماید شعر از چه افتد در سخن حشو از خطا مقطع ... از چه افتد پروزه
بر دیبا ز نا جنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان فریفتن مردم را

شیخ سعدی فرماید شعر چو دستی ندانی گزیدن ببوس که با غالبان چاره زرقست و لوس
لافیس بکسر فا نام دیویست که در نماز وسوسه کند شاعر گوید شعر
تو گفتی که عفریت لافیس بود برشتی نمودار ابلیس بود مع الشین لوش
بضم لام کج دهان باشد سمش فخری گوید شعر یکی دو چند البته دیده احول
سخن کج آید لابد هیچ سنگ ز لهجه لوش و بمعنی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید
چون قلم بت آو میان در هجو تو لیکن پر از نقش چون دوال از کتفهای خر حسن پر لوش باد
و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه وفایی مسطورست که در شیراز مجذوم را
لوش گویند لاش بزبان مرغزی غارت را گویند لوش بفتح لام
در تحفه خربزه نوله بود و پور بضم با و فتح لام بزبان ما وراء النهر خربزه که او را
نتوان خورد و مضمحل شده باشد لبیش بفتح لام و کسر با دهان کیرا آب
اب باشد در وقت نعل بستن مع العین لوع بضم لام دوشیدن
و آشامیدن باشد گویند می لوغد یعنی می آشامد منجیک گوید
من ز هجای تو باز گشت بخویم تا که فلک خوان خواسته بکند لوغ
و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفان گویا بمعنی آشامنده و دوشنده نیز آمده
لغ بفتح در نسخه میرزا بی موی و تخم مرغ که ضایع شده باشد
مع الکاف لیف معروفان مع الکاف لک بفتح لام دوز باشد که دسته کارد
و غیره بان محکم کنند آغاجی گوید شعر هیچ نایم همی ز غا نه بدون
گویم در نشد و اندیک و دیگر احمق و هذیان گوی محمد بهندوشاه گوید
ز دست آسمان مخلص بخش که بس بی رحمت این جا بد لک

و در مؤید الفضلا همین یعنی لا بالی گویا آمده
و لق بفتح نیز آمده یعنی آمده اما در ادات
لقا و لغ هر دو بضم لام یعنی کلاه پری
و سانی آمده و لق بفتح یعنی غازه هم

و بمعنی صد هزار لک نیز آمده **لک** بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ که
بسیاهی زند نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند اما
بایمعنی عربیست و اکثر مولفان بوس نوشته اند و اشعار بتعریفش
کرده اند و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که لک صمغ نباتیست که
بمرد شباهت دارد و بلون سرخ باشد و در تحفه همین بمعنی دوده که دسته کارد
با آن محکم کنند آمده و بس و در سامی فی الاسامی لک ریشی باشد که در شکم
پدید آید چنانچه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دُبیله گویند بضم دال
مهمله و فتح با و لام و سکون یا **لاک** همان لک مضموم که بدان هر چیز
رنگ کنند و سرخی زنان نیز از آن گیرند عنصری گوید هیکلت و پیچید چو خشک خاکی
زخون دلش خاک هم رنگ لاک و بمعنی طغار نیز آید **لشک** بوزن اشک
در نسخه وفائی شبنمیست که چون برف زمین را سفید کند و در نسخه میرزا
بمعنی پاره پاره آمده **لکاک** بفتح لام سخن ناخوش باشد **لک و بک**
آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی
گوید **بیت** ای لک راز باز خواهی نعمت **مصرع** بکردد کاه او گنی لک و بک **لمشک**
بکسر لام و میم چیزی که شیر و نمک در آن اندازند **لنبک** بضم لام و سکون
نون و فتح با سقائی کریم که بهرام گور مال براهام را باو داد **لورک** بضم لام
و فتح رای مهمله کمان ندافی باشد **لوک** نوعی از شتران باشد و بزبان
اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد و خشک شود
و آنرا نوچ و پیچه و غاک نیز گویند **لیوک** بوزن زیرک امرد ضخیم جسیم باشد

لالک بفتح لام دوم تاج خروس باشد و در مؤید الفضلا اما از بیت حکیم
سنائی مطلق تاج خروس ظاهر میشود که ~~[illegible] اما از بیت~~
آخر از چه عقل ها کم شد ولی از روی حس **مصرع** سر ز لالک بازیده ایم و پا از لالکا
~~بکسر لام و فتح کاف~~ همان لکک که مرقوم شد **لکک** بکسر لام و فتح کاف
همان لکک که مرقوم شد یعنی آلوی ترش **لوشناک** بسکون شین معجمه و بعد
از شین نون آبی را گویند که تیره و مکدر شده باشد **مع الکاف العربی** **لنک**
بکسر لام کعب پا باشد **لیولنک** بفتح لامین و ضم یا و سکون نون برف باشد **مع
اللام** **لال** و دیگر در نسخه وفائی لعل باشد عنصری گوید **بیت** دو لب چون ارکفیده دو
برگ سوسن سرخ **مصرع** دو رخ چون ارشکفته دو برگ لال لال **مع المیم** **لام**
حرف معروف و نیز مقدار سپند سوخته که مالیده بر بنا گوش بچه مالند جهت
دفع چشم زخم حکیم انوری فرماید **شعر** ای کمال آفرینش را وجود تو الف
وانگهش از لاجورد سرمدی بر چهره لام و بمعنی فوطه تازیست **لکام** بلجام
و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان **لمالم** مالامال باشد
شاعر گوید **بیت** نه از لشکر کسی کم شد است **مصرع** نه این کشور از خون لمالم شده است
و این از تحفه منقولست **مع النون** **لبان** بکسر لام با بای فارسی رخشان بود شاعر
فرخی گوید **شعر** گردون ز برق تیغ چو آتش لبان لبان **مصرع** کوه از غریو کوس چو کرکس زبان زبان
اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بیای دو نقطه تحتانی آمده بمعنی تابش و فروغ
که از پس یکدیگر درخشد **لجن** و **لژن** بفتح لام و کسر جیم و را گل سیاه تر و خوش
و شمس فخری همین لژن را بایمعنی آورده و گفته **شعر** ز مدحت اگر علم و از ذات لطف لسان

زعفه باد فرورفته با لب پوش ، **لگن** طشت شمع و شمعدان و دیگر مشعل را
نیز گویند شمس فخری گوید که بهر دو معنی **نظم** مخالفش بشب و روز گشته و سوزان
چو شمع باشد بر پاش بند گشته لگن **نظم** چهار پای بزنجیر حادثات کشان
هیئت سینه پر آتش بود بسان لگن **نظم** و در ادات الفضلا طبقی بزرگ که
دیوارش بلندتر باشد و شمعدان آمده و بس **لشن** بفتح لام و کسر شین
لغزان و نرم باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بی نقش و هموار باشد و لشن
بسکون شین بنظر رسیده **لاکن** نام کوهیست نزدیک روس کذا فی ادات
الفضلا **لوغیدن** آشامیدن و دوسیدن **لعجن** بفتح لام و سکون عا و کسر جیم
شخصی که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید خداوندم زبانی روی گردست
سیاه و لعجن و تاریک و دیگور **لمغان** بفتح لام با غین معجمه نام شهریست نزدیک
لیزیدن آمیختن و لغزیدن باشد **لاندن** بسکون نون و فتح دال مهمله افشاندن کاشتن
فرخ جای گوید **شعر** چون زمین بارکش از هر کسی در بختم **نظم** چون درخت بارور از هر کسی در لاندم
لکهن بفتح لام و ها و سکون کاف چیزی بود که بت پرستان از برای احترام
بت دارند منوچهری گوید الا تا مؤمنان دارند روزه **نظم** الا تا هندوان دارند لکهن
لباس راهبان یعنی سیاه خاقانی فرماید **شعر** لباس راهبان پوشیده روزم
چو راهب زان برآرم هر شب او **لاغون** بضم غین معجمه فوکوش باشد بزبان رومی
لاییدن بوزن خاییدن گفتن باشد گویند هرزه لای یعنی بیهوده گوی **لبان**
بفتح لام کندر و آن درختی دارد ماننده پسته میوه و تخم بر و بار شد کذا فی التحفه
لشکر شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان **لوسیدن** بضم لام و کسر سین مهمله

فریب دادن و فروتنی کردن **لوکیدن** بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن بچه خرد
و غیره **مع الها لابه** خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده
و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و عجز نمودن آمده و از کلام استادان فروتنی و عجز ظاهر میشود
که معنی فریب چنانچه خواجه حافظ فرماید **شعر** بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
بیوسه از تو دلخسته یار آساید **نظم** بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند **نظم**
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید **نظم** و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص یا نیاز کردن و
در زفالکو یا چاپلوسی و خوشی باشد **لامه** بفتح میم دستاری که بر بالای دستار پیچند
و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا چیزی باشد که از پای تا سر بپیچند **لانه** بفتح نون سه معنی
دارد اول بیکاره و کاهل باشد **نظم** سر دار بام او نینک آید **نظم** زاغ سخت ابلهست و بس لانه
دوم آشیان مرغان باشد سیوم خانهٔ زنبور را گویند شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید
شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف آن لانه کرد **لتره** بفتح لام و رای مهمله
و سکون تا پاره شده و کهنه باشد شمس فخری گوید **شعر** اگر باشد بر جلالت او
اطلس چرخ ژنده و لتره و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی زاید نیز بنظر رسیده
لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لکانه** بفتح لام و نون روده که از گوشت یا جگر آکنده
باشند و بعربی عصیب گویند طیان گوید گر ز انکه لکانه ات آرزوست
اینک بمیان ماتم اندر اما شمس فخری بمعنی ایرآورده و گفته **نظم** بدنیا میل رای او نباشد
بلکه فرج خواهد نه لکانه **لبنه** بوزن دبنه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند عماره گوید
چو اکه خواجه بخیل زنش جوانمردست **نظم** زنی چگونه زنی سیم ساعد و لبنه **لنجه** بوزن
غنجه تبختر و خرامیدن باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** سیمرغ بلنجه نخجه کند رخ

ادبگ که لبخند من بازکه جولان **لوره** بوزن غوره و بروایتی گوزه زمینی که سیل اورا
کنده باشد اما ورزفا گو یا بوزن غوره آورده **لوسانه** بضم لام و فتح نون باسین مهمله
چاپلوسی بی اندازه فروتنی کردن باشد **لخشه** بفتح لام و شین معجمه و سکون خا شعله آتش
باشد **لنجه** بفتح لام و جیم فارسی و سکون فا کلهٔ بریان باشد **لقمه خلیفه** نام حلوایی لطیف
لوبَشه بضم لام و فتح با و شین معجمه غله کوفته **لاغیه** بکسر غین معجمه و فتح یا درختیست **لویشه**
ان رسمانی که بر لب اسب وغیره بندند و پیچند تا اسب را نعل کنند **لونه** بفتح لام
و نون کلگونه باشد **لهبله** بفتح لام و با و لام دوم در تحفه یعنی نادان و ابله باشد
لوکه بضم لام پنبه از دانه جدا کرده را گویند **لوَدَه** بفتح لام و دال چیزی باشد که از
پید با فند مانند گهواره و بان انگور کشند و گواره نیز گویند **لاشه** یعنی لاغر و ضعیف **لاله**
در موید هر گلی که خود رو باشد اما مشهور لاله داغدار است و انرا لاله نعمان نیز گویند و لاله
هفت نوع باشد اول لاله کوهی ۲ صحرایی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دورو ۵ لاله دلسوز
۶ لاله دلسوخته ۷ لاله خطایی و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده ۱ سرخ ۲ زرد
۳ سفید ۴ آل ۵ دورو ۶ خطایی ۷ شقایق النعمان **لادنه** بکسر دال مهمله
فتح نون نام گیاهیست **لعل سغد** یعنی می سرخ **لعل ناسفته** یعنی سرود مثال شیخ عطار
فرماید کهی لعل سغد به پیمانه خورد کهی گوش بر لعل ناسفته کرد **لوله** بضم لام اول و فتح
دوم معروف و دیگر کشت آرد جو و گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند **باب اللام مع الیاء**
چاپلوس و لابه گر را گویند و در موید الفضلا و نسخه میرزا یعنی زره پوشی آمده **لای** دردی
آب وغیره **لوری** بضم لام و کسر رای مهمله خوره باشد که بتازی جذام خوانند و نام
طایفه باشد که اورا لولی خوانند **لابنی** بکسر یا و نون نوعی از جامهای کوتاه باشد

که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند **لولی**
در موید معنی سرود گدای کوچه و بعضی نازک لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید
دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز ۞ دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **لهنه جانکرای**
نام سنگیست که در دریا باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که انرا ببیند بخندد و آنقدر که بمیرد
و بعوبی ازاحجار الضحک گویند **باب المیم مع الالف** **مانا** یعنی پنداری و گویی باشد
اثیر اخسیکتی گوید **شعر** مانا که خلد پرده ز رخساره برگرفت ۞ تا ساده گشت زینت و هم را بعالم
و بعضی شبیه و مثل نیز آمده **مروا** بفتح میم فال نیک باشد استاد عنصری گوید **بیت**
لب بخت پیروز را خنده ۞ مرا نیز مرواه فرخنده **مرغوا** بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون
را مهمله فال بد ابوطالب خسروانی گوید **بیت** نفرین کند بمن برود ارم با فرین
مرو اکنم برو برود ارد بمر غوا **موی گیا** موی گیاهیست باریک و هم در پیچیده و انبوه
خلاق المعانی فرماید لشکر عشق تو کرد دلم ای ترک خطا ۞ حلقه در حلقه زانبوهی
چون موی گیاست **مارافسا** مار آموز باشد در تحفه و در موید الفضلا آن باشد که
زهر مار را با فسون فرود آرد حکیم انوری فرماید گر حسودت نیست عاجز نیست
اژدها ازجواب مارافسای **ملکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب
ترسایان و مجتهد ایشان **مارکیا** مارچوبه باشد **منش گردا** بفتح کاف فارسی و سکون
را مهمله یعنی پژمردگی منش و طبیعت که بعربی غثیان گویند **مچه وا** بضم میم و فتح جیم
فارسی طعامیست که از برغست آنرا قلیه بری گویند می پزند و بُرغستوا نیز گویند
و بتازی قنابریه گویند **مع الباء مکیب** بوزن مهیب یعنی ارراستی یکی مرد و مسیح شهد گوید
یارب بیا فریدی روبی بدان نشال **شعر** خود رحم کن برامت و از دامشان مکس

لفظ نهفت

ماهجش ماهی که ابن مقنع از کوه سیام (از چاه) برآوردی چون ماه فلک فروزان [illegible]

و چهار شهر را روشن کردی اثرا ماه سیام نیز گویند ماه یعقوب نام مردی که صاحب [illegible]

بود کذا فی موید الفضلا ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج اسد که ایام

خزانست و اثرا آبان ماه نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه ازدحام را گویند مع التاء مکرت

تون و معنی سجده باشد مت بضم میم شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید مت ای آتش

تو همه مردمان یکیست ه دعویت سخت منکر و معنیت سخت سست مادر دخت تودری

باشد که در اصفهان اثرا قدامه گویند مست و مشت هر دو بضم میم [illegible] کنایه است

کذا فی الموید مکلت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم پا افزار باشد و اثرا

ملکت نیز گویند مکست از اتباع شکست باشد گویند شکسته مکسته مع الجیم

مج بفتح میم نام راوی رودکی که شعر رودکی را خواندی در مجلس شمس فخری گوید

ما مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو ه استاد سخن رودکی و راوی او مج مرج

بفتح میم و سکون را مرغزار باشد و نیز نام شهریست در کوهستان یعنی در [illegible] قند میج

بضم میم و سکون نون مکس عسل باشد شاعر گوید ه هرچند حقیرم بحشم عالی و [illegible]

ازی عسل شیرین ناید مگر از منج منغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی که در ان جوز بازی

کنند منج بفتح میم و سکون نون داروییست که آنرا ریوند نیز گویند مرنج بفتح میم و را

مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در هندستان مع الخاء مخ بضم میم لجامی باشد

که بر سر اسب و استر سرکش کنند ماخ مردم دون همت و بیغله را گویند و نیز [illegible]

قلب ماخ گویند شمس الدین فخری گوید بهر دو معنی بصاع دو او بخشید زر تمام عیار

نبیم ماخ دهد بر شال مردم ماخ ملخ نام تعاییست کذا فی موید الفضلا منجخ

منجخ بضم و کسر میم و فتح شین و سکون نون ... چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند و کرم اندازد

بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد مع الدال مستمند محتاج و نیازمند

باشد مند بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند اما

مستمند باین معنی نیست بواسطه آنکه مستمند [illegible] ماراسفند نام روز

نهم از ماه باشد حکیم انوری گوید تا که در مطلع مهر [illegible] رخ بهرام و اثر ماراسفند

بهرام روز پنجم از ماهست و گذشت مستمند بضم میم و کسر تا و سکون یا و نون

و فتح میم دوم و مهوند بفتح میم و واو سکون ها موضعیست که نمک سفید ازان آورند

متمند بکسر میم و فتح تا و سکون سین کسی را گویند که پای بند کسی باشد و نتواند که جای

رفت مع الدال مرد [illegible] بوزن ریزد مجلس شراب را گویند خسروی گوید مرغ [illegible]

چون زهره روز منیر ذو چنگار رتو [illegible] و در نسخه میرزا و موید الفضلا میکرد بفتح کاف

و سکون زا بمعنی [illegible] بمعنیست مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز

هفتم از ماه را مرداد گویند مانید بکسر نون چون کسی را کاری باید کرد و نکنند و بجای

گفت و نکوید گویند مانید شمس فخری گوید هر که نرد و شطرنج بیازد گویند مانید و گفته

خود شطرنج دانش باخت با شاه ولی عالی شمس دست مانید مجنید بفتح میم

و کسر خا بمعنی جنید باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری بمعنی چسپید آورده و گفته شعر

از دل بدخواه او غم نتوان واکست ه زانکه زبد و ازل سخت بدو در مجنید

موبد بضم میم و فتح دانشمند مغان و در عالم کونکار آفتاب پرستان و حسین و حالی

بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد شهریست که دار الملک رای هند بود و نیز

تولد را گویند مزاد بفتح میم نام بازیی باشد و آن چنانست که دو کس بهم دو تا

بایستند و سرها بهم نهند و هر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از ان ریسمان شخصی دیگر

بجنت کیرد و نکه دارد و کسی بر ایشان نشیند و تراز چنان باشد که این شخص کو سر ایشان دارد
داور اخریده میکوشند بر هر کس که پای خود را بزند اورا بیاورد و بجای ایشان
دارد و این بازی را گریده و خرد بنده و خربازان نیز گویند و بعربی تنبیح گویند
بجاء مهمله بوزن تفریج و بجاء معجمه نیز آمده مینوباد نام شراب که در روزگار ضحاک بود
مع الراء و نذر زن پدر باشد حکیم رودکی فرماید جهانا چه بنی تو از بچگان
که که مادری گاه مادندرا و در سامی فی الاسامی مادندر مادر اندر آمده مناور
بفتح میم و واو و بعد از میم نون نام شهریست نزدیک ختن و حسن خیز باشد شاعر گوید
ای حور وش بتی که چو بینند مر ترا گویند روی خوب تو ماه مناوری مندور
بفتح میم و سکون نون و ضم دال غمگین شاعر گوید بهار خرم نزدیک آمد اندوری
بشادکامی مندور شو مندوری و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا
مندور و مندوری دولت و غمگین باشد مِی انشار شرابی را گویند که نو ساخته شده
از انگوری که پیش از انواع انگورها رسیده و بلغت اهل شام انرا اسطار گویند
بسین و طای حطی میزر بفتح میم و زای معجمه دستار باشد شیخ سعدی گفته ماند
کر فرو اشود بر کهن میزران دستار نخچه کژم سرگران ماخور بضم خاء معجمه خرابات
باشد کذا فی المؤید مهار مسکر بفتح میم و سین مهمله نی باشد شمس الدین فخری
گوید کرد از شرر دم اعدات آب در تیر مه بکه مسکر منغر بفتح میم و ضم غین
معجمه و سکون نون طاس شراب و جز آن سلمان گوید ساقی مجلس شاه هست که با منغر زر
ایستاده است هر روز برابر کس مِهر شفق و افتاب و تابندن افتاب در
برج میزان عنصری گوید ترنج زرد گشتن زشاخ چون رخ من که سرخ بود نهیبان زرد گشت بمهر

و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده
مبارزه رده گاه که اندر دی اورا از قلعه بر گیرند مازندر ولایت مازندران باشد
مشکین فعار نام گلیست سفید و خوشبو و برگ آن بسیار باشد و تا آخر تابستان بماند
ده کابیم و مازندران
داور انسرین نیز گویند مارافاد در ادات الفضلا همان مارافا باشد که گذشت
همان ماه نخشب خاقانی گوید شعر برده بهش ز مقنع عیدی بچاه سیم
آب چه مقنع و ماه مزورش مهور بفتح میم و واو و سکون ها گیاهیست که وقتی که ماه
در نقصان بباشد آنرا بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی بصاق القمر گویند
مع الزاء مرز بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و نشستگاه
آدمی نیز آمده فردوسی فرماید بسنده کند زین جهان مرز خویش بداند
مگر پایه و ارز خویش و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده میز بودن
ریز مهمانرا گویند شمس فخری گوید مکارم بنعمت ادرینان کرم بخان جود تو چیدن لان وشانانرا میز
مُزر بضم میم و سکون را و مهمله مخرج سفلی آدمی و غیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه
ای مزر تو ادرینه مردی زان مرد تو ورسیده دردی موز بفتح میم میوه معروف
در مصر و هندوستان که چو بادنجانی باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز در مؤید الفضلا و شرفنامه
بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد مکیاز بکسر میم و سکون کاف یای دو نقطه
تحتانی مخنث و بی ریش باشد ماز شکاف باشد که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی
گوید همان تیر گز وی بپرواز شد ز زخمش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج
و چین باشد که بر هم نشیند شاعر گوید تنش بد همه ماز بر ماز بر بروغبغبش ماز بر ماز بر
و در تحفه گوید که ماز و درا نیز ماز گویند ملماز بفتح میم و سکون لام گونه رنگ الوان باشد که جامه

بدان هلاک کنند کذا فی التحفه ماشرز بوزن باخرز آلتیست آهنگرانرا کذا فی
موید الفضلا مجلس افروز فروزنده مجلس نیز نام نوایست از نواهای موسیقی
مغیاز بکسر میم وسکون غین معجمه با یاء دو نقطه تحتانی در تحفه شاگردانه
باشد مع الزاء الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ ضد راست و بضم در موید
الفضلا مژه چشم و چیزی که هوا را تاریک کند از تشم ابر که بر روی زمین
باشد و بعربی ضباب گویند مژمژ بکسر هر دو میم وزاء اول نیز فارسی خوکس
مع السین مرس بفتح میم وسکون را نام مغنیست مس بفتح میم پای بندی که
نتوان از ان خلاص شدن فردوسی فرماید هنرزان ایرانیانست و بس
ندارند شیر ژیان را بمس منیوس بفتح نون بکسر میم نام پادشاهیست که
بدرویشی افتاد و نعمات بر ایشان سد و دیگر باد شاهی رسید ملکذطیس
نام پدر وامق باشد عنصری گوید که ملکذطیس انطاکیه داشتی بشاهی درو دستگه داشتی
مع الشین منش خوی وطینت باشد ابو شکور گوید منش بایدا زمر و چون سرو راست
اگر برزو بالا ندارد رواست مرزنگوش گیاهیست که گل او کبود باشد و هوش
مرزنگوش گویند و در صیدنه ابی ریحان مسطورست که در اصل مرزه جوش بوده زیرا
که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند وجوش گوش باشد پس معنی ادکوش
موش باشد و چون برگ او بگوش موش شباهت دارد باین نام موسوم شده
ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت مراش بکسر میم با رای مهمله قی باشد مولش
بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کارها منیوش یعنی بشنو مورش
بضم میم و کسر را یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن کنند

دوست کنند و بعربی خوز گویند بفتحتین خاور او مهمله مشاش عسل باشد که نیک بجوشد و
بر طبقی ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند مع الغین المعجمه مغ بضم میم گبر آتش پرست
باشد و بفتح میم مغاک ژرف بی آب را گویند مرغیست سیاه فام که پیشتر در آب باشد
و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که انرا بترکی قشلغداق گویند
اسدی گوید هر بهر سوکی آب روان چون گلاب شناور شده ماغ برز و گیا
مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بمقدار نیم وجب زیاده بلند نمیشود و در غایت انبوهی
رویده میشود اسدی گوید زمین رو آن چرخ چون مرغ برآوازراه مشکر
از مرغ مرغ و مرغ از مرکب از ینست مرغ بضم میم طیر و بمعنی آفتاب هم
آمده شیخ نظامی فرماید تو در صبح شب اورنگی روزم از مرغ و مرغ رازری
مع القاف منجوق ما بجه علم و چتر بود و حکیم اسدی بمعنی علم گفته است که شعر
چو زلف بتان جعد منجوق باد کهی بر نوشت و کهی بر کشاد میم مطوق
در موید الفضلا کنایه از ذکر باشد مع الکاف العربی مک بضم میم مکیدن باشد
مک مکیدن کسانی گوید شعر ایدون فرو کشی بگوشی ازمی حرام گویی که شیر مام
زپستان همی مکی و در موید بمعنی زوبین نیز آمده مزدک بضم میم و سکون زا و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد گبر بود و دعوی پیغمبری کرد
بعهد انوشیروان
چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند
کشت هندوشاه گوید جهاندار اتوانند در دفع احداث چو نوشروان اندر
دفع مزدک مغاک گو باشد خواه در زمین خواه در غیران معلاک تهی دست و درویش
و حقیر و پریشان حال ملک بضم میم و سکون لام والاییست بزرگتر از ماش

که درمیان باقلا باشد و بعربی از اجلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده
و از او پزند و خورند شیخ عطار گوید ملک مطلب که بخوردی مغز خر ملکا و از او زهند
مجک بفتح میم و جیم تازی شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره را
در کاسه گذارند و آب در آن کنند و بشعبده آنها را از کاسه بیرون جهان تند
استاد مجک بمجک جهاندی مرا از درست بهانه نهادی تو بر باد درست
مانورک بضم نون و فتح راء مهمله پرنده ایست آبی تیز پر که از او شکار
گویند مانوک شده مرداویک نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
چو بر مرداویک افراختی بال همه نیکی شدی مرد او آن سال مزبانک بضم میم
با رای مهمله مکسور بار بانک که مصغر زبان باشد او را ویست منیک بکسر میم
و سکون یا و فتح نون گیاهیست که از آن جاروب بندند منفرک مصغر منغ
که گذشت مامک مصغر مام که معنی آن مادرست ملک بکسر میم سپیدیهای باشد
که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند نقطهای سپیدیست که بر ناخن افتد
لواحد بن الشوا ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد در دست کند ای خواجه خطا
میرورک بکسر میم و سکون یا و ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مشکنک
بضم میم و سکون شین و کسر کاف فارسی جانوریست خرد مانند کبک و دراج
می باشد کذا فی مؤید الفضلا مک بضم میم نیزه کوچک که بان خرد شکی ازنند
از ابر بی قطره گویند بکسر میم و فتح رای مهمله مع الکاف الفارسی مجانک بفتح میم و جیم
تازی و سکون نون کیری که از چرم سازند و از آن چرم مینه نیز گویند و زنان حریص
شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید مال زنان ...

مرداسنگ مرداسنگ را گویند و بعربی مرداسنج خوانند مجرک بفتح میم و جیم
و سکون را پیکار باشد که بقهر یا بخوشی بکسی فرمایند ابوشکور گوید چنین گفت هارون
مرا روز جرک سفرهای هیچ آدمی را مجرک مشنگ بفتح میم و شین معجمه دزد باشد
مدنگ بفتح میم و دال مهمله دندان کلید باشد شمس فخری گوید ... معنی
ز دزد و ز راهزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد ز کتب نیز نام مشنگ و مدنگ
و در مؤید مدنگ را بمعنی پره قفل و چوب پس در نیز آورده مسنگ بفتح میم قمار
باشد هو گوید شعر که مقامری ادنای بندگانش هست عقود لعل و لالی بوجه دستی منگ
و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و دزدی نیز آمده و در تحفه منک و منگ هر دو
بمعنی قمار آمده و لاف و در زفان گویا بضم میم غله باشد خردتر از ماش و سیاه آید
و در مؤید نوای ریحان منگ بضم میم و جیم باشد از حبوب که چون خورده شود
عقل خورنده مختل گردد و از آن در معاجین بکار برند و دانه او بلون سرخ باشد
و بنانخواه مشابهت تمام دارد اما از وی بزرگتر باشد منج معرب اوست
مشانک سنگ فلاخن را گویند و بعضی آن سنگ بزرگ که در میانش جای در
کرده باشند که بیشتر از اکیدر بنظر رسیده ماکه بوزن بانکه ماه باشد
و در زفان گویا آفتاب ملنک بفتح میم و لام بیهوش باشد ماتورک بضم و سکون واو
و فتح را بیمار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی کلوخ باشد شل [illegible] و غیره
تمشی گویند ... هر ماکول تا بکی داری حلق جانرا ز غصه در ماکول و در نسخه حسین
وفائی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار و باین ... شده ...
که خور دندان و در ماکول لحنک و در نسخه میرزا ماکول بلام آمده بمعنی شکم بنده ...

مرغول آن زلف که شاخ شاخ راست کنند و بعد از آن پیچند شمس فخری گوید
چند باشی برای شهوت و حرص ؛ پای بسته بطره مرغول مکل بفتح
میم و کسر کاف کرم دراز بود و چون در گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود
چنانکه بیم هلاک باشد و آنرا زلو نیز گویند همو گوید دشمن پادشاه عادل دل
باد دایم تیغ غمش بسمل ؛ در مجاری حلق او گشته ؛ آب خوردن و جان ستان چو مکل
مندل خط عزیمت خوان باشد همو گوید شعر گرد تسخیر جن و انس بروی
بی عناد نشستن مندل مکل دزد و راهزن باشد مول بوزن غول درنگ
و تاخیر باشد مول یعنی درنگ مکن فردوسی گوید بولیم تا نزد خسرو شویم
بدرگاه آن شکر نو شویم مثقل بضم میم و سکون ثاء و فتح قاف گرز و کوپال باشد و نیز
دارویست که در هند مکل نامند و در مؤید الفضلا مسطورست که در بعضی از
کتب طبی عطری باشد که از چهار چیز سازند منبل بوزن مندل بی اعتقاد باشد
گویند او را منبلم یعنی اعتقاد با او ندارم کذا فی مؤید الفضلا مومول بضم میمین علتیست
در چشم کذا فی التحفة مازل بکسر زاء تازی نام کوهیست در هندوستان
مؤیدال نام نوایی باشد که مطربان زنند مع المیم مرم و مهم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد
کذا فی مؤید الفضلا میخ درم سکه هم زر باشد فردوسی گوید نظم
ازان پس اگر کرد میخ درم ؛ همان میخ دینار و هم بیش و کم ماه سیام همان
ماه نخشب رودکی گوید شعر ز ماه سیامی ز ماه فلک که اینت غلامان ستکار
مینم بفتح میم و یا نام مقامیست مورد اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست
که برگ او به برگ مورد مشابهت دارد مع النون مان خانه بود که گویند خان و مان

شاعر گوید شعر چو آمد بر مهین و مان خویش ؛ بر او کش بصد لابه مهمان خویش
مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد بستان در آن مرز کان مرد دین دار بود
یکی مرزبان ستمکار بود و در عربی جهت معانی نام زبان گویند و مرازبه جمع اوست
مرزغن بفتح میم و غین و زاء معجمتین و سکون راء مهمله گورستان شمس فخری گوید شعر
شاهی که بر مخالف درگاه خویش ؛ از کینه مرغزار کند همچو مرزغن ؛ و در نسخه وفایی
مرزغن آمده و تمسک باین بیت رودکی شده هر کرا راه بمرزغن باشد
گذر او بمرزغن باشد موژان بضم میم با زاء فارسی چشم پر کرشمه باشد فرخی گوید
خوی کرده لاله سیرابش از تف نبید ؛ خیره گشته نرگس موژانش از خواب و خمار
و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان بجیم آمده مویان نوحه کنان
باشد متین بکسر میم و تاء و سکون هر دو یای تحتانی کلنگ باشد که سنگ بدان
کنند آغاجی گوید تیغ چنان او فکند مر ... ؛ چو متین فرهاد بر ستون
میهن بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خان و مان و زاد بوم
مردم شمس فخری جهانیا ترا که ره از غایت تو ؛ به از هزار عقار و قبیله و میهن
و در مؤید الفضلا بمعنی مسکن نیز آمده ماخان نام قریه از مرو شاهجان و نیز نام
حاکم چین باشد مازن در نسخه میرزا یعنی چوبک پشت آدمی و غیره را گویند که
آنرا پشت مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا
روئین باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کالی گفتندی
حکیم خاقانی فرماید سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی ؛ چو کیلی گرد دین پوشی
و روئین کرده ماکانی ماه برکوهان نام یکی از نواهای موسیقی مثالش شیخ نظامی

چو لمن از ماه برکوهان کشت دی ز تابش ماه بر کوهان نهاد دی ماهیان
وسالیانه یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی فرماید شعر
بر آمد برین بر یکی ماهیان ٭ بر کی نه بستند هر کز میان و سالیان در نسخه میرزا
نیزام شهریست از شروان زمین مجیدن بفتح میم وکسر جیم فارسی ویدن و خوابیدن
باشد مخزان بفتح میم و سکون خا معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد
و بنام بانی آن خوانند حکیم خاقانی فرماید من و ناجوکی و دیر مخزان
در بقراطیان جا و ملجا مخیدن بفتح میم وکسر خا معجمه جنبیدن باشد مدین
بفتح میم و یا و سکون دال شهریست بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید
مسافت توا ز مشرق بمغرب ٭ ز اقصای مداین تا بمدین
مرزکون بفتح میم و سکون واو و را وضم کاف فارسی آلت مردی باشد
کذا فی موید الفضلا مزد دندان آن زر باشد که بعد از ضیافت درویشان و مهمانان دهند
مزدقان نام شهریست در قهستان مغلجان بضم میم وکسر لام نام رودیست حد
ولایت غزان حکیم خاقانی فرماید بیت با وجود سیلاب اگر نقش تو در الماس افکند
چون تو ملاح و تیح را بر شط مغلجان بری و بعرلی یعنی رستکاران ماسد مولیدن
بضم میم وکسر لام و سکون یا خزیدن و باز کردیدن و در شرفنامه یعنی باز
کردانیدن باشد یعنی دیر کرفتن و درنگ کردن ماندن نیز آمده و این بصواب اقربست
مهان بکسر میم جمع مه باشد و بضم میم خوار باشد مهران نام رودیست و نام
مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید شعر کر حشیان در عرب بود از امیران معتبر
ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که دشت او را صفت

یعنی بزرگ هم

کرده اند از بس نزهت سلمان فرماید بهار خانه چین عرصه گلستانت
مخوان بهار مغانش که دشت موقانست میدان بفتح او ندمی یعنی فی
که درو شراب کنند خواجه سلمان فرماید نقره خنک صبح را در تاخت سلطان حق
ساقیا گلگون کمیت را بمیدان در فکن مابون بضم با چیز باشد شمس فخری گوید
بلفظ یکسون همواره تا بود یکسان ٭ هماره باد حیت نباید از مابون
مازیون داروئیست از برای استسقا مجربست مازینی نام مردیست که حصار
سنکویه کرده است در هندوستان و ستونهایش هر یکی یکپاره است و هر ستون
هزار من و بر نتوان داشت و عمارت او را دو کس کرده اند مردی و زنی حکیم
اسدی گوید بهندوستان نام آن هر دو تن ٭ بدیش ماه زین مرد و مارینه زن
مارافسان افسونگری که مار را بگیرد و او را مارافسا نیز گویند مانستن بکسر نون
و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن ماندن شکر و در
شرفنامه است که ماندن بسان چیزی کشتن و گذاشتن و رها کردن مایون
بضم یا دو نقطه تحتانی نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند مکران بضم میم
شهریست و ولایت او را نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی بنشاط مرو شاعر
گوید بار ولایت بنه از پشت خویش ٭ بیش مدین شغل منماز و مدن
منکیدن بفتح میم و سکون نون و یا و کسر کاف به معنی سخن گفتن کذا فی موید الفضلا
مع الواو ماهو بوزن و معنی باهو که کدف و آن چوب دستی باشد که شبانان
رانند مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف خانه زنان و خلوتخانه خسرو و شیرین
را نیز گویند شمس فخری گوید ز انواع ریاحین مجلس باد ٭ همیشه خسرو را مانند مشکو

اما در موید الفضلا بمعنی نجاره و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق که کنگره از

دور زر فانکو با بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک جو داشته

منو بفتح میم و نون بمعنی مجنب و حرکت بکن شمس فخری گوید بیت شاه بر تخت

سلطنت بنشین **شعر** بعد ازین بد کار خصم منو **مینو** بضم نون و کسر میم بهشت

را گویند شیخ سعدی گوید بیت او خرمن گل نه گل که باغیست **شعر** نه باغ ارم که باغ مینو

در موید بمعنی بینا نیز آمده **مازو** معروف و دیگر چوب پشت باشد که ان را مازه

نیز گویند و دیگر چوبی که گشت را هموار کنند وان را ماله گویند **ماشو** بضم شین

کلیم و غربال را گویند اما در سامی چین بمعنی غربال آمده **مرکو** بفتح میم و سکون

را و مهمله و ضم کاف گنجشک باشد **منتو** بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامی

کذا فی موید الفضلا **مولو** بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که چو کیان نوازند

و در زفانکویا بمعنی حلقهٔ آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که راهبه

ترسایان در درون دیر زنند و حلقهای آهن بجنبانند حکیم خاقانی فرماید بیت

را پنهند در سوراخ غاری **شعر** شده مولوزن و پوشیده چوخا و ازین بیت تفته

معنی اول بیشتر مستنبط میشود **ماکو** یکی از ادوات جولاهان که مکوک گویند **میلاو** شاگرد باشد

میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله با یای دو نقطه کتابی معبد بیت ترسایان را

مع الهاء **ماشوره** بضم شین معجمه و فتح را و مهمله آن نی باشد که شعرباقان و جولاهان

ابریشم و ریسمان بران پیچند برای بافتن اما در موید الفضلا ریسمان خام باشد

که بود و کریسند و ان را پناغ و جغرسته نیز گویند و بجا طرا این ضعیف میرسد

معنی اول اصح باشد بنابرین که درین ایام نیز در میان جولاهان مشهور است

ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد که بان جامه را آهار دهند شمس فخری گوید بیت

شود اطلس بافته جولاده **شعر** گر بمالد بنام او ماله **شعر** و نیز ابزار بنایان را گویند که بان

بام اندود کنند **مالکانه** حلوائی باشد که از هفت مغز سازند ابو العباس گوید

کار من خوب کرد ای ملتی الکه خلوطی مالکانه دهد و دیگر بمعنی هیبت باشد **مخرشه**

بفتح میم و را و مهمله و شین معجمه و سکون خا خفاش باشد و شوم استا و عیک گوید

آمد نوروز و نو دمید بنفشه برمن فرخنده باد و بر تو مخرشه **مستهٔ** بضم میم و سکون سین

و فتح تا طیور جوارح حکیم انوری فرماید **شعر** کیوان موافقت تر اگر جگر خورد

سر من چرخ را جگر جدی مسته باد **مشخته** بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خا

معجمه حلوائیست صافی و تو بتو که ان را مشاش و انگبینه گویند **مغنده** بفتح میم و غین

معجمه و دال مهمله و سکون نون چیزی باشد مانند دنبل که بر بدن پدید آید

و بغایت درد کند شمس فخری گوید بیت چپیست که در میان گوشت باشد و گفته

حوادث دشمنانت را بکینه **شعر** برآرد دیده همچون مغنده و در نسخهٔ میرزا و

موید الفضلا غنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود

و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی گرهی باشد که در

میان گوشت باشد وان را در بیه بضم دال مهمله و سکون را و فارسی و بای

دیگر با نیز گویند **ملازه** بن زبان و نهایت کام باشد شمس فخری گوید بیت

سنه دگر قاید طفل امل را **شعر** بدح شاه بر دارد ملازه **منده** بوزن خنده

سبو و کوزه گردن شکسته باشد همو گوید بیت روا نبود که با این فضل و دانش

بود شرب و خور دایم زمنده **موسیجه** مرغیست سفید لون و قمری باشد حکیم

خاقانی فرماید شعر چو موسیچه همه سر در هوا کش ما چو دو سیچه همه دم بر زمین زن

مشیّنه بکسر میم معلم جهودان شاعر گوید بیت دیدم بت ما وروی رعنایک را

سر دست به پیش شسته مشیّنه را ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در

تحفه و نسخه وفایی با نیمعنی آمده میلاوه بکسر میم و فتح واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید

گرنیاست بر فلک کاری کنند جان دهند از غم بهر میلاوه و در نسخه وفایی و موید

الفضلا یعنی فرزندگانی نیز آمده اما چون میلاو شاگرد وست بخاطر میرسد که معنی

شاگردانه اصح باشد ماهه بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا برمه نیز گویند و

بان چوب سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند مجوبه بفتح میم و با و سکون حاء مهمله و ضم جیم

حوبی که پس در نهند مجوبه حب زندگانی ما شده چت قصیده جوانی مخنده

در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون فرزند عاق باشد و بیفرمان پدر

فرزنده و جنبنده را نیز گویند که بروزن بکیده فرزند عاق و بیفرمان باشد اما خاص تخفیف

محیده بروزن بکیده را یعنی فرخنده جنبنده که در جامه افتد آورده و منشکن ابن حیت

بو شکور شده سبکبار زن سوی خانه دوید خانه و وید برهنه باندام او در بخید مردار

خانه بضم میم و سکون را وین مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از ان بیرون تواند آمدن

وانرا اشدره و ششدر نیز گویند مرزه بفتح میم و زاء معجمه و سکون راء مهمله چراغدان

باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله آمده و در نسخه میرزا مُرزه و خزاره بهر دو

بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا

اذان الفار را مرزنگوش گویند مرزیره بوزن گزیده همان مرزا که گذشت یعنی بازیکر

ارزنو خربنده و خربازان نیز آمده و در نسخه میرزا گویند که انرا جیز دیگر نیز کیسه و خاک

نمک و گزیده نیز گویند مشکدانه نام نوای و لحنی از جهو سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید

چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی زبوی مشک خانه موسه بفتح میم و سین

مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهواره بفتح میم و رای مهمله و سکون

یا ماهیانه که مشاهره نیز گویند مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کنند

معتولیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف بر وزن واحق باشد مشتنه

بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف بر او کمان بندد در وقت پنبه زدن و بعربی

بدق گویند بکسر میم و فتح دال مارنه بکسر را مهمله و ملنه بفتح میم و را و نون

هر دو نام گیاهی باشد که او را افرزد گویند و در ما در او النهر کوم خوانند و بعربی

نجم و لحیة التیس خوانند مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شیشه که در گندم

افتد کذا فی السامی منصوبه بازی هفتم نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه

ابزاری که بتازیش کلبتان خوانند مشتزه بضم میم و سکون شین و تا و نون

و فتح راء مهمله آلتیست نجاران را که بان چوب تراشند و رنده نیز گویند مقدونیه

شهریست که دار الملک اسکندر که فیلقوس پادشاه بوده موزه معروف و نیز

نام حلواییست کذا فی الشرفنامه و موید الفضلا مه بفتح میم یعنی نیز

شاه ماه خسرو فرماید برراه امام خود همی تازد او را کشاده بس از اکس را

مویه گریه با نوحه باشد و مونیده یعنی نوحه کننده حکیم انوری فرماید بیت

مویه گرشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان مهدیه نام شهر

بحد و دمغرب کذا فی عجایب البلدان میبوه بفتح میم و یا و سکون باء موحده

یعنی با خورش که از ماهی سازند مویزه نباتیست که خود را بر درخت مید

وراوه

از حشکنانه مندر بعربی عشفه و لبلاب کویند **می پخته** دوشابی باشد که چندان بپزند تا ستبر شده باشد **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوایست که چند میوه را در شکر بپزند کذا فی موید الفضلا اما در سامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که نشاسته یا آرد در و کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا افرشته نیز گویند بضم فا و فتح تا و قرشت **مونه** بضم میم و فتح نون جامه طیسی کذا فی التحفه **موچه** با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح و او و ریزه باشد که دارو را از آن در گلوی کودکان ریزند **مزنده** بوزن خزنده کوزه آب باشد **منگله** بوزن انگله تره و رشتی باشد کذا فی التحفه **میزه** بفتح میم و کسر را بکسر میم و فتح زا میان زین باشد **مغلکاه** بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفت و خواب باشد از آن دو یا چهار یا **مهنانه** بفتح میم و نون دوم بوزن بهانه باشد او سکور گوید **نظم** اگر ابروش چین کرد منه در چون روی من چنید که رخسارم هم از چین گشت چون رخسار مهنانه **منه** بفتح میم و نون زنخدان را گویند در ماوراء النهر **کمتة** بفتح جیم و تشدید تا همان یعنی ما چه کرد گذشت آلت بجاران **مکافه** یعنی مشک خالص و دیگر رستنیست معروف که دانهای آن برنگ مشک باشد و بوی خوش دارد **مع الیا** **مای** نام شهریست از هندوستان که موضع جادویانست استاد رافعی گوید **شعر** رفت یار در هی ماند در بهاانی که حد او شناسد جادوی مای **ماری** بکسر را کشته و هلاک شده استاد عسجدی گوید **شعر** اگر ماری و گرزه چی بود طبعش بصحراش چون مار گردد ماری **ماردی** بکسر را و دال مهمله مرغ باشد

منوچهری گوید **شعر** چو بود از در پیش وی اوشان **ه** حجاب باری ست بر همن **مدری** بفتح میم و کسر دال یعنی مده استاد رودکی گوید انچه از رنج یابیش فشردل تو ابسانی از کرا و مدیش **موری** بضم میم و کسر را مهمله سفالیست که در کاریز از جهت مر آب بکار برند و آنرا اکنگ نیز گویند بهر دو کاف فارسی شمس فخری گوید ز فرد و لت او چشمه روان گردد ز سنگلاخ درون بی میاه و بی موری **ملای** یعنی آلوده حکیم انوری گوید **شعر** شمت آلوده پیش بخت جهان دامن همت بر ملای **منگمانی** بضم میم و کاف فارسی موقوف و کسر گاف نام نوایست و لحنی **ماچی** با خای معجمه موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که نه عربی باشد و در موید الفضلا اسب گرازنده باشد که تبارزیش برذون گویند و آن اسب پا رسیست و بعضی گویند خلیست **ماسی** بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی موید الفضلا **مجری** بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم ظرفیست عطار آنرا که در آن دارو ها نهند **مرکامرکی** با هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی طای عام و مرگ عام که تبازیش طاعون گویند کذا فی موید الفضلا **مهربانی** بکسر را و ضم ها و دال و سکون زا شفقت و محبت و نیز نام جامه ایست در شرفنامه **مهربانی** نام نوایی و لحنی اما در موید الفضلا مهرکانی با غین آمده است و بعضی دستکانی نیز آمده **مهری** اسمی از اسامی چنگی که می نوازند کذا فی الشرفنامه **ملای** بفتح میم یعنی ناله مکن و بیهوده و زیاده مگوی حکیم انوری گوید بجرا ابر کونه پیش کفش وقت این لاف نیست بیهوده ملای **باب النون مع الالف** **نول** بفتح نون معنی ارد اول مقامیست از دوازده مقام ۲

مثالش شیخ نظامی فرماید
چو نوکرد این نوای مهربانی
ببرد از هوش خلق از مهربانی

سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی گوید جهان چون بشازی بباید نوا

نگر بشرن از بند کرد در با ۴ رونق و نیکویی حال باشد گوینجم بی نوایم سوزنی گوید

آن رفتن و آمدن کجا شد :: کاری بنوا چه بینوا شد ۴ گروباشد گویی

رهن گویند حکیم فردوسی گوید مر بومن درستی برسم نوا . که باشد بگفتار تو گواه

۵ یعنی نغمه و آهنگ و ساز خنیاگر باشد منوچهری گوید نوای تو ای خوب ترک نوا ابیرل

درآورد در کار من بینوایی در شرفنامه و مؤید الفضلا نیز اسمی باشد از آن

مغولان نغوشا بفتح نون و ضم عین نام جهودیست از نسخه وفائی و دیگر یعنی

مذهب گبرانست شمس فخری گوید : از بس که گبر و کافر در راه حق کشتی

در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا نیا پدر پدر و پدر ما در باشد

نیوشا بکسر نون و ضم یا فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده شاهنامه

بهر کار کوشا بباید شدن : بدانش نیوشا بباید شدن ناپروا یعنی

بی فراغت و سراسیمه مع الباء ناب خالص و بی عیب حکیم عنصری

فرماید شعر کنم که چیست بردخت ان زلف پر زتاب کنعا برنگ و بوی چو مشک ناب

و معنی دندان بزرگ شیر و فیل و جز آن و بیت نوشت بفتح نون و واو یعنی

زد و پیچید حکیم اسدی گوید چو زلف بتان جعد مپیچ باد : که از نوشت وی کوه برکند

مع التاء نیمدست تخت و مسند کوچک باشد حکیم انوری گوید : دست آفت در و چگونه رسد

که در و نیمدست دستورست نوبت فرصت و نقاره که در اوقات شد در وزن زنند

و در زمان سکندر سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج نوبت شد آینه سکندری

جو نیاد نوبت سکندر نهاد : سه از وی شد و پنج سنجر نهاد نشاخت یعنی

فردوسی همی شاه را گفت فیروزه ساخت :: همی تاج را گوهر اندر نشاخت نهفت

پوشیده و نیز نام موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی

ناخواست بی طلب و نیز از ادات و شرفنامه یعنی زمین گیر و پای گرفته آمده ناداشت

مفلس باشد و در مؤید الفضلا : شخصی که اندام خود ببرد و برش بکشد نازشکنج مع الجیم

بکسر نون و فتح کاف تازی نیاخن بدن کسی را گرفتن عنصری گوید آن شنیدم را که از

و از شکنج : تن خسته شد ست و لب نارنج نج بفتح نون اندرون دهان باشد

شمس فخری گوید بی مدحت او هم که دهان را بکشاید و دندانش بکند حرخ ترزانکه یک ارنج

نخج بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند همو گوید تا کند بارگاه او جاروب

تر خورش مهر نخج کنند مع الجیم الفارسی نمچ بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد

شمس فخری گوید بدان رسد ایادی شیخ الوحقی که چشم ابر بود دایم از حیا پرنمچ

نوچ بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که از آنچه و فرغند و عیاک آنیز گویند

مع الخاء نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد چنانکه

شاعر گوید شعر از نخشب بدار طمع در جهان کرم : نخ نام دیو باشد و نخشب ترکی و غم

سیوم صف باشد فردوسی گوید بکوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ

چهارم زیلوچه باشد انوری گوید : ساحت آفاق اگر نوبت شود پر از حریر ان

و در مؤید الفضلا یعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و بهالی کوچک

که بران نشینند آمده نارخ بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید سماحت او شاه ودود شاخ

مثل زدو بین و گفته برای نزهت بمیدان چک چک بکین خصم بهرام را بگفت نارخ

و در مؤید الفضلا گفته که نارخ سلاحیست و در شرفنامه یعنی نیزه کوچک آمده است

دیز نام سرد دی نارند نارون باشد کذا فی التحفه نبرد رزم و جنگ میان دو آدمی و غیره

نابودمند یعنی مفلس دلی برگ همای همایون تو کوتاه دستی و نابودمند مزن دست بر شاخ سرو بلند

نیازومند بضم زاء معجمه و سکون واو همان نیازمند باشد منوچهری گوید من نیازومند

روی گشتم بهر دم چو من عاشق یاری بروی آیدش همه گونه نیاز ناکوارد و ناگورد

هر دو با کاف فارسی موقوف و سکون راء مهمله کرای شکم از بدهضمی طعام نجم

مع الدال نجد بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ را گویند

شمس فخری یعنی ریم آهن آورده و گفته گراهنگران شکر جود تو گویند

بکوره اندرون زر شود جسم نجد نهاد رسم باشد کسایی گوید شعر خدای عرش جهان را

چنین نهاد نهاد که گاه مردم ازو خرمند و گاهی شاد و در مؤید الفضلا

بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آمده نهارید بفتح نون و کسر راء مهمله یعنی

ترسید شمس فخری گوید رخ مریخ زرد از چیست گویی مگر ز انتقامش نهارید

و در نسخه حسین وفایی نهاز و نهازید هر دو بزاء معجمه بمعنی اذیت آمده نماد بفتح نون

باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد نوید مژده دادن باشد بسوی ضیافت

و غیره به سبب خوشحالی باشد و در مؤید و نسخه حسین وفایی بمعنی نوان یعنی متحرک

و لرزان نیز آمده عماره گوید نال نونده بسان سوسن آزاده بند بدین نال نال از نوید

نارد بفتح راء مهمله جانوری که در آب افتد و از اکه گویند نامید زهره باشد که اورا

بدخت و ناورنیز گویند و شهر نام او در سکندر نمید بفتح نون و کسر میم نومید

امید و امیدوار باشد در نسخه حسین وفایی نوشاد بفتح نون نام ولایت حسن خیز

مثالش ظهیر گوید مرا از آن چه که سیمین برای کشمر مرا از آن چه که شکر لبی از نوشاد

مع الدال نوند بفتح واو و نون پیک خبر آور باشد چنانکه رودکی گوید چو چنین آمد

لیک به یک بدست شد نوند و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکی گوید تفته رکاب و بهر چگونه دور از

گرده نوند من چو سمند ربران گذار و در مؤید بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بود آمده

حکیم فردوسی شعر بجایی کجا نام او بد نوند بد اندرون کاخهای بلند که آذر تیز

برزین کنون بد آنجا فروزد موبدی رهنمون و بمعنی اسب تیز رو نیز آمده

نورد چند معنی دارد اول چوبی که شعرباfان و جولاهان چون جامه را بافند بران

پیچند دوم درخور و پسندیده را گویند سیوم نورد پیراهن یعنی دامن آن که دوا کشند

دوز ندچهارم اسم فاعل او نوردیدن یعنی پیچیدن گویند ره نورد شیخ سعدی

گوید من و چند سیاح صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن

باشد یعنی بنورد ششم در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده ناورد نبرد باشد حکیم

خاقانی فرماید ناورد محنت در این تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک

و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آمده و باین بیت شیخ نظامی تمسک شده

تا بجایی رسیدشان ناورد که بدانجای دل قرار آورد نرد معروف و دیگر تنه

و ساقه درخت باشد که شاخ و گره نداشته باشد حکیم انوری فرماید بیت

راستینهای تو بی سعی و نما جمله بابرگ تمام از شاخ و نرد نوند نیک فرومانده

باشد و بمعنی پژمرده حکیم انوری فرماید شعر ای از این اختران بی معنی

چند بخت مرا نژند کنید نارکند بسکون راء و فتح کاف نارستان و دهی که در او

انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا نشرد بفتح نون و ضم سین و سکون راء

مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند نهاوند نام

نبشلد بوزن نکسلد یعنی بخسپد ردو سایده نشود ابو شکور کوید بیت کری داور ان
داوری نکسلد که بر یکتا هیچ بنبشلد مع الراء ناکوار بحو ناستا باشد ناهار
کرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت ازرقی کوید ازسخای تو ناکوار کرفته
خلق را بکسر و منم ناهار ددر موید و شرفنامه بمعنی کاهش کذا ارش تن نیز آمده
دو در نسخه دیکر نهار با یمعنی آمده و ناهار همین یعنی اول آمده و بس نشتر بکسر نون
و فتح سین سایبانی که بر سرچوب از خس و خاشاک سازند شمس فخری کوید بیت
ملک در تاب آفتاب ستم ساز دار از عدل تو همت نشتر استاد رودکی کوید
دور ماند از سرای خویش و تبار نشری ساخت بر سر کهسار نشتر نشترن باشد
حکیم خاقانی فرماید عیسی خلال کرده از خار های کلبن ادریس بخیه کرده از نخنهای نشتر
نهار کاهش و کذا ارش تن باشد شمس فخری کوید خدایکانا هر چند ماه دا
جو شخص فاضل عالم کرفته است نهار نمار بفتح نون و سکون ما بمعنی بسیار باشد شمس فخری
چو ابلیس دانست کو دل بداد بر افسانه اش کشت نهار شاد و بمعنی کاری که چیزی عجیب
عجیب آمده و این بیت امیر خسرو موید قول اوست در بند بود از تب جان بکند از بسیار کرم
زینسان که بینم حالی خود نهار بینم دیکرت نوار رسن پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری
کوید بیت بود زبد و ازل خیمه بقای ترا از ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار نمور
بفتح فرفره باشد سوزنی کوید من این نمور خود را وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس
نخجیر در تحفه شکار باشد و در موید نخجیر کار و شکاری در شکار کردن نیز باشد نوبهار
و در موید بمعنی خانه بزرک آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و آنرا بدیع بیار استه حکیم
انوری فرماید ساحت آب قندهار ببرد صفحات بلخ نوبهار بکند

نوش آذر آتشکده ایست مغانرا نجار بفتح نون و جیم غجار باشد یعنی کلگونه کذا فی التحفه
نهور بوزن بلور بمعنی نکریستن باشد نشخوز بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه
شتر از کلو بر آرد و بخاید بار دیکر و فرو برد و آنرا بعربی جره کویند بکسر جیم و فتح را مهمله
مشدد نغار بفتح نون و سکون زا و غا رسیده غین معجمه بانک و نعره باشد کذا فی التحفه
نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی المؤید مع الزاء التازی
نخیز بفتح نون و کسر خا معجمه کمین باشد که بر کسی کشایند شمس فخری کوید سپهر برخ اعدای او کشاده کمان
کشاده بر رخ اعدای او زمانه نخیز و در نسخه حسین وفایی بمعنی موضعی که در آن درخت
کشته باشند نیز آمده و کفته که انرا در شیراز کم دان و دانه دان نیز کویند اما او
درین قول منفردست و در هیچ نسخه این معنی نیامده نبیژ بفتح نون و سکون با و کسر
جیم پیچیدن باشد همو کوید چنان ز معدلتش کار ملک تیره آب که شد ز زلف بتان آن دو متن نبیژ
نهاز پیش رو کله کوسفند سوزنی کوید زیم هیبت تو سهم و سیاست تو شب زکرک بجه
فرو رمید از نیب نهاز و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق کنند نوز بضم
نون نیز یعنی هنوز باشد شمس فخری کوید ترا باش که شود صبح دولتش پرشن که در جهان
ندمیدست صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی
بدلداری آن مرد صاحب نیاز بنزن کفت کای روشنایی بساز و در موید الفضلا
و نسخه وفایی بمعنی قحط و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان و نیز نام نوایی
و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد نظم
چو کفتی نیم روز مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمه روز نخاز بفتح نون و سکون خا معجمه
و را مهمله در نسخه وفایی بمعنی همان نهاز آمده یعنی پیش رو کله مع الزاء الفارسی نوژ

مع الزاء الفارسی نارون و نوژ هر دو نام درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد و با او
مشابهت تمام دارد و برگش شکست و شمس فخری گوید که درخت نوش است
و گفته مثال نارون و نوژ را بیت ز آب دولت شد سرفراز چون سرو ۞ بباغ فطرت
سرسبز باد چون نوژ ۞ چو عمر سرافراز باد ادام ۞ ببستان همی تا بود سرو و نارون
نیزه بکسر نون و سکون یا لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و بخشکاند
و بعربی لبلاب و عشقه نیز گویند مع السین نس بضم نون و سین ساکن گرداگرد دهان
باشد از بیرون شمس فخری گوید شعر همچون سگ قصاب نیاید بشکم سیر ۞ در چون
زنس حرص و شیع تا بتهد نس نوش بوزن کوس قوس قزح باشد شاعر گوید
از آب گشت پنی چون آب موج موج ۞ وز نوس ابر پنی چون جذع زنگ زنگ ۞
نتاس بکسر نون با تاء قرشت در موید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بی ترش [illegible]
مع الشین ناغوش بضم غین معجمه جان باغوش که در آب باکدرشت یعنی سر به آب فرو بردن
و غوطه خوردن [illegible] گرد گرداب نگردی چو نداری کوشنا که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری
نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابو شکور گوید بیت
اگر روزی از نوش نوهش کنند ۞ همه مردمان نکوهش کنند نوش در نسخه وفائی بمعنی
پازهر آمده شمس فخری گوید عسلست و گفته شعر همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس
مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش ۞ و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و وفا علی ان
نیز آمده نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری حکیم فردوسی فرماید
بپیروزی اندر نیایش کنم ۞ جهان آفرین را ستایش کنم ۞ و در نسخه وفائی
و رفا گویا بمعنی دعا و آفرین آمده نیوشش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد

یعنی بشنو حکیم فردوسی فرماید شعر فرستاده را گفت نیکو نیوش ۞ مگر آنچه بشنیدی
ای تیز هوش و دیگر بمعنی فاعل آمده یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ فرماید
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست ۞ صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
ناخنوش بضم خا این گیاهیست دارو میست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند
کذا فی موید الفضلا نش بفتح نون سایه باشد و در نسخه میرزا اما در موید سایه
کلاه باشد نامش بفتح نون دوم و کسر میم براهی کردن باشد کذا فی موید الفضلا
نسرین پادوش دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود در هفت پیکر بیت
دخت سقلاب شاه نسرین نوش ۞ ترک رومی طراز رومی پوش نانکش
بسکون نون دوم و کسر کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع العین نغاغ
بفتح نون و غا قدحی باشد که از آن شراب خورند استاد کسائی فرماید
دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار ۞ بگچشم زد جدا شو از رطل و از نغاغ
نغنغ بفتح نون اول و دوم و سکون غین اول تغیری که بدان غله جا بند شمس فخری گوید
حاتم عهد شیخ ابو اسحق ۞ که دهد زر بدامن و نغنغ ۞ و در اکثر نسخ این لغت را در
حرف تا نیز آورده نوفاغ بضم نون [illegible] شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون
نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی الموید مع الفا نوف بضم نون
صدایی بود که از کوه باز آید کسائی گوید ۞ از تک اسب و بانگ نعره مرد
کوه پرنوف شد هوا پر گرد ۞ و صاحب کشف بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده
و گفته چون سگ شب آواز کند گویند می نوفد مع الکاف التازی نالک لغتیست
که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی شک منغوش آید

و بضم نون نیز بنظر رسیده م

جمال عبد الرزاق گوید چه تر ارطبان نزدیک تو چه این بخان ؛ چه سنگ خالص

ناوک تیر باشد و در مؤید شرفنامه یعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف

نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد منجیک گوید س انگور سنگ خاره آهن

لنگ زکفت تو نتواند برون کشید ؛ و دیگر جوی باشد از کتاب گبران شمس فخری

بکسر نون آورده بمعنی ... اباشهی که زهت کسی ناید و برد ؛ بظلم و جور زمانه ...

زعدل تو خلق ملک تیا سوده اند ؛ چه اهل کتب زبور و چه اهل صحف و نسک ؛

چو کلبتین هر انگور گرفت و کیر کشد ؛ سرش کوبه سندان چو سیم را خایسک

نشک

نغوشاک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نازو باشد که کاج نیز گویند اسدی ...

اگر نشک آذینه و سروسهی والکه پید آذینه و نازو بهی نغوشایک کسی را گویند که مذهب

گبرانست وجهود را نیز گویند بوشکور گوید شعر سخن گوی کشتی سلیمان نجی کرد

نغوشاک بودی مسلمانت کرد ؛ و در مؤید الفضلا بکسر نون مذهب گبرانست

و از کیش کمیش شوند و را نیز گویند نارکوک بسکون را و ضم کاف و نارخوک بضم خای معجمه

هر دو نام افیون باشد نرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله همان نسک

مرقوم که عدس باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد ابو المؤید

گوید شعر صفرای مرا سود ندارد نلکا ؛ و رو سر من که نشاند علکا ؛ و صاحب تحفه

یعنی آلوی گشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آمده ... شمس فخری ...

شده و آورده گفته ؛ ز انسان که لالی دهد آتش پیل پیل ؛ و دهقان بدر باغ ...

نمتگ بفتح نون و میم و سکون تا در نسخه وفایی آلوبالو باشد مثال آن زید الدهر

نمک بستد نوید کان یکی باشد ؛ از آنکه هر دو بکوه شبیه بکند کرده ؛ و در تحفه

نوعی از آلو باشد که کوشه در کوه از درخت روید و تازی زعرور گویند ...

زاء معجمه و راء مهمله و سکون عین و واو و سکون زاء فارسی نیز گویند

و در حسینه ... ای ریحان مسطورست که نلک را بعربی زعرور خوانند ناچک

نام مردی از زنادقه ترسایان حکیم خاقانی فرماید من و ناچکی و دیر بحران

در تقوا طیار جاثلیق نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر مژه و آهنی که بر بینی موزه

جهت محکمی بندند و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد نستاک بکسر نون

و سکون سین و تاء قرشت پیچاک شکم باشد کذا فی المؤید نیلوپرک نیلوفر را گویند

نفاک بکسر نون فاء در نسخه میرزا بمعنی نادان و ابله و جز افراده باشد نلشک بکسر نون

و لام و سکون سین معجمه ترش دار باشد کذا فی المؤید و در رفانگو با سین مهمله آمده

آمده است و نیشک نیز بهمین باشد نموسک و نموشک هر دو بفتح نون و بعضی

بضم نون گفته اند مرغیست که بعربی بیقوج خوانند نموک بفتح نون و ضم میم نشانه

تیر باشد شمس فخری گوید ... سپهر مدح شاخ بس که مراد ... کند چش ... فاقه نموک

و نموک تباه و قرشت نیز بمعنیست نیشک بکسر نون و سکون یای حطی و فتح

شین معجمه همان نلشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل و نیز نشکنج مرقوم مع الکاف

الفارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد حکیم ازرقی گوید جواهر ...

بر آورد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ ؛ شعبده ایست که بر خورده مهرهای رخام

بحقهای بلورین همی کند نیرنگ ؛ و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید شعر

ترا که هست بدان حفظ حق نگهبانست ؛ نه حرز و رقیه و افسون و حیله و نیرنگ

و در مؤید بمعنی طلسم و جادوی نیز آمده نارنگ نارنج باشد فرخی گوید

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل ❋ برون نیاید از شاخ نارون نارنگ **نیلنک**
در نسخهٔ وفائی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده
و مؤید قول او استاد فرخی گوید **شعر** بروز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو
فلک در کردن آویزد شعاع نیلنک تو ❋ و شمس فخری نیز بمعنی کمان آورده و گفته
یک تیر پای فلک شل کند ❋ اگر برکشد یکمین نیلنک **نرک** بفتح نون و سکون
رای مهمله زره و پرته باشد که بجهت شکار زنند تا شکاری بیرون نرود کذا
فی المؤید **نیم جوسنک** یعنی بوزن و مقدار نیم جو **مع اللام نال** نی باریک باشد
حکیم انوری گوید **شعر** آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او ❋ جام که خوری بهتر
بروستها که عسکری و دیگر ریشه اندرون قلم باشد هم گوید **بیت**
حمله تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانکه ❋ پهلوی خصمان چو نال یک بدگر در شکست
و در نسخهٔ حسن وفائی بمعنی نی باریک نیز آمده و مؤید این قول شاه ناصر خسرو
گوید **نظم** جسم زرد و توان مانند نالی ❋ کمر و شسم عهد حتی غزالی ❋ و جای دیگر
گفته میگوید که این بیت معنی ریشه اندرون قلم نیز مستنبط میشود و بوا
الحسن معنی نی باریک در نسخهٔ نو کرشایه و در نسخهٔ میرزا و مؤید بمعنی هر علکی نیز
گفته **نجخل** بفتح نون و جیم و سکون خاء معجمه سنگخ باشد که از انیلک نیز گویند
شمس فخری گوید در تعریف اسب **بیت** از قضا بگذرد ز بس تیزی
اگرش کیری از برون نجخل ❋ **نخچوال** نخچیربان باشد یعنی صیاد **نفل** بفتح نون و سکون
دست برچیزی زدن و در او گفتن الخ **نیپال** بفتح نون و بعد از یا بای فارسی اسم
محلیست که از و مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است
نشل بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن و در او یختن باشد

و در نسخهٔ میرزا ابراهیم ابوالفضل ... نام غله ... نرم ...

باشد شمس فخری گوید **شعر** گرت باید که بگذری ز فلک ❋ دست خود در رکاب نشپیل
در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی او چیز باشد که بر یکدیگر دوزند **نشپیل** بفتح نون و سکون شین
و کسر باء شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبدالواسع جبلی گوید **بیت**
ز تیر و نیزهٔ او دشمنان همه ماسانند ❋ چو ماهی ز تیه آب و چو ماهی از نشپیل و در
تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که با و خرما از درخت کنند نیز آمده است **نغل**
بضم نون و فتح غا کنده باشد در پیابان ها که شب گوسفندان در آن روند
استاد رودکی گوید **شعر** گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل ❋ چون
که خواب شود سوی نغل باید رفت ❋ و در نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده
نول بضم نون منقار باشد یعنی کرد اگر دو دهان شمس فخری فرماید **شعر**
اگر آلوده نوال ویست ❋ آز را دست و کام و فکر نول ❋ و در مؤید نول
منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و جز آن باشد **نغول** بفتح نون و ضم غین معجمه
پوشش سر نردبان باشد که بر بامها سازند **نیل** معروف و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سپند سوخته که بر بنا گوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند
آمده **نکل** بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب تا گذشت یعنی نو خط
مع الميم نرم بفتح نون و سکون زاء تازی بخاری باشد ابر که روی زمین را تازه
سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند استاد عنصری گوید **شعر** زمیغ نرم کرد روز
روشن از مه نرم ❋ چنان نمود که تاریک شب از مه آبان ❋ اما در سامی فی الاسامی نرم
آمده بضم نون و سکون راء فارسی **نغام** بفتح نون رفاچیزی زرشت و

ضبابل

ایدر اکنون استاد دقیقی سر خرد و یکی تیغ کرد و از نیام ه کز ردی اندر آن کرد و کرد و نعام نیام
غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب برخیش کر با زیاد بدست گیرد آمده نسترم بفتح نون و را و
مهمله و کسر سین مهمله و سکون یا و حطی در نسخه میرزا و موید بمعنی جایی باشد که آفتاب
برو نیفتد نیشم آشیان مرغ و نیشمن شهنامه سر چنین گفت بهرام با پور سام
که ای دیده رنج نیشم و کنام نیرم نام پدر سام شهنامه زمین باد بر سام نیرم درود
خداوند شمشیر و کوپال و خود نیرم مثل او باشد مع الکوزبان نا کزیر باشد
حکیم انوری فرماید سر شه ما گزرانت چو جان در بدن ملک ه یارب تو نگهدار ز من ناگزر انرا
نرکان بفتح نون و را و مهمله مشدد و یعنی گدایان نیسان بفتح نون و سکون سین مهمله
و یای حطی مخالف باشد ابو شکور گوید سر من الکاین سوکند نیسان خورم
گزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون و نسترگن هر سه گل و نسرین
مثال اول فرید احول گوید سر بوستان چون مهر و ماه و آسمان و مشتری
گل انار رست و گل خود روی و برگ نسترن و مثال دوم رودکی گوید شعر
از گیسوی او نسیمک مشک آید و ز دلفک او نسیمک نسترون نهنبن بفتح نون ها
و با و ضم ها و سکون نون دوم سر دیگ حکیم انوری از جوش نشود یک نفا فروشست
از دود تیره بر سر گیتی نهنبنت ه و در نسخه وفایی بمعنی سر تنور نیز آمده نون
حرف معروف بمعنی اکنون نیز آمده شمس فخری گوید ضمیر انور تو بهر جه در خیال آرد
جو امر کن فیکون آسمانش آرد نون و حکیم فردوسی نیز گوید ولی ای بسا کاه از نون
گساریکی چاره و فسون و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شده و چاه زنخ نیز آمده

نوان در نسخه وفایی و تحفه جنبیدن باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر
و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم آورده
دگر ه همیشه تا زکیانست خانه اعراب ش همواره تا شود از باد تند سرو نوان
مخالف تو ز اندوه و غم نوان باد ه کلیان تو احیمه سپهر کیان اما آنچه
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم
شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان
موید این معنی است چنانکه حکیم انوری فرماید بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم
زان حال همی کم نشود سرو نوان از شاه ناصر خسرو نیز میفرماید نمت
به چمن زار و نوان مانند نالی ش بگرد ستم غم و حتی نوالی ش و در نسخه میرزا بمعنی کوژ
و خمیده و دو ته شده نیز آمده و از این بیت مرقوم این معنی هم مستنبط مشبهه شده و دیگر بمعنی
نونده آمده یعنی نالنده شهنامه سر همه چشمها آبهای روان ه بهر جای دراج و قمری نوان
و در تحفه بمعنی اسپی که رنگ او زرد و بور باشد نیز آمده نوآیین نو پدید آمده و نو باوه
باشد نیز آمده بیت نو پدید آمده و نوباوه باشد منوچهری فرماید
نوای نو آیین چو ترک زمین ه در آورد و در کار من بنوالی نوشان بضم نون با زاء
فارسی در نسخه حسین وفایی رود خانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان
نور ان باشد که در زیاب فا مرقوم شد یعنی با بانگ مهناک نیسان در نسخه وفایی
ماه هشتم بود از سال فارسیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در حمل باشد
نیوشان بفتح نون و دوم و ضم یای حطی با شین معجمه ناگهان باشد مسعود سعد آمدست
ناگهانم دی خیال روی او اندر چشم ه نیوشان در شش نوش و صل او با ناگه موش
نوهان بفتح نون و را مهمله در نسخه میرزا امر شکانی باشد حکیم خاقانی فرماید

پیش آمده عشق نورهان خواهد ٭ و در جهانش بعقد داده و در راه ٭ همو گوید شعر

نورهان زر و زیور انداز رند نوارهان نیز بمعنی نورهان باشد و بمعنی عطا و بخشش نیز

آمده ناردون درختیست معروف در است قامت امیر معزی فرماید

بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند ٭ گمان کنند که گلنار بار ناردون است

و نیز نام پشت ایست در دار المرز و یک پشته نیمیشه فردوسی گوید شعر

منوچهر با قارن رزم زن ٭ بر دون آمد از پشت ناردن نانشیدن بفتح نون دوم و سکون

میم و کسر سین معجمه از جهان کام نمیدن کذا فی المؤید نخچرگان نام نوایی از سی

از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی در تعریف باربد فرماید شعر چو بر نخچرگان تدبیر کردی

بسی چون زهره را نخچر کردی نسیدن بفتح نون و دال و کسر سین و سکون یای حطی بمعنی

نهادن باشد در نسخه میرزا نوئیان بضم نون و یای حطی و نوئین پادشاه زاده

و بزرگان سلطان ملوک را باین نام خوانند نیازیان یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید

ای چشم نیازیان ز جود تو ٭ چون چشم مخالفان بخوابی نهیون بفتح نون و کسر ها

بوزن رسیدن در نسخه میرزا اندیشه کردن باشد نالان نالنده و در شرفنامه

نام کوهیست میان شیراز و کازرون نغن حوالان بفتح نون و غین با خار گنجه

بوزن سمن ساقان تحفیست که بچاک سگم سود دارو و اشتها آرد و زنبیان ناخواه

نیز گویند در مؤید نغفلاند بفتح نون و غین و خا معجمه بوزن کمبران نیز بمعنی آمده

و در نسخه میرزا نغن بوزن چمن نیز همینیست اما در سامی فی الاسامی نغن خوا[illegible]

بهمین معنی آمده نوانیدن بکسر نون دوم بوزن رسانیدن نالیدن باشد نوانیدن

بکسر یاء اول بوزن گراییدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردند بفتح نون

و واو و دال و نوشتن و نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن باشد نوفیدن بضم نون

نوفان بضم نون و فای ... [illegible] بمعنی ...

وکسر فا بوزن رویدن جنبیدن باشد کذا فی المؤید نمازیدن بکسر زاء معجمه بوزن

رسانیدن ترسیدن باشد نکوهیدن بدگویی کردن نشاختن نشاندن باشد

نغوشاکیدن

نان کشکین یعنی نانی که از جو و باقلا و گندم و نخود و غیره پزند نغوشاکیدن از کیش گشتن

نانخچیان همان نانخچوش پر قوم نشافیدن بفتح نون و دال و سکون خا و با و کسر تای

قرشت همان نشاختن نشکنجیدن نشکنج گرفتن نویدن بوزن دویدن زاری

کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید مع الواو نیو بکسر نون و سکون یا دلیر

و مردانه شمس فخری گوید شعر کریم و کامل و صاف ضمیرست ٭ شجاع و صفدر و کین توز و نیو

نیو بکسر نون و سکون یای حطی و ضم سین نشتر باشد شمس فخری گوید

شرر و رفته سنه در اطراف ملکت ٭ ریه پیوسته همچون خز نیو نارخو بسکون

را و مهمله و ضم خاء معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون و ضم سین مهمله و معجمه نیز آورده

هموار و ساده و نرم که در رو درشتی نباشد نو ضد کهنه و نیز امر از نوسیدن

که معنی آن نالیدن است شهاب کنون زود بر ایکشای و رو ٭ بر پیش یار بیس

براری بنو نیشو بضم شین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد که انرا آلو

بخو بفتح نون و ضم ... سبز ... که بصورت ... و در عرف ... و در ادات ...

طبری و نیشو نیز گویند نیو بکسر نون و ضم یا ز اسپ گویند مع الهاء ناره

بفتح را و مهمله زبانه قپان باشد شمس فخری گوید چون بود راستی معدل قسطاس

چه بود آنچه قپان ناره ناوه بفتح واو در نسخه وفایی تیشه چوبین باشد اما شمس فخری

بمعنی لاک گلکش آورده و گفته شعر فلک چون گل کشد بر بام قصرش ٭ پذیرد زان

هلال الصغیر شکل ناوه و در سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که درو خمیر کنند و نیز بمعنی

انچه بران گندم و غیران از دول در آسیا ریزد بوقت آس کردن آمده و در ادات ... آمده ام

نایژه در نسخهٔ وفایی گلوگاه باشد حکیم انوری گوید گر نایژهٔ ابر نشد پاک بریده
چون هیچ عنان باز نپیچد سیلاب ز ادو دیگر یعنی لولهٔ ابریق و امثال آن نیز آمده
مثالش شاعر گوید از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب آن بکلکت که
گر نایژه جو و سحابست و در تحفه یعنی نی باریک مجوف که ریسمان بران پیچند جولاهان
برای بافتن و آنرا ماسوره نیز گویند آمده و هم صاحب تحفه یعنی آب چکیدن آورده
و متمسک باین بیت شده از خواب و از خور دو بودش نم و نه نکهت از چشم او نایژه
اما در سامی فی الاسامی مسطورست که نایژه چوب گندم باشد که ورق بران ... بود
و آنرا اگر بهایی باشد و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد دلاور و مبارز باشد فردوسی
گوید شعر از ایرانیان بد نهم کینه خواه ش دلیر و نبرده بهر کینه گاه نبهره بفتح
نون و با و رای مهمله و سکون های سیم ناسره باشد کمال اسمعیل گوید شعر
یکسر نبهره بود و بمعیار مردمی ش از دوستی هر که عیاری گرفته ام نمونه زشت
باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری بهر دو معنی گوید ای خسروی که نزد تو شد علامت نمونه
با حسن نور رایت خورشید شد نمونه نماد بفتح نون و لام کمینگاه صیاد باشد
هم گوید شعر غزال آسمان آید بدامش ش اگر نیز روش باشد در نماله نوداران بفتح
نون و یا و دال و رای مهمله در نسخهٔ وفایی میلاو باشد یعنی شاگردان نستوه آنرا گویند
که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و در نسخهٔ وفایی بضم نون و تا و سکون سین
مهمله و گاو نواجسته در نسخهٔ وفایی و میرزا باغ نونشانده باشد نوآنده فرزند زاده
بود و در نسخهٔ میرزا فرزند زاده بود از جانب دختر و نبیره که فرزند از جانب پسر
نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد دقیقی گوید ای سرآزادگان و تاج بزرگان

بضم نون و تا و سکون سین مهمله و واو در نسخهٔ وفایی

دوده

شمع جهان و چراغ دوده نوده اما شمس فخری نودره را بامعنی آورده بیت
نودرش سکندر ثانی که در جهان ش چون او نزاد ما در ایام نودره ش و صاحب تحفه
نیز نودره آورده و نوداره را یعنی نواسه آورده که فرزند زاده باشد نوگاره بفتح نون
و را مهمله و کسر کاف فارسی بعد از کاف واو و در نسخهٔ میرزا بسیار گوی باشد نونره
و در نسخهٔ وفایی اسب و مردم تیزفهم و در تحفه همین یعنی تیزفهم باشد و بس و در نسخهٔ ابوحفص
سغدی یعنی فهم و ادراک آورده و باین بیت زینبی متمسک شده ش بشناس گوهر ذات او را بدانش
فرهنگ و خرد و ادراک و نونده نوبه بضم نون و فتح با شاخ تر و تازه که از درخت برزند
و او را بعربی شرع گویند بفتح شین مهمله و سکون را مهمله نیشنه در نسخهٔ وفایی بیت باشد
بزیادت ناک پی گوید شعر آس شدم زیر آسیای زمانه نیشتر کشتم زبس جفای زمانه
نیفه انجا که ازار بند از آن گذرانند شعر شلوار تو که گنج روانست ای غلام
از پاچه تا بنیفه بود پر نسیم خام ش و در نسخهٔ وفایی یعنی پوستین نیز آمده و مولانا
اسدی نیز فرماید شعر بهی همچو نافه نیفه ز دوش ش از قبا همچو گل بردن آید
و در شرفنامه نیفه همین معنی بتحقیق آمده و بس نیوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم یا
گوش فرا داشتن باشد بجدیثی ش همه نیوشه خواجه به نیکی و بصلحت ش همه نیوشه خواجه
بجنگ و فتنه و غوغا ش و نیز یعنی گریستن نرم باشد که در گلو ظاهر شود فضل گوید
اشک بارید و بس نیوشه گرفت ش باز بنمود گریهای دراز ناخنه پوستی که
از گوشه چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را فروگیرد و در تهلیل دیدن ناخنه بفتح
این مرض را شیخ نظامی فرماید منکران فضل را چو ناخنه ناخن مباد
کز چنین سگ مردمان آزرم این استخوان نکله بفتح نون و کاف و لام و سکون

خا معجمه در نسخهٔ میرزا جوز باشد یعنی گردکان **نغوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در
نسخهٔ میرزا اول کسی را شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است
نواخانه بفتح نون اول و دوم با خا معجمه زندان و بند خانه باشد شیخ سعدی فرماید
بهوسی گرت عقل و تدبیر هست ملکزاده را در نواخانه دست **نواسته** بضم نون
و سکون سین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد
در سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار آجرین که برآورده باشند **نوجبه**
بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد استاد رودکی گوید خود ترا با همه خوبی در
جهان چون نوجبه باشد نشیب **نوشین باده** شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از جملهٔ سی
لحن باربد شیخ نظامی فرماید چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین
شکستی **نوده** در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش آمده **نیشه** بوزن تیشه همان نشو بود
که مرقوم شد یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلوست **نوشه** بوزن گوشه قوس
قزح باشد خسروانی گوید ازین لاله روی خوشی چو آب موج موج ٭ وز نوشه پشت ابر
چو حرف رنگ رنگ ٭ اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده
در کار هیچ که کیوان با همه قدر ندارد بر درش امکان نوسه ٭ کرامات آن
باشد که روزی ٭ کند تشبیه در کاهش نوسه **نوره** بفتح نون و را مهمله در شرفنامه
موج آب باشد که آنرا خیزاب و آبخیزه گویند و نیز قضیب را گویند **نورده** بفتح نون
و واو و دال مهمله و سکون را در مؤید الفضلا بمعنی تنهٔ تیر آهن باشد و بمعنی خمیده
نیز آمده **نکینه** دوغی باشد که در دیگ و آوزار کنند و مراد از آوزار زیره و گشنیز و امثال
آن باشد و آن دوغ را بعربی مخیضه گویند **نکوه** بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش

یعنی عیب کننده و بدگوینده انوری گوید ٭ ای همیم دولت خیل نکوه دری همیم ارث و خیل بستانی
و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند **نیوشیده** یعنی شنیده و گوش کرده
نرمواره بفتح نون و را مهمله دوم و سکون را و واو و ضم میم ریسمانی که هر سر آن بر جایی
بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس سر او رفته حرکت بدهد تا او متحرک
شود و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند بفتح حا مهمله و همزه و سکون را مهمله و ضم جیم
نسبه بکسر نون و فتح با و سکون سین هر رسته از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار
چند نسبه است یعنی چند چیده است و آنرا ولاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین
مهمله و را مهمله **نوه** بوزن کوه نه باشد که بالای هشت کذا فی التحفه **نکره** بضم
نون و فتح کاف و دال از اوارت کنجشکر ا انرا **نوباده** هر چه نو رسته باشد و رسیده
و بعربی باکوره گویند **نژاده** بفتح نون و دال با زاء فارسی گوهری که تبار نیش اصیل خوانند
نوبه بضم نون و فتح با نام ولایتیست **نتره** بفتح نون و زاء فارسی در شرفنامه
تیر سقف باشد و در نسخهٔ میرزا بزاء تازی آمده **نبردالله** نام کجرات باشد در شرفنامه
و موید **نوشته** در نسخهٔ میرزا بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار کرکستی
نکرده اند **نافخه** بفتح فا و با و تا و سکون را و خا زشت روی و بی ادبی باشد **نع**
الیانای گلوهایی که نوازند در قلعه که مسعود سعد در آن محبوس بود و با معنی هم گوید
نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای ٭
و دیگر بمعنی بوق بود که در جنگ نوازند حکیم فردوسی فرماید بغرید کوس و بنالید نای ٭
تو گویی که عالم برآمد ز جای **نشوی** بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام خواست
فخر الدین هندوشاه گوید شعر بار دیگر جایی که مطلوبست ٭ برسانم بخطهٔ نشوی ٭

نوبتی اسب جنیبت باشد حکیم انوری فرماید شعر جبرئیل از پی رکاب رکیش
نوبتی بود در سرای آرزو و بمعنی نوبت زن نیز آمده و در موید بمعنی خیمه که پاسبانان
در و بنوبت خویش باشند نُبی بضم نون و کسر با و نوی هر دو قرآن باشد
ادیب صابر گوید بسوره سوره توریه وسطر سطر زبور ه بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی
نیازی معشوق و دوست را گویند نصفی قسمی از پیاله باشد خمر و شیرین نیم
سماع زهره شراب در گرفته ه نه کهینه نصفی در گرفته و در نسخه میرزا انوری از اسلاف
نیز باشد نارای باراء مهمله بمعنی حکم و زشت باشد نهاییی در نسخه میرزا ...
باشد نهاری طعامی باشد اندک که بآن ناهار شکنند یعنی ناشتا خفاف گوید شعر وصال تو تا با ...
میهمانی ه سزد گر تو بوسه خواهم نهاری نازپری دختر پادشاه خوارزم که در جمال
بهرام بود و هفت پیکر شعر دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی بسان کبک دری
ناقوسی نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید ...
... صحیح صحیح نوی تازگی و تجدید و بمعنی زاری کنی نیز آمده
نوبهاری معروف و دیگر نام نوایی و لحنی باب الواو مع الالف والا بزرگ بود و بقدر بلند بهمت
حسین وفایی گوید شعر بجدایی که بر افراخت سپهر الطلس ه برسولی که برون تاخت زچرخ والا
وا در تحفه بمعنی با آمده چنانکه گویند شوربا و زیره با و سکبا و ببرنی باج گویند حکیم
سنایی گوید شعر گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو ه که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان
و وادروا وردا یعنی او را سحیک گوید ه ندانم شعبده و رانید چون ندانم مهندس ...
وستا بفتح واو ستایش خدای تعالی آمده ویدا بفتح واو کم شده را گویند شمس
فخری گوید شعر چو نسل آدمیان دولت ... ه چو شخص اهرمنان باد دشمن ویدا

که آیا برنج گویند یعنی آش ...

ویرا بکسر واو با راء مهمله در نسخه میرزا بمعنی یاد کرده شده باشد و کلاه بفتح واو پاره از خود ...
خرما باشد کذا فی المؤید مع الباء ویب بمعنی فریب کج و محرف باشد ابو شکور گوید
توانی برد کار بستی فریب که دانا همه راست بیند و ریب مع التاء وشت
بفتح واو و شین معجمه و سکون تای چهارم روز فوردیان که فرودجان نیز گویند و بتازی
خمسه مسترقه خوانند ورغست بوزن و معنی همان برغست مرقوم از فصل باء مع الجیم وادیج
ه بکسر دال مهمله جایی از تاک که گوینه که انگور از ان روید شمس فخری گوید
بنام خسرو اگر تاک گوزش مدد ه بجای خوشه همه لعل روید از وادیج و در مؤید
چیزی باشد که انگور بران اندازند و دراز فانگویا جای انگور او نخستین باشد
ورتاج بفتح واو و سکون راء مهمله گیاهی باشد که بر طرفی که آفتاب گردد آن
نیز گردد شمس فخری گوید شعر جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ه از مهر بود با او همچون خور و ورتاج
و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ او روی با فتاب دارد و از برای خنکی ...
خورند و نیلوفر نیز همو را گویند منصور شیرازی گوید ه کشاده و تنها رستاره
چون نرگس در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج و در نسخه وفایی نام
کلاغ باشد که در کرم سیر آز آنرا توکر گویند و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه
آنکه بهر طرف که آفتاب رود او رو بان طرف دارد ورسنج بفتح واو و سکون راء
مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه باشد شمس فخری گوید شعر بهین که قبه
قیطم او کجا باشد ه که هست کیوان صدباره زیرش از ورسنج
و در تحفه ورتیج نیز بنظر رسیده ویرج بکسر واو و فتح راء مهمله بوزن کیر و نام
دارویست کذا فی المؤید و انرا الکز نیز گویند و فرتو و فریج و ورج نیز خوانند

ورِج در نسخه میرزا بوزن و معنی همان فرخ باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت

وَرَنج بفتح واو و راء مهمله بزرگی و شکوه باشد و همان وریج که گذشت وازنغ

بسکون زاء معجمه وکسر نون و سکون یا در نسخه میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید

آویزند و بران نشینند وانرا بادپیچ نیز گویند و گذشت وریغ بعم واو و سکون راء

مهمله و یا وکسر تا پرنده که انرا دلج نیز گویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی گویند

ویلاج در تحفه حلوا باشد ریج بوزن رنج گنجشک باشد ایضا منه مع الدال المعجمه ورزد

کانی که بیفتن بیوند دشمس فخری گوید شعر کان برم که بر و ملک تا ابد باقیست

بصد دلیل مبرهن کان من شد واخ مع الدال المعجمه ورزود بفتح واو و راء مهمله اول

و سکون زاء معجمه و واو و ضم راء دوم ما وراء النهر استاد رودکی گوید

اگر پهلوانی نداری زبان ورزرود را ماوراء النهر دان و در نسخه وفایی ورارود

نیز بامعنی آمده وسناد بفتح واو و سکون سین مهمله و بعد از سین نون بمعنی بسیار

باشد رودکی گوید شعر امروز با قبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و هم وستاد

وید بوزن قید همان ویدا که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید

قافیه کرده و گفته لب ملی تو باد از فرح خندان مدام تن عدوی تو باد از غنا چو نال زنوند

مراو این شده از یمن دولت حاصل عدوی او شده چون نام او در عالم وید

والاد در نسخه میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید بمعنی عمارت کلین آمده اما

در سامی فی الاسامی والا چینه دیوار باشد که نسبه نیز گویند ورد در فی میرزا

بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا ورستاد بفتح واو و راء مهمله و تای قرشت

الحمد لله وکذا انند و تبارزیش وظیفه گویند وسند بفتح واو و سین مهمله شد

مع الجیم الفارسی وَلَچ بکسر واو و سکون لام ... کو مرقوم شد یعنی پرنده که انرا بعربی سلوی خوانند کذا فی شرح ادات الفضلا مع الخاء واخ مع

دار تحفه بسته باشد یعنی مرجان و بسته معرب اوست وَنزد بفتح واو و زاء معجمه و سکون نون ونزد

بفتح واو و زاء معجمه و کسر نون و سکون یای حطی هر دو نام صمغ درخت بن باشد

که بعربی او را حبة الخضرا گویند مع الراء واوار مانند باشد حکیم سوزنی گوید بیت

جو مدح تو کر نقش کنم بر رخ کاغذ با داز کفم انگشت قلم وار شکسته و دیگر بمعنی باد هم

باشد گویند دستور وار و فروار واکثر بسکون تاء قرشت و فتح کاف فارسی پوستین دوز

باشد ابو العباس گوید شعر نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر شد بیم داکثران آید از در پیمان

و معنی پیماس نیز باشد و گذشت وجرگر بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون

راء مهمله در نسخه وفایی بمعنی مفتی باشد وخشور بفتح واو و سکون خاء معجمه و ضم شین قرشت

پیغمبر باشد استاد دقیقی گوید یکی حال از گذشته ذی یکی از نامده فردا شد همی گوییا

پنداری که وخشور نیز با کند ادیر بوزن تیر بمعنی حافظ باشد در نسخه وفایی و بمعنی

افغان و آشوب نیز آمده وَرگار بفتح واو و سکون راء مهمله هر نبات که تنه

ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و انرا بعربی نجم گویند واتر

بفتح تاء قرشت یعنی دورتر گویند بای و اتر نهند یعنی پا دورتر نهند ورزکار در تحفه

در تحفه برزگر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی نباتی که بعلت چینه دیوار

سازد هر چینه را والاذکر گویند و بعربی والاذکر را آماش گویند بفتح راء مهمله و تشدید

ها و صاد مهمله دهر بفتح واو و سکون ها در شرفنامه نام ولایتی باشد ویدستر

بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست و نام جیفو انیست که خشنه بیدستر گویند

مع الراء الفارسی اوست وَراز بفتح واو و تشدید راء مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند وفید و ما ...

ورساز بفتح واو وسکون را مهمله نام ولایتیست عبد الواسع جبلی گوید بیت
تو کشیدی بجانب ورساز :: لشکر انبه و سپاه گران و در موید بمعنی خداوند
ساز نیز آمده و ظریف و رعنا را نیز ورساز گویند ورزد بفتح واو و را مهمله زردو
ما وراء النهر باشد کذا فی الموید مع الزا الفارسی وکژ بفتح واو و کاف و سکون تا و
دانه انگور باشد کذا فی الموید مع السین وراس در نسخه وفایی خوشه گندم باشد
ویس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم و انیس سکندر بود کذا فی الموید ورس
بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه گویند و رامین را نیز رام گویند :: همای بون
اگر مرغ جم صید بلقیس گشت :: دل رام منزلگه ویس گشت ورس بفتح واو و سکون را
را مهمله چوبی بود که در هندی شد کنند کذا فی التحفه ورس بضم واو و سکون
مهمله میوه سرو کوهیست که بعربی ابهل گویند مع الشین وشن مانند باشد یعنی
گویند وشن و هوروش و در موید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان
و بجامه که از ان اطلس و ششتی گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون خا معجمه نام
شهریست از ترکستان شاعر گوید در تعریف اسب بکای شمر داز خطا تا چگل
بیک تک دوید از بخارا بوخش وغیش بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون یا بسیار
باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال و حشم و باغ و بیشه و غیره
شمس فخری گوید :: جمال دولت و دین انکه کرد با رخش :: ز نصرتت تراحم زادو
و غیش مع الغین ورغ بفتح واو و سکون را مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک
کنند شمس فخری گوید :: ای وای اگر عون جمال الحق والدین :: در پیش جنس سیل حوادث

دورغ بدال نیز بهمین معنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد و در نسخه وفایی شاعر گوید
گل را چه بوی خیزد از ده گلاب زن :: مهر را چه ورغ باشد از صد چراغدان
وداغ بفتح واو و با دال مهمله شعله آتش باشد و در نسخه میرزا وروغ بضم واو و را مهمله آروغ
باشد و آن آروغ و چکیت اجل نیز گویند وغوغ بفتح واو ین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه
مع الفا وداف در نسخه میرزا نام بلبل باشد که آن را زندواف و زندخوان نیز گویند
مع القاف وثاق بفتح واو و خا نه باشد انوری گوید و ثش سرست آمدم بوثاق
با حریفی همه وفا و همه حاق وشاق غلام باشد شیخ نظامی فرماید چینیت کش و شاق ترک سرائی
روانه صد صد از هر سو جدا ای و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار باشد وامق نام
عاشق عذرا و نیز کی از اصطلاح نرادانست واقواق در تحفه نام درختیست در
هند که بسیار عجیب باشد و بهارستان باشد و شاه مکاه خزان و در نسخه میرزا واقواق
بفتح کوهیست و در ان معدن زر است و در ان حدود چندان زر باشد که
قلاده سگان را از زر کنند و در انجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند
چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در ان کوه درختیست که بار آن بصورت
بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت جدا شود
سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را واقواق خوانند حکیم خاقانی فرماید
بسی نماند که بر روح در زمین خستن :: سخن سرای شود چون درخت واقواق مع الکاف
الفارسی ورکاک بفتح واو و سکون را مهمله مرغ بزرگ و درنده و مردار خوار ابو العباس
گوید شو بجای مشک نبویند هیچکه سرگین :: بجای باز ندارند هیچکه ورکاک

ونجنگ بفتح واو و جیم و سکون نون اول شاخ ماهی سر غم باشد که بتازی ریحان گویند حمزه گوید
ونجنگ را هی نمونه کنند ع در گلستان ز زلف ونجنگی ۞ و نمونه وارین چیست یعنی از شب
باشد و گذشت وردک بفتح واو و دال و سکون را مهمله در نسخه میرزا بمعنی جگر
باشد و در شرفنامه وَرْدَک آمده بوزن ملوک ورشک بضم واو و سکون شین معجمه
اشتق باشد و او را اشنج نیز گویند ونک بفتح واو و تای قرشت نام مرغی باشد
که او را سلوی گویند بعربی ورنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون را مهمله و زنگ بود
کینه دار باشد کذا فی المؤید وشمک بوزن چشمک با ازار چرمین باشد ویک
یعنی ای نیکبخت و بعربی ویک گویند حکیم فردوسی گوید سخن گفتن نغز و کردار نیک
نگردد کهن تا جهان ویک و هو گوید سو اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ۞ تو با شاخ
برمیا غار ویکا ابا شمس فخری بمعنی وای آورده گرزی فلک شکایتی آرد کسی شاه
با نخ ز چرخ نشنود الا که ویک ویک ۞ و صاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد
گوشه و بیکیت آورده و این بیت سک شده ۞ ماه گفتا سیح تیر شست ویک
پس بیکباری نه بهدانی نه نیک ویدانگ بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون با نافه
مشک باشد وسانک بفتح واو و سین مهمله خمیازه باشد و دهن دره و غاژ و غاژ
گویند کذا فی المؤید ونگ بفتح واو و نون اول و سکون دوم [illegible] خوشه انگور
باشد که خوشه آب از آن خورد فرخی گوید شـ داشت ای [illegible] دشمن تو
سال و ماه از گریستن چو ونگ ۞ حسین وفایی بمعنی سر تاک بریده آورده
و از این بیت مذکور نیز این معنی مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و پس [illegible] میرزا

و کلفونه نیز گویند شهید گوید سو ان بنا گوش کز صفا گویی ۞ برکشیدست و القویه سیم ورده
بوزن کرده برج کبوتران باشد شمس فخری گوید جام آسا سعود آسمان را
فراز قصر قدرش ورده باشد ویژه بکسر واو و سکون یا و فتح زای فارسی خاص
و پاکیزه باشد مسعود سعد سلمان فرماید ویژه می کهنه کش کت چو یکی جوان
دل چو سبک شد ز عشق در ده رطل گران و بمعنی خاص نیز آمده فردوسی گوید
بفرمود تا نوذر آمد به پیش ۞ ابا ویژگان و بزرگان خویش وزواره بفتح واو اول
و را مهمله دوم و سکون راء اول در نسخه وفایی غرفه باشد وخشینه بفتح واو و نون
و سکون خاء معجمه بوزن نخشینه بمعنی سفید باشد در نسخه میرزا ودرپوشه بفتح واو
و نون و ضم بای فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و غیره
ونشکنه بفتح واو و شین معجمه و نون و سکون کاف حورت مرو باشد اما در ادات الفضلا
بوزن مدرسه آمده ونشبنه بفتح واو و نون و کسر شین معجمه بوزن مدینه جوشن باشد کذا
و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده
فی المؤید ودانه بفتح واو و نون جراحت باشد ویزه بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا
فی المؤید ویله بفتح واو و لام و سکون یای حطی وای و ولا کردن باشد در نسخه میرزا شاهنامه
حور عد خوبستان کی ویله کرد که گفتی بریده دست نیزد و در تحفه بمعنی الم عظیم باشد
بوزن مذکور این معنی مناسبت بشعر دارد وشکوده بکسر واو و سکون شین معجمه و فتح کاف
و دال مهمله آن کس را گویند که در کارها نیک تحریر کند و در عاقبت آن اندیشه نماید
پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک
باشد و در سامی بضم کاف بنظر رسیده و بعربی وشکو در امتحان گویند
بفتح شین و حاء مهمله وله بفتح واو و لام و بعضی تشدید لام گفته خشم باشد کذا فی المؤید

ورکوه بفتح واو [illegible] بوزن ریحان در ادات الفضلا [illegible]
[illegible] بالا [illegible]

حاشیه

ویده بفتح واو و دال و سکون یا چاره جسته باشد **وایه** بفتح یای حطی حصه و نصیب

وانرا اندر بایست و تلنک و تلمنه هر دو بضم تا و نیاز و وایا نیز گویند **ورقه** بفتح

واو و قاف و فتح راء مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه از لغات اضداد

هم بمعنی کریم آید هم خسیس **وشکله** بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه

انگور باشد کذا فی المؤید **ویشیده** بکسر واو و شین معجمه بوزن پیچیده گسترده باشد **وفانه**

بفتح واو و نون دوم نان کرده باشد **ورزه** بوزن هرزه بوزیگر باشد و این

هم لغت از تحفه منقولست **ورزیده** در نسخه وفایی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند

چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده

وشکانه بضم واو و سکون شین معجمه و کاف بنج باشد و راو را و ند انه نیز گویند

و بعربی حبة الخضرا گویند **ولاده** بفتح واو و دال مهمله باد ریسه شد یعنی آنچه بر دوک

در کمر دوک کنند منع ریسمان را و بعربی فلکه گویند بضم فا و فتح کاف **مع الیاء التحتانی**

او باشد در نسخه وفایی و بمعنی ای نیز آمده مثالش و گوید زمین با تکینی دلم شاد و کبکی

همی بیداد یکسی می از پی شوخی تو **وسنی** بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون

دو زن باشد که یکشوهر دارند زنان هر کدام دیگری را وسنی گویند **ولوالی**

بفتح واو و سکون لام اول و کسر دوم بلغت سمرقند زناج گویند کذا فی المؤید

وشتی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب بشهر وشت که چهار فرسنگی

مثالش استاد رافعی گوید گستر د تنگ وشتی بوزنی زمین آورد رنگ رنگ

خوشی بر خوشی هوا و تشد به شین نیز آمده **وشتی** بفتح واو و سکون خا معجمه

قرشت نیز نام جامه ایست کذا فی المؤید **وامی** بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد

همان پرخچ کو در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید **مع الیاء التحتانی مع اللام والخاء**

بضم یا جای خراب شد کذا فی التحفه **یک نورد** یعنی یک طریق و یکباره **مع الدال یارد** بفتح را و دال

مهمله یعنی توانید **مع الراء یافر** بفتح فا با زیگر باشد ... بفتح یا و میم و سکون را مهمله

انتظار باشد کذا فی المؤید **مع الزاء یاز** در نسخه وفایی آمده که در خیمی کرسیاله گویند

یاز ید وحسن فخری گوید که یاز برباز ید دست چیزی دراز کردن و گفته است

بحر وار سپهر در پای منبر بحر بسوی زنخدان ساده دست میا زند و بمعنی بودن نیز

آمده چنانکه گویند دیر یاز و دور یاز فردوسی گوید بایوان شاهی شبی دیر یاز

بخواب اندرون بود با ارنواز و در شرفنامه بمعنی قصد و ام از قصد کردن نیز

آمده **یوز** معروف و دیگر بمعنی جستن و طلب باشد شمس فخری گوید ز رهنف حسن ملک

چمن شود خالی چو شه بمیدان رو آورد مبارزیوز و حکیم فردوسی گوید مت

ز بهر طلایه یکی کسته توز فرستاد با لشکر ازدم یوز **یمانار** نام دختر خاقان که

در حباله بهرام گور بود هفت پیکر دخت خاقان بنام یمانار فتنه حسن ولعبتان طراز

مع الغین یوغ بضم یا چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن بوسکور گوید شعر

و آمدن کوشش تو گویم در یوغ در یوغ اندر از و سر من یوغ **مع الکاف التازی یزک**

بفتح یا و زاء معجمه و اول باشد حکیم انوری فرماید ای سپاه ساطف لشکر کش نصرت تو

نه نقش بر طول و عرض لشکرت واقف یزک و در نسخه حسن وفایی بمعنی نوبتی

نیز آمده **یشک** بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد که بان چرت کنند

عنصری گوید بسیاریم دل بستن چنگ و دوم از دها و یشک نهنگ و شمی

فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده است **یلک** بفتح یا و لام

یلک بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را حکیم سوزنی گوید تا من بنور ماه توشت را بروم
زان پیش کز سمور زمه در کشی یلک یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی باشد حسن خسرو
سوزنی فرماید چنگش بجمره بر دل مجروح من یمک ه در من هلاک سرکش ای قبله یمک
یوزک بضم یا و فتح زا معجمه در نسخه میرزا مصغر یوز و نیز سگ کوچک که بسوراخها
رود و کبک را جسته بیرون آرد مع الکاف الفارسی یگ بوزن جگ در نسخه وفائی بوزن
که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی شکل ...
مع اللام یل بفتح یا بهادر و شجاع فردوسی گوید کنون چیزی گر رسیده یلی
نتابد همی چنگ کابلی و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و خشم الی
بمعنی چیزی که از چیزی نو بر آید و ملی نیز که از اندیشه خارج کرده آمده یال
ازو بن کردن باشد و در تحفه بمعنی گردن باشد حکیم فردوسی گوید بیت
سپهبد برو یال جنگی گرفت ه بر آورد و زد بر زمین ای شگفت ه و بمعنی موی گردن
اسب نیز باشد و در شرفنامه بمعنی پست نیز آمده یبال بفتح یا بمعنی همان یساک
دریابی و مع الکاف گنگشت یعنی آنچه که از زیر جین در ورزش ...
کذا فی التحفه مع المیم یشم معروف و بعربی یشب گویند مع النون یلمان قصه و
آهنگ کنان شهره آفاق گوید از هر خوبان بسوی تو ازان نارانم که هر خوبی بسوی تو
همی یازانست یگان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید
مرا گویم از ارکان دولت یکی ه که او یکباره ز ارکان دولت یگان
یکران در نسخه وفائی اسپیست که رنگ او میان زرد و بور بود در شکل الشعرا
یال و دم او سیاه باشد و اگر چنین نباشد بور باشد شمس فخری نیز بمعنی اول آورده

یعنی ریسمانی آید که بهر سه آنرا بر جایی ببندند و انگور از آن آویزند و آنرا آونگ
نیز گویند وژنگ بفتح واو و زاء فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و
آرایش جامه و پوستین باشد و آنرا آور نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند ونگ بوزن زنگ تهی و خالی
باشد حکیم سوزنی گوید ما از شمار آدمیانیم تکذرت کن بعیب تو الکرو از علم ونگ
مربعی که آمده منصور شیرازی گوید همان باغ جلال تراک که رون برگ
زکوة کچ علای تراست قارون ونگ وهنگ بفتح واو و ها و سکون نون بمعنی آمده
اول حقه خوابی که بر بار نهند شوو شاعر گوید شعر چون بردن کرد از و یزور دهنگ
در زمان درکشید محکم تنگ دوم مجتی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم
بود و لعاب بازدهد چون بزرقطونا سیوم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه
وشنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میلی باشد که حلاجان با آن پنبه دانه از پنبه
جدا کنند ه کز برو دست سوی ناخن زنش ... و در اواخر و کاف بفتح تنگ
~~دوم مجتی باشد که زنان برای فربهی خورند عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چون بزرقطونا~~
~~سیوم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه بفتح واو و شین معجمه و سکون نون~~
کند هر دو چشم خویش از خجل همچو حلاج دانه را بوشنگ داژنگ بدال معجمه و فتح را و با مهمله
و سکون نون ترنج باشد و بادرنگ نیز گویند دشنگ بسکون شین معجمه و
فتح فا بوزن فرسنگ حرفه باشد که بعربی فرغ گویند مع اللام ویل بوزن فیل ظرفی
باشد شمس فخری گوید او چو خورشید و خصم چون ذره بیت ه ذره بر مهر چون تواند بیل
وکال بفتح واو و با کاف فارسی انگشت باشد و بجال وزکال نیز گویند

وژول بفتح واو و زاء فارسی ... کذا فی المؤید و ادات الفضلاء

وال بمعنی ورم و ابرزک باشد استاد غضایری گوید بر جان ... عطاء ... شاه
گرگ کند تیش تابد نه تیر ماهی وال ونکول بفتح واو و سکون نون و ضم کاف
بمعنی جلد باشد در کار مع النون و ارنج بفتح را و مهمله بند گاه دست باشد
میان ساعد و بازو که بعربی مرفق خوانند آغاجی گوید زمانی دست کرده حجت رخسار
زمانی حجت زانو کرده وارن ورقان بفتح را و ورا مهمله گشته و شفیع باشد
مسعود غزنوی گوید شعر دادم بده و گرنکنم جان خویشتن مدح امیر کریم ورقان
ورتان بفتح واو و سکون را و مهمله و کسر سین و ورستان بفتح واو و سکون سین مهمله
امشب ... وکردیدن بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و واو و یا و ضم کاف جلد
نمودن در کار کذا فی المؤید ویدیدن بفتح راو و دال و سکون یا پس بورن
رکیدن چاره جستن باشد واخیدن بکسر خاء معجمه بوزن نادیدن ازهم جدا کردن
کذا فی المؤید واردن بسکون و فتح را و دال مهملتین چوبی که خمیرها ن پهن کنند
برای نان پختن و او را بعربی تونیا گویند بضم تا و مثلثه و فتح واو و سکون یای
حطی ویژکان بوزن زیرکان با زاء فارسی بمعنی خاصکان باشد عنصری
گوید شعر با ویژکان ماند واین کجنک نه جای کریز و نه جای درنک
ودمینه بفتح واو و دال و کسر میم و سکون دال و یا بانی باشد که از آرد جو و گندم هم
آمیخته پخته باشند و او را بعربی علیث گویند بفتح عین و کسر لام بوزن حدیث
وابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن وردان بکسر واو و سکون را مهمله
با دال مهمله آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول گویند مع الهاء
والغوه ولغونه هر دو بسکون لام و ضم عین و فتح نون گلگونه باشد که آن را غازه

درکوتی بفتح واو و سکون را مهمله گوشوار دراز که بگردن رسد کذا فی السامی
درماندگی بوزن درماندگی در دشکم و درد وده واخته باشد وشنی بفتح واو
و سکون شین معجمه و کسر نون ... در نسخه وفایی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
جهان بسته از بت پرستان هند بیتی که باشد چو وشنی پرند باب الهاء مع الالف
همانا بمعنی پنداری باشد فرخی گوید شعر همانا دست گوهر بار او جان ورادی تن
بلی رادی و وزنده است و تن زنده بجان باشد هویدا بمعنی روشن باشد هرا
بفتح ها و تشدید را مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام و غیره حکیم خاقانی فرماید
رخش ... بر سر صف آفتاب رفت ... آخری کنج روان در رکاب
و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید شعر نه آوای بوده هرای ... زمانه زبان ...
هزار آوا بلبل باشد هلا بفتح هاء مذات از برای تنبیه ... هلا تیغ و کوپال ...
سپرهای چینی ... شد هیلا بوزن پیدا باشد ... کذا فی التحفه
همارا بمعنی همواره و همیشه باشد الفارسیه با یعنی الیک مع التاء هملخت بفتح ها و لام و سکون میم و خا
چرم زیر کفش باشد و سوزه کسایی گوید بشاه راه نیاز اندران سفر مشکل
که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت اگر خلاف کنی عقل را و هم بروی
بدرد ار بشل آهنین بود هملخت هنگفت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف
سخت و ستبر باشد و بر جامه ستبر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی ... می‌کند
کان کشید ... که نتوان دوخت مگر بسوزن الماس جامه هنگفت و در
نسخه میرزا ابراهیم نون با تا آورده که هنگفت باشد مع الجیم هج بفتح ها رایت گردن علامت
یا نیزه باشد شمس فخری گوید ... قدر جمال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای ظفر هج

هیخ . بوزن ریخ کشیدن باشد کذا فی التحفه هیلاج در نسخهٔ میرزا اندکوریست که منجمان هیلاج و لیل عمر را دانند و این کلمه هندیست که در فارسی مستعمل است مع الیا هیدخ . بفتح ها و دال مهمله و سکون یای حطی اسب جنگی تندرا گویند شمس فخری گوید
کدام باره بلرزد کرا بماند تاب ❊ در آن زمان که شود شه سوار بر هیدخ و در
نسخهٔ میرزا هیدج بجیم با یمعنی آمده مع الدال همانند مختصر هم مانند فردوسی گوید
ز کار آزموده گزیده سران همانند تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها
و میم یکی از نامهای مشتری باشد و او را اورمزد و اورمزد و هرمز نیز گویند
هرمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده و این بیت
فردوسی متمسک شده بود بنام درین رزمگه پنج روز ❊ ششم روز هرمزد گیتی فروز
هیربد نام رودیست بر حد ولایت نیمروز کذا فی المؤید همخوند بفتح ها و سکون
میم و ضم خا معجمه بمعنی ضعیف باشد کذا فی التحفه هندبید در تحفه کاسنی باشد که بعربی
هندبا خوانند هند بفتح ها و سکون نون بمعنی هستند کشاده بدیشان شود در از
هم نیک و بد هند هنبا ز من ❊ از مرد سخن پرس زیرا که ❊ جز تو بجهان سخن در آن هند
هزدکند بفتح ها و زا معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف جند بیدستر باشد همآورد
همتا باشد در جنگ همبرد هم کوشش باشد مع الذال هیربذ بفتح ها و یا و سکون را
قاضی کبر ان است شاه ناصر فرماید اگر هیربذ بد بود بد مکن ❊ که گر بد کنی خود تو باشی هیربذ
و در نسخهٔ میرزا بمعنی حاکم آتشکده نیز آمده هنجار بفتح ها و را مهمله در میم بمعنی شدی
باشد و هنجار مثل اوست هبید بوزن قید چیزی باشد که بوزیگران باد خرمن
باد دهند تا کاه از گندم جدا شود و در مؤید هبد بفتح ها و بای موحده آمده بمعنی

آمده هوید بوزن دوید کیلی باشد آکنده که کرد اگرد کوهان شتر دارند کذا فی السامی
مع الراء هار رشته مروارید باشد شمس فخری گوید ❊ بنام دولت تو این کتاب کردم نظم
که هر قصیده و قطعه به از هزاران هار ❊ و در نسخهٔ وفایی بمعنی پیچ در ماندن نیز آمده و در نسخه
میرزا بمعنی چهار آمده هشوار بضم ها و کسر شین و سکون یا غافل و خردمند حکیم فردوسی
فرماید هشیوار و از تخمهٔ کیقبادان که از دور چیزی نگردد نهان هژیر بفتح ها و کسر زا
فارسی در نسخهٔ وفایی چالاکی باشد و پسندیده و نیکو را نیز هژیر گویند دقیقی گوید
ای فخر آل اردشیر ای ملکت را اساس ❊ ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر
هسر بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید ❊ پیش حاکم شتر تو یکی در نخواند
ز آن زمان باز هنوز این دل من بر هسرست هتار بفتح ها اول و سکون زا فارسی
دندان زیاده که از راه بیرون آید و آن را شکسته فراغ علف خوردن نیابد هنگام
کیر یعنی باز کیرو معرکه گیر هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخهٔ وفایی چنان
باشد که راه بگذارند و در برابر آن راه روند و گویند بر هنجار راه میرود
هودر بفتح دال بوزن نوذر زشت باشد کذا فی المؤید هور آفتاب باشد در اکثر
نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید ❊ چو از باختر برزند تیغ هور ❊ ز کان شبه سر برآرد بلور
هور گویند ❊ خداوند ماه و خداوند هور ❊ خداوند پیل و خداوند مور
اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار برآید نیز آورده هیر بوزن
تیر آتش باشد کذا فی المؤید هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی
اسب سیاه باشد هندوبار یعنی هندوستان کمال اسمعیل گوید ❊ نجاتم ده که در باش کم کامت
نجامت کر بسر پیرو د هندوبار مع الزا هرمز همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری و نام

پسر نوشیروان **هکرز** بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله یعنی هرگز شاعر
ناصر خسرو فرماید کی کرد بهین کار جز بهین کس حلاج بنا فد هکرز دیبا
هیز بوزن و معنی چیز باشد **هلندوز** بفتح ها و لام و سکون نون و واو گیاهی باشد که
در دارو ها بکار برند و هلندوز برا مهمله نیز با همینست **هوز** بضم ها نام
مقامیست **مع الزاء العارسی هژ** متحیر و حقیر باشد شمس فخری گوید فلک که چرخ بس از اقبال من دوران
برهمت او حقیرست و هاژ و در تحفه متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش شده
مع السین هراس ترس باشد و در تحفه هاس نیز بهمین معنی آمده **هرمس** بضم ها و میم و
سکون را مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخه وفایی و دیگر نام ادریس علیه السلام
و در شرفنامه نام حکیمست از جلیس سکندر و یونانیان ادریس را نیز گویند
اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط او ساخت و این دو بیت عنصری
متمسک شده **شعر** بد گفت هرمس چرا این درم تو همچون منی و لب مانده ام
که این آلت من که شد ساخته که تا کرد همی هیچ پرداخته و بخاطر این ضعیف
میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفته بر شعر نیست **مع الشین هراش**
بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید هراش هراسان شد ای که از ایام او فتاده است ز نیل امتلای آز
هوش بسه معنی آمده اول هلاک باشد حکیم فردوسی فرماید درا هوش در زابلستان بود
بدست تهم پور دستان بود دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید ترسم کا مذر فراقت روزی
دست بر یوز نخ بر آید هوشم سیوم خرد و عقل باشد ساقیان لبچه او چون شراب آورده هند
هوش گوید گوش را بهین ساغری کن ساغری **هفتش** بفتح ها و تای قرشت و سکون شین و با حطی
و کسر واو پنجم روز از ایام فوردجان که خمسه مسترقه باشد **هیش** بکسر ها و سکون یا

چوبی که گاو آهن را بر سر او کنند **مع الفاء هف** بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که
بعضی بزگ گویند **مع الکاف هباک** بفتح ها بای تازی فرق سر باشد فردوسی گوید
یکی گرز زد بر ترک را بر هباک که از آب اندرآمد هباک بخاک **هراک** بفتح ها و زای تازی
کسی باشد که بزبان و ریشه شود و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی زبون آمده و این تحفه فقیر
را موید قول خود آورده **نظم** بباید واشت وایم خویش را زارات بباید بود مردم را بهر کار هلاک
هلاک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام نون بوده باشد در نسخه وفایی **هسک** بفتح ها و
سکون سین نیز آمده و بمعنی همان چیز مرقوم یعنی چیزی که بآن غله را بر افشانند تا کاه از
دانه جدا شود **هک** بفتح ها و کسر کاف خواق باشد و هلک بعد از لام نیز بطرز آمده
هولک بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و بباد و بازی گیرند
هیرک بوزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد **هبگ** بفتح ها و بای موحده در تحفه
بمعنی کف دست باشد **هولکه** بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و هلاک را نیز گویند
و بمعنی مویز نیز آید کذا فی التحفه **هنجک** بکسر ها و سکون نون و فتح جیم بمعنی همان
برغست که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبو و بعربی غلول و قنابری گویند
مع الکاف الفارسی هشنگ بفتح ها و شین معجمه و سکون نون مردی است و بهشنگ در نسخه حسینی وفایی
هنگ بوزن سنگ بمعنی بسیاری زور و قدرت آمده در نسخه وفایی کسایی گوید
برخود سر هنگ و فخر عالم از هنگ و هنگ ای ستوده رای تو زاینه فرهنگ زنگ
و معنی آهنگ کردن نیز آمده و در تحفه بشش معنی آمده اول نگهداشتن و تیمار بردن
و این بیت منوچهری موید این ضعیف **بیت** ای رئیس مهربان ای مهرگان خرم گذار
دوفرمان فرمودن را تو کی فرهنگ و هنگ دوم بمعنی هوش آمده سیوم دانایی باشد

میرزا

چهارم دم آبی که خورند پنجم روز باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین و شمس فخری همین بیت آورده هوش

وگفته اگر گواهد تدبیر او بجا نیست شعر ازین پس نکند باده هیچ از آلات جنگ و در

نسخه وفایی بمعنی زیرکی و هوشیاری و تو تمه عار و قوم و سپاه آمده هفت برگ با زیرون

باشد هفت اورنگ بضم تا و فتح تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد تا برین هفت فلک سر کند هفت اخضر

همچنین تا که بدیدار بود هفت اورنگ هفت رنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد

اسدی گوید هزاران صف گل دمیده ز رشک ز صد برگ و دو روی و از هفت رنگ

و در اختیارات گوید که خیری بنفش است مع اللام هال قرار و آرام باشد دقیقی گوید

کمان مهر کرم ابی تو جای هال بود بجز تو دوست دگر چون مرا حلال بود

هامال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشد و بمعنی همتا و مانند نیز آمده

مثال اول خسروی گوید این آتش و این باد و و گر آب و گر خاک هر چار موافق به یکجای دنه هامال

و مثال دوم ازرقی گوید بدانکهی که چو شیران یلان آهن پوش برون روند فرو نشان

همان سوی همال هیکل بهار خانه باشد یعنی تجانه عنصری گوید چنان وان که ایا هیکل

از پهلوی بود نام تجانه از بشنوی اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانه

ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و تشبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخیم من

کل حیوان هرقل بکسر ثا و قاف نام ویرست حکیم خاقانی فرماید سر دگر را بابر در دیو هرقل

کند تسبیح این ابیات غزا و بمعنی پادشاه روم هر که باشد عرضت هل بکسر ثا در نسخه

میرزا بمعنی بگذار باشد هزل بکسر ثا و سکون را و مهمله و ضم دال و دانه ایست مانند ماش

که در میان با قلا باشد و در املک ترک شد مع المیم هیم هیلم بفتح ها و یا حطمی سمی هستم

سوزنی گوید هسیم بیلم نیکی زرکیا سپند الکه بد بیلم بد نگاه اندر هزار جندام هدم

بوزن بوم کیی از خویشان فریدون که در ویرانه بود و افراسیاب اگرفت کذا فی المؤید

مع النون هان کلمه تهدید است حکیم سنایی فرماید هان هان تا تو با خود نکنند

مشت ابلیس ریزه طرار هزمان بفتح و سکون زا و تازی هر زمان باشد استاد

فرخی گوید تو زبس بخت زرش برای خادمان زمان زباره بکسلد کیتان رشاه مسکلد

خطی نامه شده او را ... دو محضری نکو شنده همکنان یعنی هم ظهیر گوید شعر

به چو خنجر تو همه ابر رحمت است چرا هزار صاعقه در جان همکنان الکند همیدون

در نسخه حسین وفایی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده همین

بمعنی شتاب باشد و سیل را نیز همین گویند هر دو معنی شمس فخری گوید شعر

بدرگه تو سعادت شتابان آمد بدید دولت و گفتش مکن توقف همین ز زند کی

جو تیغ بود عدو چون او اساس عمر نهاد است برگذر که همین و در تحفه

بمعنی گفتن نیز آمده اما در این قول متفرد است هینا همین شتان زکی باشد حکیم

انوری فرماید شعر رخنه کرد نظم حال مرا شعر در جهان دار و گیر و هینا همین

هازیدن بکسر زا و معجمه و فتح دال بمعنی گریستن و گرایستن باشد کذا فی المؤید

هرن بفتح ها و کسر را مهمله شد و بمعنی هر ابا شد که مرقوم شد یعنی او از کذا

فی المؤید هخرتح بوزن دوختن بیرون کشیدن و پدید آمدن و آمدن باشد

کذا فی المؤید هون بفتح ها و واو و سکون واو نیز آمده زمین شیار کرده

و کلوخ باشد در شرفنامه و در تحفه بمعنی زمین نشیب آمده چون دامن کوه

هاوران نام ولایتی و هاوران نیز گویند هوشازیدن بضم ها و کسر زا معجمه با تشنین و قرشت

تشنه شدن دواب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان آن نقدی که نقرا بعد

بوزن بوم ... جغد را گویند و ... با ... باشد ... الا در ... هامون ...

در ارادات الفضلا و مؤید زمین کشت با کلوخ آمده در شرح
هامون زمین هموار و دشت ...

از طعام دهند و انرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و نیز بمعنی

چهارم نود هلیدن بوزن دریدن فرو گذاشتن باشد هیون شتر جمازه

باشد اما در نسخهٔ وفایی بمعنی شتر بزرگ آمده شیخ سعدی فرماید علیه الرحمه شعر

ترا کوه پیکر هیون می برد چه دانی که بر ما چه شب میرود هنجیدن بکسر خاء معجمه

بوزن کوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هژیر مردی دلیر باشد هش

هوش و خرد باشد و حصن را گویند و این هر دو لغت از نسخهٔ وفایی مرقوم شد و در

هیچ اشعار بحرکت ایشان نکرده بود هستو بفتح ها و سکون سین مهمله و ضم تا و قوت بلیغ

بفتح ها و سکون سین مهمله و ضم تا و قرش مقر باشد و انرا خستو نیز گویند حکیم اسدی فرماید

بهستیش هستو شوی از نخست اگر خویشتن را شناسی درست هلیو بفتح ها و سکون لام

و ضم یای حطی سبد باشد کذا فی المؤید بوزن و معنی سبد باشد هو بفتح ها در نسخهٔ میرزا ابراهیم آن باشد که از جراحت

رود اما در سامی فی الاسامی آن باشد که آب در جراحت افتد گویند که این جراحت را

هو برده است یعنی آب در اندرونش افتاده هارزو بضم زاء فارسی همان هاژ که مرقوم شد

یعنی درمانده و متحیر هریو نام شهری باشد در نسخهٔ میرزا مع الهاء هموده بضم ها و فتح

دال و هوده هر دو بمعنی حق باشد و بیهده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید

مهر خواهی ز من و بیهده ای بیهده خواهی ز من و بیهده هروانه بوزن افسانه

بیمارستان یعنی دار الشفا شمس فخری گوید هست دیوانه حکم کن شاها

تا برندش بسوی هروانه اما صاحب تحفه هروانه که با خیمی آورده بدین بیت

حکیم فردوسی مشک شده بفرمود کین را بهروانه که برنده کنندش همانجا بته

هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی خرج کم کردن باشد از نان و جامه و غیره

حکیم فردوسی فرماید هزینه بانداره کن گنج کن دل از پیشی گنج بی رنج کن ودر نسخه

میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید شعر

سگ و گرگ همسایه و هامراه همه بندش همه ساله بوبان براه هراس بفتح ها و

سین مهمله داهول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی

مخوار خوانند بجاء مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار هزار چشمه مرضی باشد که بعربی

سرطان گویند نعوذ بالله هوبه بضم ها و فتح بای موحده سفت که بعربی کتف خوانند

هفت ده بفتح دال آراسته و زود پیکر ده باشد کذا فی المؤید هنجیده بضم ها و فتح زاء

معجمه و دال یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه هنگامه مجمع و انجمن بازیگران و

قصه خوانان هوسیده بفتح ها و دال مهمله و کسر سین مهمله بوزن پوسیده لبی را گویند

که خون او کم شده باشد کذا فی المؤید و خشک و گندم گون باشد هستره بفتح ها و تای

قرشت و راء مهمله و سکون سین مهمله آن جوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و

بان خشت و آجر و غیره کشند و انرا زنبر نیز گویند هم رشته بفتح ها و راء مهمله و سکون فا

اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهاش بر آمده بعربی

او را قارح گویند بقاف و کسر راء مهمله و سکون حاء مهمله مع الیاء هی در نسخه

وفایی بفتح ها کلمه ایست که در مقام تهدید گویند حکیم انوری فرماید شعر

گفتم این را دلیل باید گفت گفت کالای که چه هی چه گوی هی های هوی شور و غوغای

ارباب سور و اهل ماتم حکیم انوری مثال هر دو را گوید شعر فلک از مجلس انس تو پر از های و هوی

عالم از گریهٔ خصم تو پر از های و هوی هیری بوزن و معنی خیری که معرب اوست و انرا

شب بوی گویند چه در شب بوی او بیشتر باشد هزار رنگ چیزی باشد نو بنو و رنگی

[illegible]

کردن میان کشته گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند نظم [illegible] هوازی بفتح ها و کسر زاء
معجمه بمعنی آگاه و بیخبر باشد استاد فرخی گوید بعهان هوازی شاد کردم ز رد ریح و غم آزاد کردم
اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تأمل است هدی بفتح ها و سکون دال در نسخهٔ میرزا کشتی
باشد که از بار آن آب خورد هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده
کذا فی المؤید همای معروف نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر صورت همای
سازند و نام دختر قیصر که در حبالهٔ بهرام گور بود بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید
دختر قیصر همایون رای هم همایون بهم بنام همای هامی بکسر میم گردان
باشد کذا فی التحفه باب الیاء مع الالف یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب
بخوبرویان ملا امیدی گوید دل اسیر خطوط چنیست از خیال بتان یغمائی
یلدا شبی باشد که درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان که
یازدهم جدی باشد و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بعضی گویند شب آخر قوس است
و آن شب بغایت نحس است مع الباء یوب بضم یا در نسخهٔ میرزا بساط و فرش گرانمایه
باشد و این لغت در باب یا نیز گذشت یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه
مع الجیم یغتنج بفتح یای حطی و تا و سکون فا و نون ماری باشد که همیشه در یا غنا بود و گویند [illegible]
نو سازند شمس فخری گوید [illegible] کز تیغ [illegible] یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد
و در مؤید بجیم فارسی آمده مجمع الالفاظ بیلقانی به دست بندگان دارکان شد [illegible]
که از وی یاسج و یفلنج [illegible] پرید چون باران یج یج بفتح یا این در شتر خانه کلمه ایست
که در وقت خوابانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا این اسم بجای دو جیم دو خا
آورده یغ بفتح یا و سکون غا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یخیخ بوزن بعنی

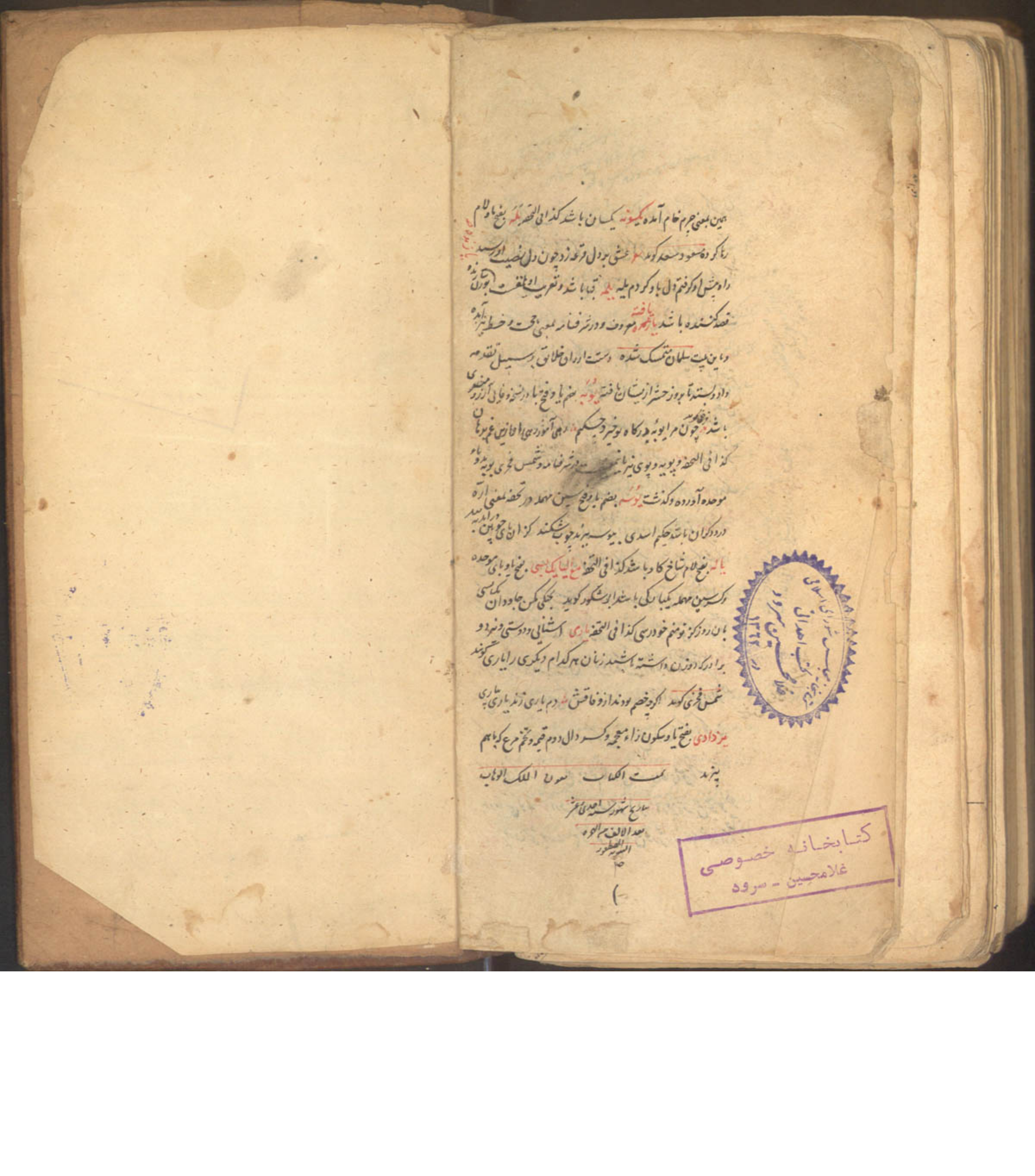
[illegible]

یکون

آورده بفتح یا و کاف و در نسخهٔ وفائی جامه باشد از حریر یکسون بوزن اکسون
بمعنی یکسان باشد شمس فخری گوید مخالف تو که کمتر ز چیز ها بوده است زرد برد
فنا باد با زمین یکسون یکلن بفتح یا و کاف در نسخهٔ وفائی همان یلکن بود که در باب یا
گذشت یعنی منجنیق شاعر گوید تو از تیر غمزه اوست در دل نهم از روزن حصنیت
جان عاشق کمان غم کاتش یلکن یون بضم یا و سکون واو نهروزین باشد شعر
چو بر بالای میمون تو بر زرم اندر نهد یون او بود فرخ و فرخنده دو عدد نحاکی سوم اختر
یاختن بوزن ساختن قصد کردن بیرون کشیدن تیغ و غیره و بمعنی آختن
و آشکار را پوسیدن و یارندن نیز آمده شامل اوست کذا فی المؤید یاوندان بفتح واو و سکون
نون و دال مهمله بمعنی پادشاهان جهان باشد کذا فی التحفه یازیدن آهنگ
کردن و قصد شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازون نیز گویند مع الواو یرمو
بفتح یا و ضم راء مهمله مردم گیاه بود که او را استرنگ و سابیزک و گیاه گکن
نیز گویند و بروح معرب است مع الهاء یاره دست برنجن باشد یعنی آنچه از زر
سازند و بر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مهستی گوید [illegible] معنی
جز زهره که از زهره که پایش [illegible] بپاره کر اپاره کر بوسد [illegible] یاوه
بفتح واو و یا [illegible] هر دو بمعنی کم شده و هذیان و هرزه باشد بمعنی [illegible]
گوید [illegible] باید که خسرو بود یاوه گوی یایه بفتح نون بزرگ اگویند
که او روغن گیرند بخچه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجمه [illegible] باشد
بدر شاسی گوید [illegible] در غنچه تو لاله در بسته تو لولو [illegible] در غنچه تو [illegible] بخچه تو آید
یشمه بوزن چشمه پوست خام که از ترکان ورزیده باشند و در خام

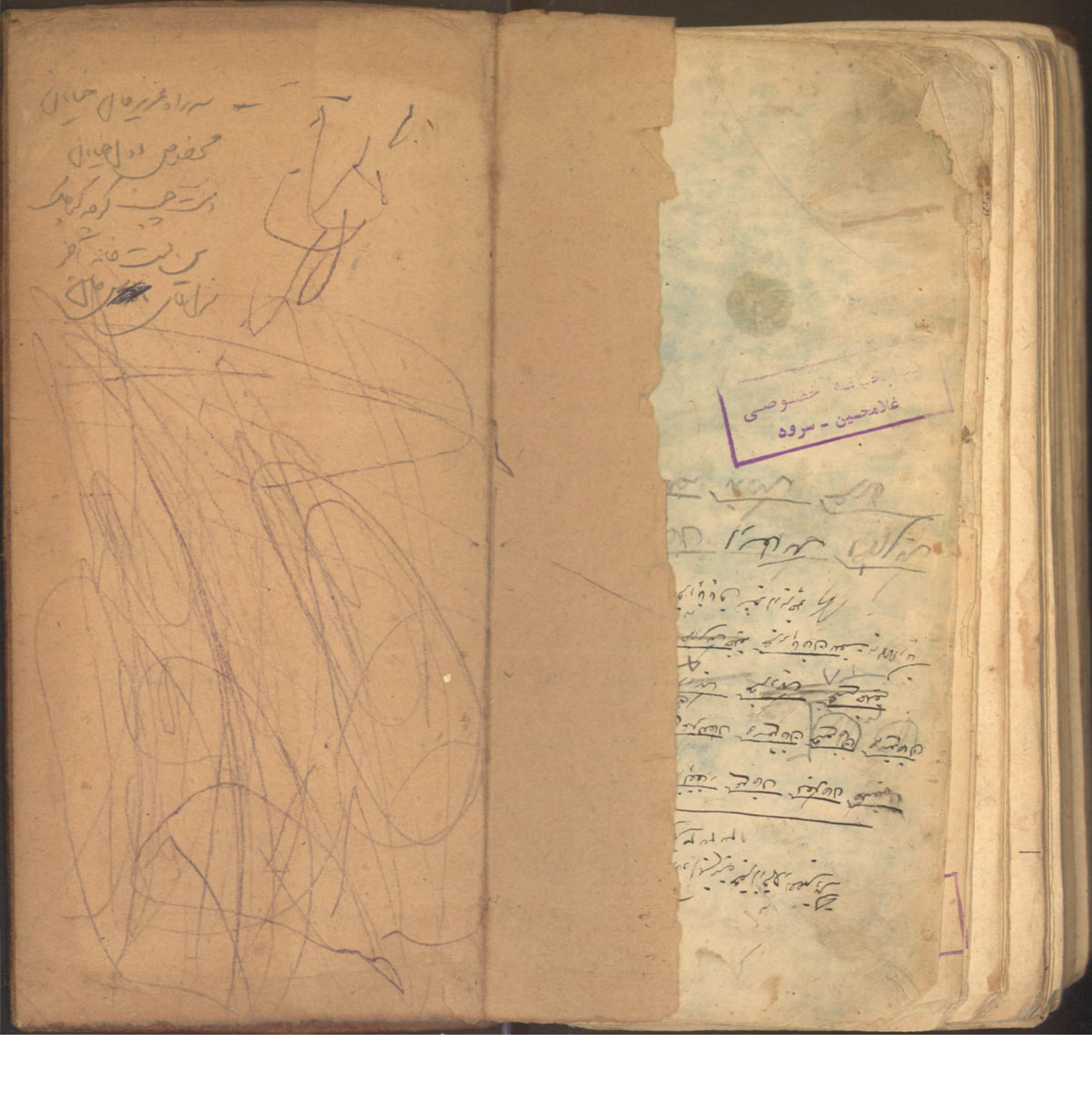
یازیدن

[illegible]



همین یعنی جرم خام آمده یکگونه یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا و لام
رها کرده شعود و سعد گوید ... عشق بود دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید
راه عشق او گرفتم دل با او کردم یله یلمه تب باشد و تعریب او ملقت ...
قصد کننده باشد یافته معروف و در شرفنامه یعنی بخت و خط ... آمده
و این بیت سلمان تمسک شده دست از دراز خلایق بر سبیل تقدمه
داد و ستد تا بروز حشر از ایشان یافته یوبه بضم یا و فتح با در نسخه و جای آرزو منظور
باشد چون مرا یوبه درگاه تو خیزد حکیم ... دهی آموز دهی ... ازین غم برهان
کذا فی التحفه و یوبه و یوی نیز ... در شرفنامه و شمس فخری یوبه بیا و با
موحده آورده و گذشت یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی ارّه
درودگران باشد حکیم اسدی . یوسه ببرّند چوب بشکنند کذا ... چوبین ... در اندیه بید
یاله بفتح لام شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الیا یکابسی بفتح یا و بای موحده
و کسر سین مهمله یکبارگی باشد ابوشکور گوید جنگی مکن جاودان یکبارگی
بان روز کز تو منم خود رسی کذا فی التحفه یاری آشنایی و دوستی و نبرد و
برادر که دو زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را یاری گویند
شمس فخری گوید اگرچه خصم بودند ازو فاقش شد دم یاری زند یاری به
یزدادی بفتح یا و سکون زاء معجمه و کسر دال دوم قیمه و تخم مرغ که با هم
بپزند تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بتاریخ شهور سنه احدی عشر
بعد الالف من الهجره
النبویه المطهور



خصوصی
غلامحسین - سروه

